تاریخ فیروز شاہی

ضیاء الدین برنی

حصہ اول

بتصحیح

شیخ عبدالرشید

پروفیسر و صدر شعبۂ تاریخ

و ڈائرکٹر ہسٹاریکل ریسرچ

مسلم یونیورسٹی

علی گڈھ

شعبۂ تاریخ مسلم یونیورسٹی علی گڈھ

۱۹۵۷

فہرست مضامین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثناء مر خدای را که از[1] اخبار و آثار انبیا و سلاطین[2] بوحی سماوی[3] بندگان را بیاگاهانید، و معاملات مقبولان و مردودان و فضائل مقربان و رذائل دورافتادگان امم سالفه امت محمدی[4] را روشن و منور[5] گردانید و بدین اعلام برین امت منت نهاد، و به زبان پاک قرآن فرمود : "و نکتب ماقدموا و آثارهم[6]" - و در آیت دیگر فرمود[7] : "نحن نقص علیک احسن القصص[8]" - و شکر و سپاس مر پروردگاری را که اولوالابصار و اولوالنهی را به نور بصیرت و معرفت منور گردانید[9] و به فکر صافی[10] آراسته آفرید[11] تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رذائل پیشینیان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت مطیعان و تمرد متمردان[12] و نجات خواندگان و هلاک راندگان به نظر بصیرت به بینند، و نزدیکان حضرت صمدیت را نیک‌بخت و دورماندگان آن درگاه را بدبخت شمارند و سعدا را از اشقیا و مقربان را از دورافتادگان و خواندگان را از

۱- ا، ج : 'از' ندارد

۲- ج : 'را' بعد از 'سلاطین دارد

۳- ج : آسمان

۴- ب : علیه‌السلام

۵- ج : 'منور' ندارد

۶- ق.س ۳۶ : ۱۲

۷- ا، ج : گفت

۸- ق.س ۱۲ : ۳

۹- ا : 'گردانید' ندارد

۱۰- ا : به فکر صدق آراسته آفرید.
ج : صدق

۱۱- ج : 'آفرید' ندارد

۱۲- ا : و اطاعت مطیعان و تمرد متمردان

راندگان و راه یافتگان را از[1] گمراهان و دوستان را از دشمنان بشناسند
و فضائل را از رذایل و محاسن را از مقابح دریابند، و در حسن
۲ اسلام و قبح کفر و در نفاست خیر و غلظت شر فکر صافی را کارفرمایند
و اتباع و اقتدای[2] اقوال و افعال مقربان الهی و دوستان خدای را
برخود لازم و واجب شمرند و از رذائل اخلاق و خباثت اوصاف دور
افتادگان و مقابح معاملات دشمنان درگاه بی نیازی اجتناب و احتراز
نمایند، و پس روی نیک بختان و حذر[3] از راه و روش بدبختان
سر[4] جمله مهمات دین و دولت دانند تاایشان هم[5] از پس روی
اقوال و افعال سعدا و نیکو کاران و احتراز از بدکرداری و بدافعالی
اشقیا و بدکرداران از ناجیان گردند و در زیر سائبان عنایت
ذوالجلال و الاکرام جای یابند- و اعلام خیر و شر و اخبار طاعت و معصیت
پیشینیان[6] را در حق خواص و عوام امت محمدی نعمتی شگرف و منتی
بزرگ تصور کنند، و به شکر چنین[7] نعمتی جسیم زبان را رطب اللسان
سازند و نعمت اخبار چنین[8] سلف را محض از[9] فضل ذوالافضال
شناسند، و از جمله ثمرات "و ذلک فضل الله یوتیه من یشای والله
ذوالفضل العظیم[10]" دانند - و درود بی پایان و تحیات فراوان از
خدا[11] و انبیای و ملائک خدا و اولیای و اصفیای و مقبولان امم سالفه
و جماهیر و خواصان[12] امت خلف بر روح مطهر مقدس سید الانبیای
و المرسلین محمد ابن عبدالله القریشی الهاشمی الابطحی زمان زمان

۱—ا : 'از' ندارد

۲—ا : 'اقتدای' ندارد

۳—ا : 'نیک بختان و حذر' ندارد

۴—ج : 'سر' ندارد

۵—ج : 'هم' ندارد

۶—ج : پیشینگان

۷—ا : 'چنین' ندارد

۸—ب : 'چنین' ندارد

۹—ب : 'از' ندارد

۱۰—ق : س ۵۷ : ۲۱

۱۱—ا : مر جمله ملائک خدا

۱۲—ج : خوانندگان

و اصل و متواصل باد - پیغمبری که اخبار و اوصاف[1] سنیه و آثار و اخلاق[2] مرضیه او در کتب سماوی آمده است و دامن قیامت خواهد گرفت - محامد اقوال و مآثر افعال او در مجلدات احادیث و تواریخ مملو و مشحون شده و احکام شریعت و عزایم[3] طریقت بدان افعال و اقوال شرعاً و عرفاً جاری گشته و اقتدار اقوال و اتباع افعال
آن سلطان پیغمبران وسیله درجات و واسطه نجات عامه امت او ۳
شده - و مبنای[4] جهانداری پادشاهان اسلام و مدار جهان بانی سلطانان دین پرور[5] به احکام شریعت و پس روی سنت آن شاه رسل استحکام[6] گشته[7]' و تسلیمات خدا و تحیات مصطفی و جماهیر اولیای و اصفیای امت مصطفی و عامه امتیان[8] دین مصطفی الی 'یوم التناد'[9] بر ارواح و اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت مصطفی[10] و سایر صحابه مخلص مصطفی ساعت ساعت برساد - و چگونه مآثر قومی که بر گزیده خدا و مصطفی بوند در زیر ترکیب و طی تحریر توان آورد که در محمدت ایشان از آسمان آیت قرآن[11] منزل شده است: " والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه"[12]. و کدام مصنف و مولف را زهره آن باشد[13] که داد ثنای گروهی ایشان[14] توان داد که حضرت پاک ایزد تبارک وتعالی (به) زبان پاک قرآن در ثنای ایشان می فرماید - "حسبک الله

۱—ا: 'اوصاف' ندارد

۲—ج: والمرسلین......آثار و اخلاق' ندارد

۳—ج: 'عزایم' ندارد

۴—ب: نباه

۵—ا،ج: 'پرور' ندارد

۶—ب: 'استحکام' ندارد

۷—ج: پذیر فته

۸—ا،ج: متلقیان

۹—ق.س ۴۰: ۳۲

۱۰—: 'اهل بیت مصطفی' ندارد

۱۱—ج: 'آیت قرآن' ندارد

۱۲—ق: س ۹: ۱۰۰

۱۳—ا: کلم مصنف و مولف را از صران باشد

۱۴—ج: 'ایشان' ندارد

"من اتبعک من المومنین[1]" - خصوصا حق محامد و مناقب آن
چهار رکن کعبهٔ دین داری که در جریان امور دین و دولت مصطفی
بر مثال چهار طبع بودند در شخص جهانداری - و چون بخلافت
نبوت سرافراختند از دولت ابدپیوند مصطفی بر تخت جمشیدی
و اورنگ کیخسروی کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند و
باچنان مرتبهٔ اوالامری عام و منصب[2] بادشاهی جهان از میامن و
برکات اتباع سنن محمدی[3] از زی زهد و معاملهٔ فقر اختیاری نه
گذشتند و از کمال تقوی با خرقهٔ پاره و گلیم ژندهٔ خلاصهٔ اقلیم
ربع مسکون را ضبط کردند و از معجزات مصطفی با ورزش فقر و
مسکنت امور جهانبانی و جهانداری را آب دادند، و علم اسلام را در
شرق و غرب عالم[4] رسانیدند - و احکام شریعت مصطفی را بر[5] جهانیان
جاری گردانیدند - و هم از نوبت خلافت امیرالمومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه تربیت امور جهانداری و جهانگیری آغاز شده ۴
و متنبیان[6] نبوت و معاندان دین را قلع و قمع می کردند و عساکر
اسلام در نهب و تاراج شام و عراق و در برانداختن بادشاهان بی
دین در آویختند - و چون مدت خلافت امیرالمومنین[7] صدیق اکبر
از سی ماه که آن دو و نیم سال باشد تجاوز نه کرد اقالیم
معاندان و مخالفان دین با آنکه نهب و تاراج شد و زیر و زبر
گشت فاما[8] مضبوط نه شد، و لیکن متنبیان را با[9] جمعیت های
ایشان قلع و قمع کردند و به زخم تیغ ارتداد قبائل عرب را به

۱— ق.س ۸ : ۶۴
ا : "حسبک... المومنین" ندارد
۲— ج : 'منصب' ندارد
۳— ج : 'علیه و آله' بعد از 'سنن محمدی' دارد
۴— ا : 'عالم' ندارد
۵— ا : 'بر' ندارد
۶— ج : متفتنان
۷— ا، ج : 'امیرالمومنین' ندارد
۸— ج : 'فاما' ندارد
۹— ا : 'با' ندارد

اسلام باز آوردند و صدقات و زکوة و جزیه و عشور منقلبان[1] اسلام و متسلمان اسلام چنانچه در عهد[2] نبوت می ستدند به تمام و کمال بستدند، و رشتهٔ زانوبند شتری گم نه کردند - و متنبیان[3] را که آتش فتنه برافروخته بودند به زخم تیر و تیغ از میان برداشتند و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان و مرتدان اسلام را غنیمت مجاهدان دین ساختند - و در عهد دولت او سنت مصطفی رونق گرفت، و از کمال حشمت و نهایت صدق و رسوخ یقین و مرتبه بزرگ صدیق اکبر ایتلاف صحابه بر مزید گشت و تشتتی و تفرقه پیدا نیامد - و بعد از صدیق اکبر رضی الله عنه[4] به استخلاف او و به اتفاق صحابه امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن شده و ده سال و نه ماه قرار گرفت- و از[5] آثار معجزات ابدپیوند مصطفی علیه السلام در عهد دولت عمری خلاصه اقالیم ربع مسکون مضبوط گشت و در تحت تصرف اهل اسلام در آمد و احکام شریعت محمدی بر عالمیان جاری شد، و شعار اسلام بلندی گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسید - و تمامی قبائل عرب و حجاز و یمن و بحرین و ممالک عراق و شام و مصر و بیشتری خراسان و ماوراءالنهر و بعضی عرصات روم در خلافت عمری به تیغ جهاد بگشاد، و بر تخت گاه کسری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام و قوت مسلمانی فقرای صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند آمر و والی گشتند، و کفر و شرک و آتش پرستی از اقالیم عراق[6] و اقالیم دیگر قلع کردند، و دین مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند - و کوفه و بصره را بنا کردند، و شهرهائی اسلام ساختند - و نیز[7] از

۱—ج : منقلبان
۲—ج : 'عهد' نداره
۳—ج : متنبیان
۴—ا،ب : 'رضی الله عنه' ندارد
۵—ج : در
۶—ا : 'اقالیم عراق' ندارد
۷—ا : نه

اعجب العجائب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد پیوند محمدی با خرقه چهار[1] پیوندی در جهان سلیمانی و سکندری کرد، و از رعب درهٔ عمری سرکشان[2] و سرتابان عالم مطیع و منقاد گشتند، و متمردان و مشططان جهان خراج و جزیه را از بن دندان[2] پذیرفتند - و گنج های هزار ساله اکاسره و خزاین عصر های قیاصره که بدان قوت کیان و قیصران با خدا بغی می ورزیدند و دعوی خدائی می کردند در عهد دولت عمری بدست غزاة اسلام افتاد، و در مسجد مصطفی صلی الله علیه و سلم[3] و صحرای مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد - و عزت اسلام و خواری کفر در دیده اولوالابصار جلوه کرد - و ازان که عمر خطاب دست دران گنج ها نمی زد، و بعد قسمت دست تهی درخانه باز می آمد، و از اجرت خشت پزی[4] نفقهٔ خود و نفقهٔ عیال خود[5] می ساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه بر مزید می گشت، و امر[6] او بر عالمیان جاری تر می شد[7] - و نیز از محاسن صحبت رسول رب العالمین علیه صلواة المصلین[8] بود که وقتی در خلافت عمری دوازده هزار اسپ تازی درپایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم دران[9] ایام نه پیوند بر خرقه پاره عمر می شمرده
٦ بودند - و محدثان و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند که انچه از آبروی امر اولوالامری با خرقه پاره و زی زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغی

١—اُب : چهارده
٢—ا : 'سرکشان وسرتابان... ازبن دندان' ندارد
٣—ج : صلی الله علیه و آله
٤—اُب : زنی
٥—ج : 'خود' ندارد
٦—ج : عملی
٧—ب : گشت
٨—اُب : 'علیه صلوة المصلین' ندارد
٩—ا : ازان

و فساد[1] و طغیان و قهر و جبروت[2] و خون ریزی و سیاست میسر نه شده بود - و در هفت هزار سال آدم[3] خیرالانبیای و المرسلین از هیچ پادشاهی و خلیفهٔ مشاهده نه شده بود[4] - و انچه در عدل و عطای عام[5] از عمر خطاب معائنه کردند از صد نوشیروان عادل و حاتم طائی[6] در عدل و عطا معائنه نه کرده بودند، و جمشیدی و درویشی جمع کردن و کیخسروی[7] کردن و خرقه پاره پاره پوشیدن نه از پادشاهی و اولوالامری آمده[8] و نه تا قیامت از پادشاهی و اولوالامری خواهد آمد - و اول خلیفهٔ را که امیرالمومنین خواندند عمر خطاب بود، رضی الله عنه[9] - و اول خلیفهٔ که مجاهدان و اهل حقوق را رزق در بیت‌المال تعین کرد عمر خطاب بود - و اول خلیفهٔ که شهر های مسلمانان[10] بنا فرمود عمر خطاب[11] بود - و اول خلیفهٔ که در اعطای صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمر خطاب بود - و اول خلیفهٔ که خراج به رعایا و اهل اسلام تعین کرد[12] عمر خطاب بود - و اول خلیفهٔ که قضات در شهر های اسلام نصب نمود عمر خطاب بود - و اول خلیفهٔ که دره بر دست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب بود - و اول خلیفهٔ که از خلفائی[13] اسلام شهید شد عمر خطاب بود[14] - و بعد از عمر خطاب[15]

۱—ا، ج : 'فساد' ندارد
۲—ا، ب : جبروت
۳—ب : 'آدم' ندارد
۴—ج : 'بود' ندارد
۵—ج : عامیان
۶—ا : 'طائی' ندارد
۷—ا : کیخسرو
۸—ب : آمده است
۹—ب : 'رضی الله عنه' ندارد
۱۰—ا، ب : 'درمیان' بعد از 'شهر های' دارد
۱۱—ا : 'عمر خطاب' ندارد
۱۲—ا : وضع
۱۳—ج : در خلفای
۱۴—ا : 'بود' ندارد
۱۵—ا : 'و بعد از عمر خطاب' ندارد

عثمان بن عفان رضی الله عنه خلیفه شد و مهاجرین و انصار[1]
بخلافت ایشان بیعت کردند- و مآثر انفاق و حلم و حیاء امیرالمومنین
عثمان در کتب تاریخ بسیار آمده است - و قرآن را در یک صحیفه
او جمع کرد و بر جمع کردهٔ او اجماع صحابه شد- و امیرالمومنین ۷
عثمان در غزوات مصطفی علیه‌السلام مال خود را انفاق کردی
و بدان[2] بودی که باری از پیش مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم[3] بر
گیرد او را در اسلام حقوق بسیار است، او کاتب وحی و حافظ
قرآن بود - و ازان که دو دختر مصطفی علیه‌السلام در حباله او در
آمده بودند او را ذوالنورین گفتندی - و بیشتوی پیش
امیرالمومنین عمر خطاب مراسلات و مکاتبات بجانب قضاة و عمال او
نبشتی - و مصطفی و شیخین یعنی ابوبکر و عمر[4] ازو راضی
بودند - و در خلافت عثمان ممالک عمری ضبط ماندند و تمامی
خراسان و ماوراء النهر بر مزید گشت - و مدت خلافت عثمان دوازده
سال بوده است - و بعد عثمان علی مرتضی کرم‌الله وجهه[5] خلیفه
شد - و اجماع امت است که امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه[6] در
قضیه[7] علم بعد الانبیای والمرسلین از گاه آدم صفی[8] تا منقرض
عالم از بنی آدم به دعاء مصطفی علیه‌السلام مستثنی بود - و
از شجاعت او بعد حمزه عم مصطفی اسدالله خطاب او شد، و
شرف مرتضی درمیان صحابه من وجوه[9] ثابت بوده است - اول
آن که ابن عم مصطفی علیه السلام[10] و از اجلای بنی هاشم بود -

۱- ج : 'انصار' ندارد
۲- ا : بران
۳- ا : 'صلی الله علیه و سلم' ندارد
۴- ا،ب : 'یعنی ابوبکر و عمر' ندارد
۵- ج : 'رضی الله عنه'
۶- ا،ب : 'کرم الله وجهه' ندارد
۷- ا : قصه
۸- ا : 'صفی' ندارد
۹- ب : کل الوجوه
۱۰- ج : 'علیه السلام' ندارد

دوم آن که مصطفی علیه السلام در حضن پدر و مادر علی پرورش
یافته بود - و سوم آن که پدر نور دیدگان مصطفی اعنی حسن و
حسین بود - و چهارم آن که پیغمبر او را ازهد خوانده است (به)
این معنی[1] او ازهد صحابه بود - پنجم آنکه در وفور علم
نظیر خود درمیان صحابه نه داشت - و ششم آنکه قبل البیعت[2]
هم شرک و کفر طرفة العینی در خاطر او نه گذشته بود - و نیز[3]
ائمه تاریخ نبشته اند که درانچه امیرالمومنین علی در شکم
مادر بود مادر او خواستی که بت را سجده کند، در شکم مادر
چنان پیچیدی که او نتوانستی که[4] سر پیش بت بر زمین ساید-
۸ و هفتم ان که در سخاوت او به تخصیص چند آیت نازل شده
است - و چون ابوبکر و عمر رضی الله عنهما حقوق اسلام پیش از و
ثابت داشتند و جان و مال خود پیش از همه درکار دین در
باخته بودند در خلافت مقدم شدند، و حقوق اسلامیه[5] ایشان
بر فضائل او سبقت[6] نمود - دران ایام که علی مرتضی بعد از
عثمان خلیفه شد شنید که از برادران عثمان که در جمیع بلاد[7]
ممالک اسلام والی و مستولی شده بودند در هر طرفی بدعتها
پیدا آمده است و برخلاف سنت مصطفی و سنت شیخین که متبع[8]
سنت مصطفی بودند معاملات بدعت[9] رسته - مرتضی خواست تا به
زخم تیغ آن بد عتهائی نورسته را به سنت بدل گرداند، و باز حق
را در مرکز قرار دهد و سنن محمدی و ضبط عمری را[10] از سر
رونق پیدا آرد-چون[11] معاویه و دیگر یاران[12] و برادران امیرالمومنین

۱—ا،ب : 'این معنی' ندارد
۲—ا : قبل البعثت - ج : قبل اسلام
۳—ا،ج : 'نیز' ندارد
۴—ا،ب : 'که' ندارد
۵—ب : 'پیش' بعد از ' اسلامیه ' دارد
۶—ا : شفقت
۷—ا،ب : 'بلاد' ندارد
۸—ب : مطیع
۹—ا،ج : 'بدعت' ندارد
۱۰—ب : 'را' ندارد
۱۱—ا،ج : 'چون' ندارد
۱۲—ب،ج : 'یاران' ندارد

عثمان که هر یکی اقلیمی و عرصهٔ فزون[1] گرفته بودند و با قوت و شوکت شده با علی مرتضی به بغی و شطط پیش آمدند، و در بیعت او درنیامدند و شططها انگیختند - و جمعیت و قوت و شوکت صحابه[2] چنانچه در عهد شیخین بود نمانده بود، و در غزوها شهید شده بودند و بیشتری[3] در وبای عمواس به رحمت حق پیوستند - امیرالمومنین علی کرم الله وجهه[4] از جهت[5] دفع بغی بغات از مدینه در عراق آمده در کوفه نزول فرمود و با دوبیست و[6] پنجاه نفر صحابی و لشکر دیگر که از صحابه نبودند در مدت چهار سال و چهار ماه خلافت خود با بغات خود تیغ[7] زد و بیشتری از صحابه مذکور[8] از لشکر بغات شهید شدند، و ابن ملجم ملعون او[9] را دشنه زد - و خلافت نبوت[10] چنانچه مصطفی علیه السلام[11] فرموده بود که "الخلافة بعدی ثلثون سنة و بعده یصیر ملکاً عضوضاً" بر زمان
۹ مرتضی رضی الله عنه تمام شد - و من شمهٔ از مناقب[12] چهار یار مصطفی که خاصان مصطفی بودند علیه السلام تیمناً و تبرکاً درین دیباچه آورده ام، و بعد حمد خدا و نعمت مصطفی دیباچه تاریخ فیروز شاهی را[13] به بعضی از ماثران[14] جهانبانان بحق آراسته -

و بعد حمد خدا و نعت مصطفی و درود آل مصطفی و ثنای یاران برگزیده مصطفی[15] چنین گوید بندهٔ گنهگار امیدوار مغفرت[16] پروردگار

۱—ا، ب : 'فزون' ندارد

۲—ا : 'صحابه' ندارد

۳—ا، ج : 'بیشتری' ندارد

۴—ا، ب : 'کرم الله وجهه' ندارد

۵—ب : بهر

۶—ا : 'و' ندارد

۷—ا : 'خود تیغ' ج 'خود' ندارد

۸—ا : 'را' بعد از 'مذکور' دارد

۹—ب : 'او را' ندارد

۱۰—ج : 'نبوت' ندارد

۱۱—ب : 'علیه السلام' ندارد

۱۲—ب : 'مناقب' ندارد

۱۳—ج : 'را' ندارد

۱۴—ب : 'آن' ندارد

۱۵—ا : 'مصطفی' ندارد

۱۶—ج : رحمت

ضیای برنی که عمر بنده درتصفح[1] کتب گزشته است، و در هر علمی بسی تصانیف سلف و خلف مطالعه کرده‌ام، و بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ در[2] هیچ علمی چندان منافع مشاهده نه کرده ام که در علم تاریخ - و دانستن آثار و اخبار انبیاء و خلفاء و سلاطین و بزرگان دین و دولت علم تاریخ است، و اشتغال علم تاریخ به بزرگان دین و دولت، که به کمالات موصوف[3] بودند و به بزرگیها درمیان مردم .معروف[4] و مشهور شده باشند، مختص است - و اراذل و اسافل و ناشایستگان و نا بایستگان و دونان و دون همتان و مجهولان و لئیمان و بی سروپایان و واماندگان و کم اصلان و بازاریان را در علم تاریخ نه نسبت بود نه پیشه و نه حرفت ایشان باشد - و طوائف مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نه کند، و در هیچ محلی به هیچ کار نیاید زیرا که علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب و مآثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رذایل و اراذل و اسافل و کم اصلان و بازاریان که[5] ایشان بحکم[6] جنسیت رذایل اوصاف رذالگان[7] را بدل و جان[8] دوست گیرند، و در علم تاریخ رغبت نه نمایند، بلکه خواندن علم تاریخ و دانستن علم تاریخ لیام و اسافل را مضراست نه نافع - و کدام عزت علم تاریخ را ازان بالاتر تصور[9] توان کرد که درین[10] علم نفیس نه سفلگان و رذالگان و کم اصلان را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را در سفالت معاملات و رذالت اخلاق خود بکار آید و ذکر بزرگی بزرگان کردن از زبان ایشان خوب نیاید - و اراذل

۱ـ ج : ' تصفح ' ندارد
۲ـ ا'ب : ' در ' ندارد
۳ـ ا'ب : سمر
۴ـ ب : ' سمر ' بجای ' معروف و مشهور' دارد
۵ـ ج : ' که ایشان ' ندارد
۶ـ ا : ' بحکم ' ندارد
۷ـ ج : تبیع
۸ـ ا'ب : ' بدل و جان ' ندارد
۹ـ ا' ج : صورت
۱۰ـ ب : باین

در هر علمی[1] که مشغول شوند از منفعت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ - فاما آنان که نسباً و حسباً کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بوند و در نسل ایشان شرف بزرگی[2] و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گزیر نبود، و بی استماع علم تاریخ نه توانند زیست - و مورخ نزدیک بزرگان و بزرگ زادگان و عالی نسبان و عالی نسب زادگان[3] عزیز تر از جان بود، و خواهند که خاک پای[4] مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان بزرگان دین و دولت حیات ابد می یابند دردیدهٔ جهان بین خود کشند - و بزرگان دین و دولت در علم تاریخ نفاست بسیار گفته اند و نوشته اند - اول نفاست در علم تاریخ آن است که کتب سماوی که کلام‌الله است از بیشتر آثار معاملات انبیاء که بهترین آفرید گانند و از اخبار سلاطین و ذکر جباری و قهاری ایشان که حاکم و آمر بنی آدم بودند مملو و مشحون است، - و علم تاریخ همین علم است که سرمایه اعتبار اولوالابصار می گردد - و دویم نفاست علم تاریخ آن است که (در) علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول الله است و بعد علم[5] تفسیر انفس ترین و انفع ترین علوم است در تنقید روات و تعریف[6] روات و ماجرای ورود احادیث و معاملات غزا و جهاد حضرت مصطفیٰ علیه السلام[7] و در تقدیم و تاخیر ایام ناسخ و منسوخ احادیث به علم تاریخ متعلق است، و ازین جهت که علم حدیث را به علم تاریخ تعلق تمام است - ائمه حدیث گفته اند که علم‌الحدیث و علم‌التاریخ توامان اند که اگر محدث مورخ نه باشد او را از ۱۱

۱—ب : 'و در محلی' بعداز ' و در هر علمی ' دارد ۲—ج : 'بزرگي' ندارد

۳—ب : 'و عالی نسبان و عالی نسب زادگان' ندارد ۴—ا : 'پا' بجائی 'پائی '

۵—ا' ب : ' علم ' ندارد ۶—ج : ' تعریف روات ' ندارد

۷—ا' ج : ' حضرت علیه السلام ' ندارد

معاملات حضرت[1] مصطفیٰ و معاملات صحابهٔ کرام[2] رضوان[3] الله علیهم که روات احادیث دراصل ایشان اند علمی وخبری نباشد - و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود - و هرگاه محدث[4] را معاملات مذکور مبرهن نه بود داد روایت حدیث نه تواند داد و حق بیان احادیث نه تواند گزارد - و نیز احوال و اخباری که در قرن نبوت[5] و قرن صحابه گزشته است و شرح و تفصیل آن که موجب تسکین دلها و اطمینان باطنهای سلف و خلف امت است از علم تاریخ روشن می شود - و سیوم نفاست علم تاریخ آن است که شعور[6] در علم تاریخ واسطه زیادتی عقل و وسیله درستی رای و تدبیراست - و از مطالعه تجارب دیگران شخص صاحب تجربه می گردد و از دانستن[7] وقوع حوادث دیگران در دانندهٔ تاریخ حزم پیدا می آید - و ارسطا طالیس و بزرچمهر گفته اند که دانستن علم تاریخ موئد و معین رای صواب است که علم به احوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل است - چهارم نفاست علم تاریخ آن است که از[8] دانستن علم تاریخ در واقعات زمنی و حوادث جدید دلهای سلاطین و ملوک و وزراء و اکابر برقرار می ماند - و اگر جهانداران را از حوادث فلکی صعوبتی سخت پیش می آید امید کشایش آن منقطع نمی شود و تداوی دفع امراضی که پیشینگان کرده اند روشن می گردد - و از[9] حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدد در آمده[10] باشد احتراز در دل می افتد و امارات حوادث پیش

۱—ا، ج : 'حضرت' ندارد

۲—ج : 'کرام' ندارد

۳—ا، ج : 'رضوان الله علیهم' ندارد

۴—ب : 'مورخ نباشد' بعداز ' محدث' دارد

۵—ا : 'قرن نبوت' ندارد

۶—ب : 'شعور' ندارد

۷—ا، ج : 'از دانستن' ندارد

۸—ج : 'از' ندارد

۹—ا، ب : 'از' ندارد

۱۰—ا، ب : آمد

از وقوع از دانستن علم تاریخ[۱] روشن می شود ، و منفعت مذکور
انفع المنافع و انفس النفایس[۲] است - و پنجم نفاست علم تاریخ آن ۱۲
است که دانستن اخبار انبیای و حوادث ایشان و تلقی کردن ایشان
حوادث و وقایع را به رضا و صبر باعث رضا و صبر دانندگان تاریخ
می گردد ، و نجات یافتن انبیاء از بلاها وسیلهٔ امیدواری عالمان
علم تاریخ می شود - و از انچه مرا معلوم شد ، که بر انبیاء که
بهترین فرزندان آدم بودند بلاهائی متنوع باریده است دلهای
مومنان اسلام از[۳] وقوع حوادث و مصائب نمی افتد - و ششم
نفاست علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ شمم ناجیان
و عادلان[۴] و نیکو کاران و نجات و درجات ایشان[۵] در دل می نشیند ،
و خذلان تمرد جباران و قهاران و هلاک و وبال ایشان خلفاً و سلفاً[۶]
سلاطین و وزراء و ملوک اسلام[۷] را روشن می گردد - و ثمرات نیکو
کاری و نتائج بدکرداری در امور جهانداری مبرهن می شود - و خلفا
و سلاطین و ملوک نیک بخت طرف نیکی و جانب خیر می
گرایند[۸] - و بادشاهان اسلام در جباری و قهاری نمی آویزند و به
فرعونی و قهاری[۹] و جبروتی معاملات نمی ورزند - و از لوازم صفات
بندگی دست[۱۰] نمی بردارند - و منفعت معاملات خیر خلفاء و سلاطین
و وزراء و ملوک بر عامهٔ خلایق ساری می‌گردد و به دور و نزدیک
می رسد - و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق است که بزرگان
دین و دولت سلف و خلف گفته اند که بنای علم تاریخ بر صدق

۱- ا، ج : حدیث — ۲- ا، ب : المنافع

۳- ج : « از » ندارد — ۴- ا : عادیان

۵- ج : « ایشان » ندارد — ۶- ا : خلفاء و سلاطین

۷- ج : « ایشان » ندارد — ۸- ا : گزرانند

۹- ا، ب : « تنفر » بجای « فرعونی وقهاری » — ۱۰- ا : دست از دست

نهاده اند چنانچه[1] مهتر ابراهیم علیه‌السلام[2] این معنی را از خدای تعالی درخواست می کند و به دعای می خواهد : "و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین[3]" و در توبیخ[4] دروغ نویسان حق تعالی می فرماید : "یحرفون الکلم عن مواضعه[5]" و باری تعالی افترا و بهتان را از مهلکات گردانیده است - و نیز تاریخ تالیف کردن و علم تاریخ[6] به اکابر و معارف[7] و بزرگان و بزرگ زادگان
که به عدالت[8] و راستی و درستی منسوب بوند مخصوص[9] است ۱۳
که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق و محاسن و مقابح و طاعات و معاصی و فضایل و رذایل سلف است تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع و مضار جهانداری[10] و نیکوکاری و بدکرداری جهانبان[11] دریابند، و از دریافت[12] آن نیکوکاری را[13] اتباع نمایند و از بد کرداری به پرهیزند - و اگر نعوذبالله کذابی و مفتری دروغ را درکار آرد[14]، به تقاضاء نفس خبیث و باطن خداع خود معاملات ناشایسته بر بزرگان سلف بر بافد، و نقلهای بر بافته درطی کتابت آرد، و افترا و بهتان خود را به عبارتهای رنگین رواج دهد و دروغها[15] را براستی[16] مانند کند و بنویسد، و از بزه مندی دنیا و آخرت نه ترسد، و از جواب قیامت هراسی دردل نه گذارد که نیکان را بد گفتن و بد نوشتن از بزه غیبتی که به زبان گویند

۱—ج : چنانکه
۲—ج : صلواة الله و السلام
۳—ا.ق.س ۲۷-۸۴ این آیت ندارد
ج : 'فی العالمین' بجای 'فی الاخرین'
۴—ا : تواریخ
۵—ا : این آیت ندارد. ق.س ۴-۴۶
۶—ا : و نیز تالیف کردن علم تاریخ ب : و نیز تالیف که در علم تاریخ باشد
۷—ب : ' و معارف' ندارد
۸—ب : 'حریت' بعد از 'عدالت' دارد
۹—ا : محصول
۱۰—ج : جهانگیری
۱۱—ب : جهانبانی
۱۲—ب : درون
۱۳—ج : 'را' ندارد
۱۴—ا : کرد
۱۵—ج : درگفتار
۱۶—ا : راست

صعب تر و بیشتر است و بدان را نیک[1] گفتن و نیک نوشتن سر
جمله بدکرداری‌ها است - و چون اخبار تواریخ بی سند است و اعلام
معاملات سلاطین و اکابر است پس مولف تاریخ هم از اهل اعتبار
باید و هم به صدق و عدالت مشهور[2] و مذکور باید تا در نبشته بی
سند او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و درمیان معتبران اعتبار
گیرد که اطمینان خواطر[3] معتبران نباشد مگر در نبشته معتبری
و نقل معتبری[4] که در امانت و دیانت او شبه و شکی نبود - و
جمیع مورخان عرب و عجم که تواریخ عربی و پارسی نبشته اند
معتبران عهد و عصر خویش[5] بوده‌اند - چنانچه امام محمداسحاق
که مولف کتاب "سیرالنبی" و "آثارصحابه" است فرزند صحابی بود
و از ائمه حدیث اعتداد یافته - و امام واقدی صاحب "مغازی" و ۱۷
واقدی هم از نسل[6] صحابی‌بود[7] و قول او درکتب معتبران
معتبر است - و امام اصمعی از اجلای ائمه علم قراة و استاد علم و
فضل و بلاغت بود - و امام محمد بخاری هم از اجلای علمای حدیث
است و هم از سران[8] ائمه تاریخ است و اعتبار او از وصف بیرون
است - و امام‌ثعلبی و امام‌مقدسی و امام‌دینوری و امام‌حزم و
امام‌طبری هم مورخان اند و هم صاحب تفسیر و تصانیف
معتبراند - و مورخان اخبار عجم[9] هم از اکابر و معارف عهد و
عصر خویش بودند - چنانچه فردوسی و بیهقی و صاحب تاریخ‌آئین
و مولف تاریخ کسروی و مولف تاریخ‌یمینی و عتبی هریک در
عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف معد

۱—ا : نیل
۲—ج : 'ملقاد' بعد از 'مشهور' دارد
۳—اب : خاطر
۴—ب : 'و نقل معتبری' ندارد
۵—ج : خود
۶—ا، ب : فرزند
۷—ب : 'و از ائمه حدیث اعتداد یافته' بعد از 'و صحابی بود' دارد
۸—ا، ب : بهسران
۹—ا : 'عجم' ندارد

گشته - و مورخان اخبار دارالملک دهلی نیز از معتبران عهد و صدور[1] عهد بودند، چنانچه خواجه صدر نظامی مصنف "تاج المآثر" و مولانا صدرالدین عوفی مولف "جامع الحکایات" و قاضی صدر جهان منهاج سراج جورجانی مولف "طبقات ناصری"، و کبیرالدین[2] پسر تاج الدین عراقی که در عهد علای، فتح نامه‌های سلطان علاءالدین نوشته است و ساحری‌ها کرده، هر چهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند - و باید دانست که هر چه اهلِ اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد علیه دیگران شده است، و آنچه خود رویان[3] و مجهول النسبان تالیف کرده‌اند، آن را داهیان[4] اعتبار نه کرده‌اند - و تاریخ نوشته بی سرو پایان در دوکانهای کتابیان کهنه شده است و باز به کاغذیان رسیده[5] و کاغذ سپید شده[6] - و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید سلامتی دین و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است - والا بعضی بدمذهبان و بد اعتقادان از عصبیت مورث و عناد متوارث چنانکه غلات روافض و خوارج قصه‌های دروغ برصحابه[7] بافته‌اند، و بددینان پیشینه[8] و بدمذهبان متقدم در تواریخ خود صدق و کذب را آمیخته اند[9] - و اخبار مشهور و مردود در تالیف خود درج کرده - و هرگاه که خوانندگان تاریخ را دین و مذهب و بداعتقادی مولفان تاریخ روشن نباشد و نویسندگان تواریخ را از سلف شمارند[10] گمان[11] برند که مگر راست نوشته است[12] - و هر کسی خداع

١—ج : 'صدور' ندارد
٢—ا : 'کبیرالدین' ندارد
٣—ب : خودرایان
٤—ا'ب : دانایان
٥—ج : رسیده است
٦—ج : شده است
٧—ج : 'صحابه' ندارد
٨—ا : بنشیند
٩—ج : 'اند' ندارد
١٠—ج : شمارندگان
١١—ج : 'گمان' ندارد
١٢—ا'ب : 'است' ندارد

بددینان[۱] نداند که طریق بدمذهبان و شیوه بداعتقادان درتالیف آن‌است که مذهب باطل و اعتقاد خبیث خود را درمیان سنیان مستوردارند، و دروغها و بربافتنی‌ها که در اعتقادات خبیث ایشان جا گرفته باشد در زنایه[۲] اخبار صحیح و آثار صدق مشهور گشته بیامیزند و درتالیف مردود خود بنویسند - و تاکسی[۳] را از مطالعه کنندگان که اورا خبر از احوال سلف نبود برسر بداعتقادی و طریقه خداع ایشان وقوف افتد و دین و مذهب مورخان کذاب دریابد در اعتقاد او از مطالعه آن[۴] کذب های راست آمیخته خلل رونماید، و نوشته های وضعی کذابان بی دیانت را راست پندارد - و یک منفعت بزرگ در شعور علم تاریخ همین است، که سنیان از بدمذهبان و صادقان از کاذبان و معتقدان از خداعان[۵] سلف روشن می شوند، و قصص معتمد علیه و ماجرا هائي نامعتمد مبرهن می گردد - و مذهبي که از اعتقادات مردود مبرا[۶] است
۱۶ و ائمه سنت و جماعت برانند استحکام می پذیرد - و شرطی که از لوازم شروط[۷] تاریخ نویسی است آن است که بر مورخ از روی دین‌داری واجب و لازم است که چون[۸] فضایل و خیرات و عدل و احسان بادشاهی و بزرگی بنویسد، باید که مقابح[۹] و رذایل اورا مستور نه دارد - و طریقه مداهنت در نوشتن تاریخ معمول نه کند و اگر مصلحت بیند به صریح در قلم آرد[۱۰] و الا به رمز و اشارت و کنایت زیرکان[۱۱] و فهیمان را بیاگاهاند و اگر از خوفی و

۱—ا : بدل‌بیان
۲—ج : زمانه
۳—ج : با
۴—ا : کلی
۵—ا : خداعات
۶—ا : خبر
۷—ا' ب : 'شروط' ندارد
۸—ب : 'چون' ندارد
۹—ج : 'مقابح' ندارد
۱۰—ب : 'درقلم آرد' ندارد
۱۱—ا : بزرگان

هراسی معارزتی هم عهد و هم عصر نتواند نوشت ، درآن معذور بود ، و لیکن از گذشتگان باید که واستا راست نویسد - و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری از بادشاهی و یا از وزیری و بزرگی کوبشی و کوفتگی[1] رسیده باشد ، و یا نوازشی و نواختی زیادت یافته ، باید[2] که در آوان تالیف تاریخ[3] لطف و قهر و نوازش و گزارش[4] کسی از بزرگان منظور او نبود[5] تا از نتائج آن بر خلاف[6] راستی فضیلتی و رذیلتی[7] نابوده و معامله و ماجرای[8] ناگذشته در قلم آرد - بلکه منظورمورخ دیناً و اعتقاداً و صدقاً و مذهباً نوشتن راستی و درستی بود و خوف او از جواب قیامت باشد - و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طرایق[9] کذابان و مداحان[10] و مبالغت[11] شاعران و دروغ زنان و سخن آرایان در نوشتن تاریخ[12] احتراز کلی واجب شناسد که طوائف مذکور خرمهره را یاقوت[13] و لعل گویند و از طمع خود سنگریزه را جوهر گرانمایه نام نهند - و احسن نوشتها و اختراع های ایشان اکذب[14] ایشان باشد - فاما هرچه صاحب تاریخ نویسد، بر نوشته او دیگران اعتماد[15] کنند که اگر دروغ باشد مولف بدان زیان[16] زده شود و نوشته او[17] و میان او و درمیان خدای تعالی[18] حجت گردد - و فردای قیامت مولف کذاب به سخت ترین عذاب[19] و

۱—ا : 'او کسی' بجای 'کوبشی و کوفتگی'

۲—ا : 'باید که' ندارد

۳—ج : 'تاریخ' ندارد

—ا : 'گذارش' ندارد

۵—ج : بود

۶—ا : 'برخلاف' ندارد

۷—ا، ب : زیادتی

۸—ا : 'ماجرا' ندارد

۹—ا، ب : طریقت

۱۰—ا : ملاحان

۱۱—ب : مبالغه کنندگان و

۱۲—ب : 'در نوشتن تاریخ' ندارد

۱۳—ج : 'یاقوت' ندارد

۱۴—ج : کذب

۱۵—ج : 'ایشان' ندارد

۱۶—ا، ب : اعتقاد

۱۷—ا، ب : 'میان او و' ندارد

۱۸—ا : 'تعالی' ندارد

۱۹—ا : 'عذاب' ندارد

عقاب در ماند - و در جملهٔ علم، علم[1] تاریخ علمی نفیس و نافع است، و تالیف کردن تاریخ عهدهٔ بس بزرگ است و منافع این علم هم درحق آنان[2] که مآثر و محامد ایشان بر صحائف روزگار باقی می ماند ساری می گردد، و هم خوانندگان را از مطالعهٔ تاریخ منافع بسیار[3] رو می‌نماید - و مورخ را بر ذمهٔ آنان که
۱۷ اخبار[4] و آثار ایشان می‌نویسد و مآثر ایشان بر صحائف روزگار نشر می کند[5] حق هائی بسیار ثابت می گردد که اگر زنده اند نشر[6] مآثر واسطهٔ محبت و نیک گوئی و نیک خواهی ایشان می[7] شود، و دوستی ایشان دردل آشنا و بیگانه بسیاری[8] می گردد، و اگر[9] مرده اند از ذکر مآثر حیات ثانی می یابند و مستحق علیه‌الرحمة می شوند - و در ذمهٔ خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه می گردد که از وسیلهٔ نوشتهٔ او خوانندگان و سامعان چندین منافع[10] حاصل[11] می کنند - و امام ثعلبی در تاریخ "غررالسیر" اورده است که در اوایل عهود خلفاء عباسی خلفای و سلاطین و اکابر و اشراف آن اعصار را بیک بارگی در علم تاریخ رغبت بوده است - و امیرالمومنین هارون‌الرشید که اعظم ترین[12] خلفاء عباسی بود، در علم تاریخ عشقی به افراط داشت، و از مشاهدهٔ وفور رغبت خلیفه ابو یوسف قاضی و امام محمد شیبانی علم تاریخ را[13] طالب[14] شده بود، و

۱—ا' ب : 'علم' ندارد

۲—ا'ب : آن

۳—ا : بس

۴—ا : 'اخبار' ندارد

۵—ا' ج : 'بر صحائف روزگار نشر می کند' ندارد

۶—ا : 'حق های بسیار ثابت می گردد' اگر زنده اند

۷—ا : 'می' ندارد

۸—ا'ب : منقش

۹—ا : 'می گردد و اگر' ندارد

۱۰—ا 'منافع' ندارد

۱۱—ا' ب : احراز

۱۲—ا' ب : اعظم الترتیب'

۱۳—ا' ج : 'را' ندارد

۱۴—ا'ب : مستحضر

در پیش امام و اقدی اخبار و آثار[1] و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه تلمذ کرده - وچون خلفای و بادشاهان را از تبار بزرگ و خاندان بزرگی برگزیدندی، ایشان به خاصیت بزرگی و بزرگ زادگی در علم تاریخ به‌افراط رغبت کردندی و دران عهود[2] بزرگی و سروری[3] روزی و شبی برخلفای و سلاطین و وزرای و ملوک نه گزشتی که تواریخ عرب و عجم پیش ایشان نخواندندی، و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل[4] نه شدی و از وفور رغبت سلاطین و وزراء و بزرگان آن اعصار در علم تاریخ رواجی پیدامی[5] آمد، و مورخان را رونقی ظاهر می شد، وعزیز و مکرم باثروت و نعمت
می گشتند، و از خلفای و سلاطین و وزرای کبار[6] و ملوک نامدار مورخان ۱۸
زرها و مالها[7] و دهها و باغها و اسپان و اشتران می یافتند - و بعدآن عالی همتان و بزرگ منشان تاریخ دوست و قاعده دوست داشتن تاریخ و مورخ معمل[8] نماند - رغبت خلفای و سلاطین متاخر از غلبه جوانی در استیفاء تلذذات و تنعمات افتاد و همت های عالیه رو درکمی نهاد - و اهتمام آن که مآثر و مناقب بزرگان الملة می باید که در تاریخ ها ثبت[9] شود، تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد، در خواطر سلاطین و بزرگان پژمرده[10] گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در وزارت وزرای و در امرت امرای و ولاة[11] که از شروط لازمی[12] بود مرعی نماند، و بادشاهی به تغلب و وزارت به کفایت و هنرمندی باز گشت - رواج علم تاریخ

۱—ا : «آثارو» ندارد   ۲—ا : «عهد عهود»

۳—ج : «سروري» ندارد   ۴—ا : «حاصل» ندارد

۵—ج : کند   ۶—ا : «کبار» ندارد

۷—ا : «مالها» ندارد ب : زیورها   ۸—اب : مهد

۹—اب : منقش   ۱۰—ا : نیزمردة

۱۱—ب : امارت ولاة» بجای امرت امراو ولاة   ۱۲—ب : الوالامري

و رونق مورخان نقصان پذیرفت - و چنانچه در اعصار اول در خواندن و دانستن و آموختن علم تاریخ رغبت بزرگی طلبان منبعث گشته بود و در علم تاریخ درسها می شد - من[1] بعد میل و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و لااعتبار گشتند - و الا در دوارین اکاسره عجم که بادشاهی به نسب بادشاه زادگی و وزارت[2] به وزیر زادگی، و ملکی به ملک زادگی و شرف بحریت مشروط بود، از کیومرث تاخسرو پرویز، مواجب و مرافق[3] مورخان تعین[4] بودی - و مراتب و منازل مورخان[4] و حرمت و حشمت مورخان با مراتب و حشمت موبدان که مشائخ دین و ملت آن بادشاهان بودندی مساوی داشتندی - و هم امام ثعلبی که مورخی بی نظیر بوده است در تاریخ عرایس نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرای و ملوک کجا توانند که حقوق خدمت مورخان بگذرانند و قدر خدمت ایشان بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان و شاعران و مداحان و هرزه درایان[5] از شعوذه و دروغ و هرزه
و ستایش بی بنیاد و مبالغتهای فاحش درمجالس ایشان درمی ۱۹
آیند[6] و به بوالعجبی و ستایش دروغ مالها و گنجهای ایشان[6] می ربایند - و در محامد و مناقب ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند، و صحائف و دفاتر تالیف می کنند - و چون نوبت سلطنت و عصر بادشاهی و ایام وزارت[7] و روزگار ملکی ایشان منقضی می شود صحائف مداحان و تالیفات کذابان را که کذب[8] و مبالغت آن مردم را چون آفتاب روشن است کسی نام نه گیرد، و مدایح

۱—اب : در او اخرآن ۲—اب : وزیری

۳—اب : موافق ۴—ج : 'تعین بودے و مراتب و منازل مورخان' ندارد

۵—ا : 'که چندین ندیمان شاعران و مداحان و هرزه در ایان' ندارد

۶—ج : 'درمی آیند و به بوالعجبی و ستایش دروغ مالها و گنج هائے ایشان' ندارد

۷—ا : 'وزارت' ندارد ۸—ج : 'راکه کذب' ندارد

را کسی مطالعه نمی کند، و تالیفات دروغ زنان در کتاب خانها مهجور می ماند، بخلاف ذکری که پادشاهان را در تواریخ کنند، و محامد و مآثر ایشان را با محامد و مناقب سلاطین سلف و وزرای و ملوک سلف[1] بیامیزند و طریق اتصال خلف با سلف[2] محافظت نمایند، و نسق شهور و اعوام مرعی دارند و از مقارنت اعصار که از[3] لوازم علم تاریخ است، نه گذرند[4]، و خدمتی بجاآرند که[5] تا قیامت آثار[6] مورخان باقی ماند، - و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشته مورخان و استماع اخبار مولفان تاریخ کم نه شود - و این دولت را اندازه کجابود که شخص از دنیا رفته باشد[7] و حیات و دولت او سپری گشته، و هیچ اثری از ملک و دولت و حشم و خدم و پیل و مال و اسپ و اشتر و اعوان و انصار و خویش و قرابت[8] و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و کنیزک و دفائن و ذخائر در عقب او نمانده، و محامد و مآثر او[9] در کتب[10] تاریخ در ذنابهٔ[11] محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند - و هر روزی و هر هفته ذاکران محامد سلاطین و ملوک اکابر که در تواریخ نوشته باشند به سمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برسانند[12] و برزبان[13] بزرگان هر عصری درحالت استماع هر اثری رحمة‌الله طاب ثراه انار الله برهانه[14] برآید[15]، و سامعی از بزرگان گوید که

۱—ا، ب : خلف
۲—ج : خلف
۳—ج : 'از' ندارد
۴—ج : بگزارند
۵—ج : 'که' ندارد
۶—ب، ج : آثار خدمت
۷—ا : 'باشد' ندارد
۸—ب : قریب
۹—ج : ایشان
۱۰—ج : 'کتب' ندارد
۱۱—ج : زمانه
۱۲—ا، ج : برسد
۱۳—ج : 'برزبان' ندارد
۱۴—ج : طاب ثراها انارالله برهانها
۱۵—ا : براند

صد آفرین برو باد! و دیگری گوید که صد رحمت برو باد[1]! بدین جهانداری که او کرده است و دیگری از روی تحسین سراید که اتباع اقوال و افعال و عدل و احسان آن چنان جهانبانی واجب الاتباع و الاقتداء است - و هر طرفی از مستمعان محامد تحیت ها سر بر زند و صاحب محامد و مآثر درون گور بشگفد و زنده گردد[2] و به حکم حدیث مصطفی علیه السلام از ان که او را مسلمانان[3] به نیکی نام[4] بستانند و ثنا گویند و سزاوار بهشت اید می[5] گردد - و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی ام و شرایط احکام علم تاریخ و لوازم علم تاریخ[6] و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در دیباچه تاریخ مذکور بیان کرده ام ، و از بیان مذکور گوئی تفرد[6] از تاریخ نویسان پارسی ربوده- مراد از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن آن نوع تطویل می نماید آن دارم که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع بسیار دیدم[7] خواستم که[8] تاریخی نویسم ، و از آدم و دو پسر توامانی او ، یکی مهتر شیث که ابوالانبیاء است ، دویم کیومرث که ابوالسلاطین است ، آغاز کنم ، و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرناً بعد قرن و عصراً بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که خاتم الانبیاء بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین بادشاه از فرزندان کیومرث بود نویسم - و بعد از ایشان خلفای امت مصطفی و سلاطین اسلام را تا بادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون او آراسته ام بیارم - درین عزم و درین اندیشه از تاریخ[9] "طبقات ناصری" که صدر

۱- ج : 'برو' ندارد

۲-۱ : 'تحیت ها سربرزند' و صاحب محامد و مآثر درون گور بشگفد وزنده گردد' ندارد

۳- ج : 'مسلمانان' ندارد

۴-ا' ج : 'نام' ندارد

۵-ا' ج : شود

۶- ب' ج : ولوازم علم تاریخ

۷- ج : سبقت

۸- ج : یافتم

۹- چ : 'که' ندارد

جهان منهاج‌الدین سراج[1] جورجانی تالیف کرده است و ید بیضا ۲۲
نموده' یاد آوردم که آن بزرگ طبقات ناصری را در دهلی تالیف
کرده است' و اخبار و آثار انبیای و خلفا[2] و سلاطین در بست
سه طبقه[3] آورده - و از آدم و مهتر شیث و کیومرث به نسق
و ترتیب تا اخبار و آثار سلطان ناصرالدین پسر سلطان شمس‌الدین
التمش[4] و خانان[5] عهد شمسی و ناصری در تاریخ خود نوشته -
و من با خود گفتم که اگر من همان بنویسم که آن بزرگ دین
و دولت نوشته است' (بعد) مطالعه نوشته اش مطالعه نوشته من
مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد' و اگر برخلاف نوشته آن
استاد چیزی نویسم و کم و بیش کنم هم بر بی‌ادبی و جرات من
حمل شود' و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات ناصری را در شک
و شبه انداخته باشم - پس در نوشتن تاریخ خود مصلحت دران
دیدم که هرچه آنرا در طبقات ناصری آورده است درین تاریخ نیارم
و اخبا و آثار[6] آنان[7] را که قاضی منهاج الدین[8] ذکر کرده است
ذکر نه کنم' و بر ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر دارالملک دهلی
که قاضی منهاج‌الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نه کرده
است کفایت نمایم' و طریقه دائره که بنام انبیا و خلفا و سلاطین
و فرزندان و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصری مستوراست اتباع
نمایم[9] که اگر من[10] در تاریخ خود شرایط علم تاریخ بجای
خواهم[11] آورد' و حق علم تاریخ خواهم گزارد' دانایان و مبصران و
باریک بینان و منصفان هم از نبشته اندک من بردانستن

۱—ا' ب : 'سراج' ندارد

۲—ا : 'خلفا' ندارد

۳—ج : طبق

۴—ا : 'التمش' ندارد

۵—ج : خان

۶—ا : 'آثار' ندارد

۷—ب : آن

۸—ج : 'الدین' ندارد

۹—ج : کنم

۱۰—ب : 'من' ندارد

۱۱—ج : نخواهم آورد

بسیارمن استدلال خواهند کرد و (از) تحسین و انصاف دریغ
نخواهند داشت - بر حکم اندیشه مذکور تتبع کردم و دیدم که از ۲۲
شمه[۱] ذکر کسانی که سلطنت ایشان را در طبقات ناصري ایراد کرده اند نود پنج[۹۵] سال گذشته است - و درین نود پنج سال هشت بادشاه بر تخت دارالملک دهلی تمکن یافته و سه شخص دیگر به استحقاق و غیر استحقاق سه گان چهار گان ماه بر تخت سلطنت بوده اند[۲] - و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه ذکر کرده ام و سر از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن گرفته ام[۳] - و در طبقات ناصري[۴] اخبار خانی او مسطور است فاما اخبار بادشاهی او مسطور نیست - و از[۵]ان هشت بادشاه دارالملک دهلی[۶] که اخبا و آثار ایشان در تاریخ فیروزشاهی آورده ام - اول[۷] سلطان غیاث‌الدین بلبن بوده[۸] است که بست سال بر تخت بادشاهی در دهلی جهان داری کرد - دوم سلطان معزالدین کیقباد نبیره سلطان غیاث‌الدین[۹] بلبن است که سه سال در دهلی بادشاهی کرد - سوم سلطان جلال‌الدین فیروز خلجی است[۱۰] که تامدت بست سال تخت گاه بدو مفوض بود - چهارم سلطان علاء‌الدین خلجي است که مدت بست[۱۱] سال تخت بادشاهی بدو آراسته بود - پنجم سلطان قطب‌الدین پسر سلطان علاء‌الدین است[۱۲] که در مدت چهار سال و چهار ماه بر سر[۱۳] تخت گاه دهلی بود - ششم سلطان غازی غیاث‌الدین تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه

۱— ج : لمحه
۲— ج : 'اند' ندارد
۳— ا : 'گرفته' ندارد' ب : گرفته
۴— ج : 'ناصري' ندارد
۵— ا' ج : اول آن
۶— ج : 'دهلي' ندارد
۷— ا' ج : 'اول' ندارد
۸— ج : بود
۹— ب : 'غیاث‌الدین' ندارد
۱۰— ج : 'است' ندارد
۱۱— ب' ج : هفت
۱۲— ج : 'است' ندارد
۱۳— ج : 'سر' ندارد

بر تخت‌گاه دهلی[۱] متمکن بوده است - هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که مدت بست هفت سال بر تخت‌گاه دهلی جهان بانی کرد - هشتم سلطان‌العصر والزمان فیروزشاه السلطان است که بر تخت گاه دهلی جهانداری و جهان‌بانی می کند - ایزد تعالی او را سالهای فراوان بر تخت جهانگیری متمکن دارد - و داعی دولت سلطانی[۲] ضیاء برنی اخبار و آثاو هشت بادشاه مذکور[۳] درین تاریخ آورده است و در ذنابه ذکر سلاطین مذکور آن[۴] سه بادشاه که سه گان و چهارگان ماه بادشاهی کرده اند نام برده و

۲۳ این تاریخ را تاریخ فیروزشاهی نام کرده ام[۵] - و انچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان‌العصر[۶] والزمان فیروز شاه السلطان خلدالله[۷] ملکه و سلطانه' مشاهده کرده ام برسبیل ایجاز و اختصار درین تاریخ آورده ام' و امید دارم که اگر بعد ازین عمر من[۸] وفاکند هرچه از[۹] آثار و اخبار بادشاه عصر و زمان' که سالهای بسیار بر تخت جهانبانی باقی باد' مشاهده کنم در ذنابه تاریخ مذکور آن را هم بنویسم - اگر قضای اجلم در رسد هرکه[۱۰] توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت - و من در نوشتن[۱۱] تاریخ مذکور زحمت بسیار دیده ام' و از انصاف منصفان[۱۲] توقع می کنم که این تالیف بسی معانی را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند[۱۳]' اخبار سلاطین و ملوک دریابند - و اگر درین تالیف احکام و انتظام

۱ــ ج : 'دهلي' ندارد
۲ــ ج : 'سلطاني' ندارد
۳ــ ج : 'مذکور' ندارد
۴ــ ب : 'آن سه بادشاه که سه‌گان چهار گان ماه بادشاهي کرده اند نام برده' ندارد
۵ــ ج : کرده آمد
۶ــ ا' ب : العهد
۷ــ ج : 'الله' ندارد
۸ــ ا' ب : عمرم
۹ــ ا' ب : 'هرچه از' ندارد
۱۰ــ ا : ' هرکه ' ندارد
۱۱ــ ج : 'این' بعد از 'نوشتن' دارد
۱۲ــ ا' ب : منصفان انعائها
۱۳ــ ج : خوانم

و التیام جهانبانی[۱] جویند ازان هم خالی نیابند[۲] – و اگر درین تالیف مواعظ و نصائح جهانبانان و جهانگیران[۳] طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند – و از انچه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب‌الاعتبار است – و ازان که در الفاظ موجز معانی بسیار درج کرده ام واجب‌الاقتدای است، و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستی و انصاف بگویم–

گر بگویم که نیست در عالم — مثل تاریخ من کتاب دگر
چون درین علم عالمی نبود — که کند گفتهٔ مرا باور

و در شهور سنه ثمان و خمسین وسبع مایهٔ تاریخ مذکور تمام کرده ام – حق جل و علی بزرگان عصر ما را در مطالعه تاریخ فیروز شاهی میلی و رغبتی بخشاد، و در حق مولف توفیق خیر ارزانی داراد، و بادشاه عهد و عصر مارا سالهای بسیار بر تخت جهانداری و اورنگ جهانگیری متمتع گرداناد –

والحمدلله رب‌العالمین والصلاة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین، و سلم تسلیما کثیراً کثیراً برحمتک یا ارحم‌الراحمین– ۲۴

۱—ب : 'جهانبانی' ندارد ۲—ج : نباشد
۳—ب : جهانداران

السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین بلبن

۱ـــ پسران سلطان غیاث الدین بلبن و خانان شمسی ـ

خان شهید پسر بزرگ سلطان بلبن - بغرا خان پسر سلطان بلبن - عادل خان شمسی - قاضی صدر جهان - فخرالدین ناقله - کیخسرو پسر خان شهید - کیقباد پسر بغراخان - تمرخان شمسی

۲ـــ ملوک و امرای بلبنی

عمادالملک راوت عرض - خواجه حسین بصری وزیر - ملک علاءالدین کشلیخان باربک - ملک اختیارالدین بیک‌ترس سلطانی باربک - ملک نظام الدین بزغاله وکیل در - امین خان ایتگین موئی دراز - ملک امیر علی سرجاندار - هیبت‌خان اخر بک میسره - ملک بق بق سرجاندار - ملک محمد شراب دار - ملک سونج سر جاندار - ملک ترغی سرسلاحدار میسره - ملک اختیارالدین قطمیرانی - ملک تاشمند اخربک میسره - ملک اباجی اخر بک میمنه - خواجه علا دبیر - ملک قوام‌الدین علاقه دبیر - ملک ترغی سرسلاحدار میمنه - ملک مقدر طغرل کش - ملک شهاب‌الدین خلجی - ملک نصیرالدین کوچی باربک - ملک تاج‌الدین پسر قتلغ خان شمسی - امیر جمال نائب دادبک - ملک نصیرالدین دانا شحنک پیل میمنه - ملک اعزالدین شحنک پیل میسره - خواجه شرف‌الدین راشدی مستوفی - خواجه خطیرالدین نائب وزیر - ملک علاءالدین شانک - ملک نصیرالدین برکی - ملک اختیارالدین ایتمر کچین - ملک فخرالدین نائب وزیر ایتمر سرخه - ملک جمال‌الدین ایتگین برید ممالک - ملک جلال‌الدین خلجی -

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۵ الحمدالله رب العالمین، والعاقبة للمتقین[۱] والصلواة علی رسوله محمد و آله اجمعین، و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً -

چنین گوید دعا گوئی مسلمانان ضیاء برنی که آنچه این ضعیف از اخبار و آثار[۲] سلطان غیاث‌الدین بلبن درین تاریخ آورده[۳] است از پدر و جد خود استماع دارد - و از ایشان که در عصر او اصحاب اشتغال خطیر بوده اند کیفیت ملک داري او شنیده است، که چون در شهور† سنه ۶۶۲ اثنی وستین و سته مایته، سلطان غیاث‌الدین بلبن که بنده از بندگان شمسی بود و درمیان بندگان ترک چهل گانی آزاد شده، بر تخت‌گاه دهلی جلوس فرمود بیشتر رسوم[۴] جهانداران[۵] قدیم را اتباع نمود و به دارات سلاطین عجم در و درگاه خود را بیاراست، و اعوان و انصار دولت خود، معتبران و نام آوران ملک را گردانید - و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ به[۶] پسران و سروران داد - و پیش ازان که سلطان غیاث‌الدین بلبن بر تخت نشیند رونق امور سلطنت، بعد نقل سلطان شمس‌الدین که هم‌سر سلاطین مصر و شام[۷] و موازی بادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود، در مدت سی ۳۰ سال بادشاهی پسران سلطان شمس‌الدین،
۲۶ از جهت جوانی و غلبهٔ هوا پرستئی[۸] ایشان، واز واسطهٔ حلم وبے مائگی سلطان ناصرالدین، پسر خرد سلطان شمس‌الدین، پژمرده شده بود، و نفاذ امر سلطنت در خلل افتاده - و در[۹] خزانه و پایگاه سلطانی

---

† صحیح سنه ۶۶۴ھ (اربع وستین وستمایة)

۱— اُ ج : 'والعاقبة للمتقین' ندارد
۲— ا : 'آثار' ندارد
۳— : 'آورده است' ندارد
۴— ب : رسم
۵— ا : جهانداری
۶— ا : 'به' ندارد
۷— ا : 'و شام' ندارد
۸— اُ ج : 'پرستی' ندارد
۹— ا : 'در' ندارد

چندان زر و مال[۱] و اسپ و شتر[۲] نمانده، و هم استعداد سلطنت و سرمایهٔ سلطنت درمیان بندگان ترک شمسی که خانان شده بود[۳] قسمت شده، و بر بلاد ممالک بندگان مستولی[۴] گشته - و بعد نقل سلطان شمس‌الدین در مدت ده سال چهار فرزندان او را بر تخت نشانیدند - و ایشان جوان و خورد سال بودند، تاب صعوبت جهانداری نه توانستند آورد،[۴] در عیش و عشرت و بیخبری گذرانیدند - و در عصر بادشاهی ایشان بندگان ترک که ایشان را چهلگانی می گفتند، بر امور ملکی مستولی شدند و با قوت و شوکت گشتند - ملوک احرار و معارف اشراف را که پیش تخت[۵] شمسی نامور و معتبر بودند از میان برداشتند - و بعد گذشتن ده سال بادشاهی چهار فرزند شمسی، سلطان ناصرالدین پسر خورد سلطان شمس‌الدین رابر تخت نشاندند - و این سلطان ناصرالدین که طبقات ناصری[۶] بنام اوست بادشاهی حلیم و کریم و متعبد بود، و بیشتر نفقه خود از وجه کتابت مصحف ساختی، و در مدت بست سال که سلطان ناصرالدین بادشاه بود نیابت ملک عهده سلطان بلبن بود - و در آن ایام سلطان بلبن را الغ خان گفتندی[۷] - و او سلطان ناصرالدین را نمونه می داشت و بادشاهی خود می راند - و چتر[۸] و دورباش و پیل و در و دارات بادشاهی در ایام خانی هم داشت - و درین معرض که من بیان اخبار و آثار سلطان بلبن[۹] آغاز کرده ام از نبشتن[۱۰]

۱—ج : نقدی

۲—ب : 'شتر' ندارد

۳—ب : بودند

۴—ا : 'مستولی' ندارد

۴—ب : 'آورد' ندارد

۵—ا : 'تخت' ندارد

۶—ب : 'ناصری' ندارد

۷—ج : 'سلطان بلبن را الغ خان گفتندی' ندارد

۸—ج : 'چتر' ندارد

۹—ا : 'بلبن' ندارد

۱۰—ب : 'بیشتر' قبل از' نبشتن ' دارد

پریشانی ملک شمسی و پژمرده شدن امور جهانداری، بعد از
نقل او، مقصود من آنست که در عهد سلطان شمس‌الدین از
۲۷ خوف قتل و نکال چنگیز خان ملعون مغل[1] ملوک و امرای
نامدار که سالها سری و سروری کرده بودند و وزراء و معارف بسیار
به درگاه سلطان شمس‌الدین پیوستند - و از وجود آنچنان ملوک
که نوادر ملوک[2] بودند، و از حضور آنچنان وزرا و معارف، که
در شرف و حریت و اصالت و فضایل و هنرمندی و خردمندی در ربع
مسکون نظیر خود نه داشتند، درگاه سلطان شمس‌الدین درگاه
محمودی و سنجری شده بود و اعتبار تمام گرفته - و بعد نقل
سلطان شمس‌الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیاب گشتند - و پسران
سلطان شمس‌الدین، چنانکه بادشاه زادگان باید و شاید، نخاستند،
و حق بادشاهی، که بعد از نبوت هیچ کاری بزرگ تر[3] و نفیس تر
از بادشاهي نیست، نه توانستند گزارد - و از استیلاے بندگان ترک
شمسی که[4] آن همه بزرگان و بزرگ‌زادگان که آبا[5] و اجدا ملک[6] و
ملک زادگان و وزیر و وزیرزادگان بودند، در عصر سلطنت پسران
سلطان شمس‌الدین که خبر از جهان و جهانداری نه داشتند، بهر
بهانه تلف شدند و بعد از تلف شدن[7] آن سران و سروران[8] بندگان
شمسی بر آمدند و خانان گشتند و هریکی را دری و درگهی و دابی
و داراتی نو پیدا آمد - و مثلی که از جمشید مروی است که تا
شیر از بیشه نه رود چراگاه بر آهو فراخ نه شود، و تا باز در کریز
نه خزد[9]، در آشیان نه نشیند، دراج و مسیچه را پریدن ممکن

۱—ا، ج : 'مغل' ندارد
۲—ا : 'که نوادر ملوک' ندارد
۳—ب : 'تر' ندارد
۴—ا، ب : 'که' ندارد
۵—ب : آبا و اجداد ایشان
۶—ا : 'ملک' ندارد
۷—ا : 'شدن' ندارد
۸—ب : سرداران
۹—ب : در کریز نه نشیند و در آشیان نه گزند

نه گردد، اهل آن عصر را مشاهده شد تا بزرگان و سروران از مقام بزرگی و سروری نه افتند، هرزگان و درم خریدگان برنیایند و سر و سرور نشوند - و ازان که بندگان شمسی (که) هر همه[1] خواجه
تاش بوده و هر چهل بنده بیک کرت[2] بزرگ شدند، یکی مر 28
دیگری را سر فرو نیاوردی و اطاعت نه کردی، و در اقطاع و حشم و بزرگی و جاه مساوات و موازات یکدیگر طلبیدندی، و بر همه لاف أنا ولا غیری زدندی، و هریکی مر دیگری را گفتی که تو کیستی که من نه ام و تو که باشی که من نباشم - و از جهت خام کاری پسران شمسی و تغلب بندگان شمسی امر[3] اولوالامری را آبروی نه مانده بود - و درگاه سلطنت شمسی که مکنتی هرچه[4] بیشتر گرفته بود، و مکنت و منزلت بادشاهی او از بادشاهان ربع مسکون بلند تر و بالاتر شده بی مقدار گشته - چون سلطان غیاث الدین بلبن که صاحب تجارب امور ملکی بود، و از ملکی به خانی و از خانی به بادشاهی رسیده بود[5] بر تخت سلطنت تمکین گرفت[6] و تخت گاه دارالملک دهلی به بادشاهی آن چنان پخته و گرم و سرد[7] روزگار چشیده، زیب و زینت گرفته،[8] امور جهانداری و مصالح جهانبانی را از سر رونق پیدا آورد و اولوالامری از سلطنت او باز استقامت گرفت، و کارهای نا[9] مضبوط گشته[10] و ابتر و پریشان شده در ضبط در آمد، و عزت ملک داری را کاری و کارستانی پیش آمد - و به ضابطه هائی متین و رایهای مستقیم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خود در آورد و رعب و قهر

۱—ب : 'هرهمه' ندارد
۲—ج : بار
۳—ب، ج : 'امر' ندارد
۴—ج : 'هرچه' ندارد
۵—ا، ب : 'بود' ندارد
۶—ب : یافت
۷—ا : 'سرد' ندارد
۸—ج : زینت یافت
۹—ب : غیر
۱۰—ج : 'گشته' ندارد

او در دلهای عامه اهل[1] مملکت منقش[2] گشت، و به کثرت
عدل و رافت رعایای ممالک هند را راغب و مایل ملک و دولت[3]
خود گردانید، و خلقی که در مدت سی سال بعد وفات سلطان
شمس‌الدین، از خامی پسران سلطان شمس‌الدین[4] و تغلب بندگان
شمسی، هرزه درا[5] و بی‌فرمان[6] و خود کام شده بودند، و بر
۲۹ هر شاخی نشسته، و در زیر بال هر جماعتی[7] خزیده و به مراد
خود زیسته و هیبت امر[8] اولوالامری که واسطه انتظام و التیام
جهان است، و وسیلت رونق جهانداری و جهانبانی است،[9] از سینه
های ایشان[10] رفته و ملک خلولیا شده هم در اول جلوس بلبنی
منقاد و مامور و مطیع گشتند - و خود روی و خود نمای
و خود کامی را رها کردند - و از بی التفاتی و بے باکی[11] یک
بارگی[12] دست داشتند - و سلطان بلبن از وفور عقل و بسیاری[13]
تجارب خویش هم در سال جلوس استقامت امور حشم را، که
مایه[14] و سرمایه ملک داری است، مقدم داشت، و سوار و
پیادهٔ قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه[15] و سران
سرآمده و عالی همتان پر حشم و وفاداران حلال خوار گردانید،
که در قلب[16] اعلی چند هزار سوار[17] بیش تراری چیده و گزیده
و شناخته که فروسیت موروث داشتند، و به بغی و کفران نعمت[18]

۱—ب : دردل اهل
۲—ج : جاری
۳—ج : 'ملک و دولت خود' ندارد
۴—ا،ب : 'شمسی' بجای 'سلطان شمس‌الدین' دارد
۵—ا،ج : هردری
۶—ج : بی فرمانی
۷—ا،ب : جماعتی
۸—ب : 'امر' ندارد
۹—ب : 'است ' ندارد
۱۰—ا،ب : 'ایشان' ندارد
۱۱—ج : 'بی باکی ' ندارد
۱۲—ا،ب : 'یک بارگی' ندارد
۱۳—ا،ب : بسیار
۱۴—ج : 'مایه' ندارد
۱۵—ج : تجارب
۱۶—ا : مراتب
۱۷—ب : 'سوار' ندارد
۱۸—ب : 'نعمت' ندارد

گاهی معیوب و منسوب[۱] نه گشته بودند، از گزشته ها بر مزید کرد، و ایشان را بدل مواجب دیهای پر و پیمان داد - و اعوان و انصار ملک و دولت خود[۲] کسانی را ساخت که در بزرگی و سروری و شجاعت و سخاوت ایشان هیچ کس را شبه و شکی نبوده است - و در و درگاه[۳] سلطنت خود را به چنان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان و هنرمندان و نیک نامان[۴] و خوش خویان بیاراست، و نظر در حقوق[۵] قدم بندگی و اخلاص خو نه کرد - و هیچ[۶] بی مایه و بی هنری و بخیلی و حریصی و کم اصلی را سری و سروری نه داد - و اگر از نزدیکان و بندگان[۷] خود را بر آورد کسانی را بر آورد که ایشان در نیک‌نامی و حشم نوازی و رعیت‌پروری مشار"الیه آن روزگار بودند - و هیچ لئره[۸] ولاشی و کم اصلی و سفلهٔ و دون همتی را در تمامی عصر دولت خود شغلی نه داد،[۹] بلکه[۱۰] ۳۰
در گرد سرا گشتن روا نه داشت، و تا شخص را و اصل و بنیاد شخص[۱۱] را نه شناختی شغلی و مصلحتی بدو تفویض نه فرمودی، و از بزرگی لیام و سروری اسافل طبعاً تنفر کردی - و سلطان بلبن هم در اول و دویم[۱۲] سال جلوس در عزت داشت و دار و[۱۳] گیر در و سرا و در عظمت کوکبه و دبدبه سواری مبالغت نمود - و چندین پهلوانان سیستانی را[۱۴] شصت گان هفتادگان هزار[۱۵] چیتل مواجب[۱۶] تعین کرد که ایشان تیغهای برهنه بر کتف گرفته در رکاب او برفتندی - و در وقت سواری او هم

۱—ا : منسب گشته
۲—ا : 'را' بعد از 'خود' دارد
۳—ا : درگان
۴—ب : 'و نیک نامان' ندارد
۵—ب، ج : صرت
۶—ج : 'هیچ' ندارد
۷—ا : 'بندگان' ندارد
۸—ج : کمتری
۹—ا : 'نداد' ندارد
۱۰—ا : 'بلکه' ندارد
۱۱—ج : 'شخص' ندارد
۱۲—ا : 'دویم' ندارد
۱۳—ا، ب : 'و' ندارد
۱۴—ب : 'را' ندارد
۱۵—ا : 'هزار' ندارد
۱۶—ج : 'مواجب' ندارد

روی تابان او برخشیدی و هم[۱] تیغهای برهنه بدر خشیدی، و از رخشیدن آفتاب و درخشیدن تیغهای برهنه، درخشیدن روی او یکی بصد نمودی[۲] - نظارگیان را آب در چشم دویدی، و دیدها را[۳] خیرگی بار[۴] آوردی - و از تماشای دبدبه و کوکبه سواری او نظارگیان[۵] صفرا[۶] کردندی - و بار عام را از کار[۷]کنان بار و حجاب و سلاحداران و جانداران و سهم الحشمان و نائبان سهم الحشمان و چاوشان و نقیبان و پهلوانان چنان بیاراستندی،[۸] و پیلان و اسپان به آستام را در میمنه و میسره بایستانیدندی، و از روی همچو خورشید و ریش سپید همچو کافور بر تخت آراسته پر هیبتی بایستانیدی و بشکلی بنشستی[۹] که حشمت او درونهارا در لرزه آوردی و هنگام بار خواصان[۱۰] و مقربان پس پشت تخت و شحنای[۱۱] پیلان[۱۲] و سرجانداران و سرسلاحداران و آخر بکان و امیر غلمان میمنه و میسره و نائبان ایشان در مرتبه اشغال خود[۱۳] ایستاده شدندی و بانگ سهم الحشمان و چاوشان و شور و فریاد نقیبان چنان بر آمدی که در یک[۱۴] دو کروه شنیده[۱۵] شدی - ولرزه[۱۶] در نظارگیان افتادی - و اگر دران[۱۷] محل رسولان دور دست و رایان
و رایگان[۱۸] و مقدمان آمده درگاه را خاکبوس کنانیدندی بیشتر آن ۳۱
بودی که ایشان مدهوش و بی‌خبر شدندی، و از پای در افتادندی،

۱—ا : 'هم' ندارد

۲—ا : درخشیدن روی او درخشیدن تیغها برهنه یکی بصد نمودی

۳—ب : 'را' ندارد

۴—ب : 'بار' ندارد ج : باز

۵—ب : 'نظارگیان' ندارد ج : مردمان

۶—ب : وصفها

۷—ب : نگاه

۸—ا : شنیدی

۹—ا،ب : 'و پرهیبت و شکلی بنشتی' بجای 'پر هیبتی بایستانیدي و بشکلی بنشستی'

۱۰—ا : 'که حشمت آن در و نهارا در لرزه در آوردی و هنگام بار خواصان' ندارد

۱۱—ا،ب : شحنگان

۱۲—ا،ب : پیل

۱۳—ا،ب 'خود' ندارد

۱۴—ا،ب : 'یک' ندارد

۱۵—ج : آوازه

۱۶—ج : ترس

۱۷—ا : 'آن' ندارد

۱۸—ب : راو زادگان

و او از بسم‌الله تا کجا ها در گوش افتادی و از صدگان و دویست‌گان گروه مسلمانان و هندوان[۱] از برای تماشای بار و کوکبه سواری سلطان[۲] بلبن می رسیدندی،[۳] و متحیر و متعجب می ماندندی[۴] - و از استماع خبر هیبت بار و سواری او متمردان دور دست مطیع می شدندی، و با آن که سلطان شمس‌الدین خداوندگار سلطان بلبن بود، و ملوک و امرا و جمعیت و خزاین و استعداد و پیلان و اسپان و شتران[۵] بیش ازان و بهتر ازان[۶] داشت، فاما هیبت بار[۷] بلبنی و کوکبه و دبدبه سواری بلبنی[۸] در تخت گاه دهلی هیچ بادشاهی را نبود - و چنان با هول بار دادی که هیبت آن روز ها در سینهٔ تماشا کنان[۹] منقش ماندی - و سلطان بلبن بار ها گفتی که من از ملک اعزالدین سالاری و ملک قطب الدین[۱۰] حسن غوری و بزرگان دیگر، که پیش خداوندگار من سلطان شمس‌الدین محلی و مرتبهٔ بس[۱۱] بزرگ داشتند، شنیده ام که بارها بخدمت سلطان گفتندی : هر بادشاهی که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن و خاستن به آداب و رسوم اکاسره محافظت نه نماید، و در جمیع احوال[۱۲] و اقوال و افعال و حرکات و سکنات او حشمت بادشاهی مشاهده نه شود، رعب او در دل خصمان بلاد[۱۳] و ملک او نه نشیند و هیبت او[۱۴] و هیبت امرا در دل رعایای ممالک او منقش نه شود - و انچه بادشاهان را از محافظت حرمت و حشمت بادشاهی و هول و هیبت بار و سواری

۱—ا : هندو
۲—ج : 'سلطان' ندارد
۳—ا : رسیدند
۴—ا : ماندند
۵—ب : 'شتران' ندارد
۶—ب : 'بهتر ازان' ندارد
۷—ج : 'بار' ندارد
۸—ج : بلبنی
۹—ب : نظارگیان
۱۰—ا : 'ملک' ندارد
۱۱—ج : 'بس' ندارد
۱۲—ا' ج : 'احوال' ندارد
۱۳—ا : 'بلاد' ندارد
۱۴—ا' ج : 'هیبت او' ندارد

ایتمار رعایا و انقیاد متمردان دست دهد، از قهر و سیاست دست
نه دهد تا رعب و خشیت[1] و هول و هیبت بادشاه در دل عوام
۳۲ و خواص و دور و نزدیک بلاد اممالک او منقش نه گردد[2]
حق امور جهانبانی و مصالح جهانداری چنانچه باید و شاید گزارده
نه شود - و از انچه بادشاه[3] در عزت داشت حشمت ملک رانی
غفلت ورزد قهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در
خوف و خشیت نیارد، در کارهای ملکی خلل افتد، و تمرد رعایا
بار[4] آرد، و از تمرد رعایا شخص ملک مریض شود - و سلطان
بلبن صفت مجلسها و جشنها مانند[5] سلطان سنجر و سلطان
محمد خوارزم شاه، که سکندر ثانی بود، از ملوک همنشین سلطان
شمس‌الدین بسیار شنیده بود و دردل گرفته - و در[6] آراستن
مجالس جشن از بساطهای منقش و جام خانهای ملون و اوانی
زر و نقره و پردهای زربفت و نخل بندی‌های متنوع و فواکه
گوناگون و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغه فرمودی - و مابین
الصلاتین در روز[7] جشن نشستهٔ ماندی، و خدمتیان خانان
و ملوک و وزراء و امراء پیش او بگذشتنی، و بنام هرکه خدمتی
می گزرانیدی[8] و او را در درگاه محلی و مرتبهٔ بودی فصلی مشبع[9]
خواندندی و حجابت فصل به یکی از فضلای معتبر عصر خویش[10]
داده بود - و در مجالس جشن سرودها گفتندی و شعرا مدائح
ادا کردندی - و چند روز حکایت آراستگی جشن او مردمان به
یک دیگر گفتندی و تعجب کردندی - و من که مولف تاریخ

۱—ب : حشمت
۲—ا،ب : شود
۳—ا : 'بادشاه' ندارد
۴—ا : 'را' ندارد
۵—ا،ج : 'مانند' ندارد
۶—ب : 'در' ندارد
۷—ب : وقت
۸—ب : گزرانیدندی
۹—ا : مشتبع
۱۰—ا : خود

فیروز شاهی ام از جد مادری خود، که بس مرد[1] صاحب فراست و درایت رائی و رویت بود و پیش سلطان بلبن محلی و مرتبتی داشتی، شنیده ام که بارها در مجلس خود گفتی که گوئی روزگار قبای[2] بادشاهی را بر قد سلطان غیاث‌الدین بلبن دوخته بود، که هر داراتی و آرایشی که او[3] در درگاه خود می کرد و حرمت و حشمت ملک رانی را مراعات می نمود، جمله[4] دانایان آن عصری ۳۳
گفتند که همچنین می باید و به ازین از دیگری نیاید - و در مآثر داب و آداب او اگر کتابی نویسند تمامی در قلم نه توانند آورد - القصه سلطان بلبن در مدت بست سال عصر بادشاهی خود وقار بادشاهی و داب و آداب بادشاهی و حرمت و حشمت بادشاهی[5] را چنان محافظت نمود که بر آن مزید صورت نتوان بست و از مبالغتی که در محافظت آداب[6] مراعات نمودی، هیچ کدامی از فراشان و طشت‌داران و خواجه‌سرایان و بندگان، که[7] محرم مجلس خلوت او بودند، و حق قدم بندگی و چاکری داشتند، او را بی‌کلاه و موزه و یکتا و بارانی نه دیدند - و در ایام خانی و عصر بادشاهی که بیشتر[8] از چهل سال بود هیچ رئیسی و بازارئی و مفردی و لئیمی و سفلهٔ و مطربی و مسخرهٔ را با خود هم سخن نه کرد، و حرکتی و سکنی و قولی و فعلی با محرمان و نامحرمان ازو در وجود نیامد که آن نوعی[9] موجب وهن حرمت[10] بادشاهی او گردد - و در مدت بادشاهی نه او با کسی

۱ـ ب : 'مرد' ندارد

۲ـ ا : 'قبا' ندارد ' ـ ج : جامه

۳ـ ب : 'که او' ندارد

۴ـ ب : 'جمله' ندارد

۵ـ ا : عصر بادشاهی و داب و آداب و حرمت و ـ ج ـ بادشاهی : ندارد

۶ـ ا : ادب

۷ـ ا : 'و که ' ندارد

۸ـ ب : که از مدت چهل سال بود

۹ـ ب : 'نوعی ' ندارد

۱۰ـ ج : 'حرمت' ندارد

مزاح کرد نه دیگران در پیش او مزاح کردند، و نه او در مجلس به قهقهه خندید و نه دیگران در پیش او به قهقهه خندیدند - و رئیسی بود در عصر بادشاهی او[1] از معارف[2] روساء که او را فخر باونی گفتند، و هر چند که او در نوبت ریاست خود خواست که سلطان با او هم سخن[3] شود میسر نه شد - و رئیس درطمع آن که با سلطان هم سخن شود بسی نفایس بخدمتی کارداران[4] و مقربان رسانید، و ایشان از تمنای رئیس و ملتمس سالهائی او پیش تخت رسانیدند، و از انچه او درین تمنا به خدمتیان[5] می رسانید عرضه داشتند - سلطان اجابت نه کرد، و آن رئیس

۳۴ را با خود هم[6] سخن نه گردانید و فرمود، که بادشاهی همه عزت و عظمت و حرمت[7] و حشمت است، وچون آن حشمت و حرمت[8] و هیبت در خلا و ملا از بادشاه برود، و حق آن محافظت نتواند نمود، و بادشاه را از رعیت تفودی[9] نماند، و رئیس امیر بازاریان بود و بادشاه با امیر بازاریان چگونه[10] هم سخن شود و یا روا دارد که او با بادشاه هم سخن گردد - و اگر بادشاه با اسافل و لیام و مفردان و سرهنگان و ناجنسان و نااهلان و بازاریان و دونان و مصریان و مسخرگان و فرومایگان سخن گوید، و هرکسی را در مسند بادشاهی غیر از کارداران و مقربان با خود هم سخن گرداند[11]، حشمت بادشاهی و هیبت اولوالامری را بدست خود بر باد داده باشد، - و اهل مملکت خود را بر خویش گستاخ کرده باشد[12]، و از اختلاط با[13]

۱—ب : و در عهد بادشاهی او رئیسی بود
۲—ج : 'معارف' ندارد
۳—ا : سخون
۴—ا'ب : خدمتی بکارداران
۵—ا : خدمتیات
۶—ا : هم ندارد
۷—ج : 'حرمت' ندارد
۸—ب : عظمت
۹—ج : فرقی
۱۰—ج : 'چگونه هم' ندارد
۱۱—ا : گردند
۱۲—ا'ب : گرداند
۱۳—ب : 'گستاخی' بجای 'اختلاط با'

رعایا بادشاهی را آبروی نماند - و هرگاه بادشاه[۱] در نظر رعایا سبک نماید او را انفاذ امر نظر نباید داشت و اگر بادشاه در نظر رعایا سبک نماید هرکه هست در بادشاهی، که بس نفیس و جلیل کاری است، طمع در بندد و زیانهای بسیار بار آرد، و نفاذ امر بادشاهی متعلق هیبت و حشمت بادشاه است و انچه در باب نفاذ امر، که عهده بادشاهی است، از هول و هیبت بادشاه در دلها روید از سیاست نه روید، و در سبکی ها کردن و خود را در نظر اهل مملکت[۲] سبک نمودن هیبت[۳] بادشاهی نماند و بی هیبت[۴] نفاذ امر چنانچه باید و شاید دست نه دهد[۵] - و از روی مجاز بادشاهی نیابت خدائی است و نیابت خدائی با خواری[۶] هیچ خواری و بیمقداری برنتابد - و اگر بادشاه از جد و پدر بادشاه باشد و او حسباً و نسباً مستحق بادشاهی بود حرمت و حشمت او البته در سینه‌ها نگاشته گردد - و با آن که ۳۵
از و سیاستی و خشونتی و هولی و هیبتی معائنه شود یا نه شود، نفاذ امر او نظر توان داشت - و اگر او از جد و پدر بادشاه نباشد[۷] بزرگی و اوصاف بادشاهان را هم منتظم نه گردد و حق هیبت و حشمت بادشاهی با خواص و عوام و دور و نزدیک و درون و بیرون و خلوت و بار بواجبی مراعات نه کند، عزت[۸] و بزرگی او در هیچ دلی نه نشیند - و بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبه[۹] (او) میر هزاره یا میر تومنی[۱۰] و والی ولایتی

۱- ب : بادشاهی بادشاه

۲- ج : ملوک

۳- ب : ملک

۴- ا، ب : 'هیبت' ندارد

۵- ا، ج : 'و بی هیبت نفاذ امر چنانچه باید و شاید دست ندهد' ندارد

۶- ا : خواری داشت امر ج : خواری داشت

۷- ا : شد

۸- ا : 'عزت' ندارد

۹- ج : سرغنه

۱۰- ا، ب : تمنی

باشد، و رعایا را[1] در عصر بادشاهی بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندقه بار آرد و تمرد و طغیان روی نماید، هندوان سرتابی ها کنند و مسلمانان از کثرت فسق و فجور و بسیاری زنا و لواطت و شراب خوردن[2] و نا کردنی هائی دیگر در زندقه افتند[3] – و از چنین بادشاهی که نه او را استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او درونهای مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی و دین پروری، که به جریان امر معرف و نهی منکر متعلق است، نیاید، و اگر بادشاه بی هیبت و بی‌حشمت، که درو[4] حمیت دین نبود و قهر غلبه او در باطنی نه گزرد، چندگاه بر تخت شاهی[5] بماند بسی نه گزرد[6] که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان باطل[7] را رواج و رونق ظاهر شود، و در معاملات مسلمانان[8] بی‌انصافیها[9] رود که در کفرستان روا[10] نباشد – و بعد گفتن فوائد مذکور که سرمایه جهانداری است سلطان بلبن با ملک علاءالدین کشلی خان که باربک او بود گفت من انچه گفتم از بزرگانی، که حریف مجلس خداوندگار من سلطان شمس‌الدین بودند، در مجلس سلطان[11]
۳۶ بسیار شنیده ام – بعد ازین نخواهم که کسی از شما[12] پیش من التماس رئیس[13] باز نماید که من از داب بادشاهی از جهت التماس او دست نخواهم داشت – و من که مولف ام[14] از خواجه تاج‌الدین مکرانی، که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان

۱– ا، ب : 'را' ندارد
۲– ا : خورد
۳– ب : بر تخت شوند
۴– ب : راحمیت
۵– ب : سلطنت
۶– ب : 'بسی نه گزرد' ندارد
۷– ب : دیگر
۸– ب : مسلمانی
۹– ب : شود
۱۰– ب : 'روا' ندارد
۱۱– ب : 'سلطان' ندارد
۱۲– ا، ج : 'از شما' ندارد
۱۳– ج : 'رئیس' ندارد
۱۴– ا، ج : 'من که مولف ام' ندارد

بلبن محلی و قربی تمام داشت، سماع دارم که در اوایل جلوس بلبنی اقطاع امروهه ملک امیرعلی سر جاندار را دادند - سلطان کارداران بار را فرمان داد تامتصرفی نیکو که هم اصل باشد و هم کاردان[۱] بجهت خواجگی اقطاع[۲] امروهه بگزینند و پیش تخت بگزرانند[۳] - و درآن ایام ملک علاءالدین کشلی‌خان امیر حاجب و ملک نظام‌الدین بزغاله وکیلدر بود - ایشان کمال مهیار را اختیار[۴] کردند و بجهت خواجگی امروهه پیش تخت گزرانیدند - و درحالت دست[۵] بوس کردن کمال مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد بپرسند که مهیار چه لفظ است و چه نسبت است - او گفت که مهیار پدرمن است و غلام هندوئی بود - به مجرد آن که این سخن درگوش سلطان افتاد سلطان بلبن از مجلس برخاست[۶] و در مجلس خلوت رفت[۷]، و از هیات[۸] سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست که چه خواهد کرد - و دست و پا گم کردند - بعد ساعتی عادل خان شمسی عجمی و تمرخان و ملک الامرا فخرالدین کوتوال و عمادالملک راوت عرض را در مجلس خلوت طلب شد، و بعد از ایشان ملک علاءالدین کشلی خان و ملک نظام‌الدین بزغاله امیر حاجب و نائب وکیلدر و خاص حاجب و عصامی هر پنج کس را پیش طلبید و فرمان داد تا هر پنج کارداران بنشینند، [۹] و در حضور ایشان با آن چهار بزرگ، که پیش ازان طلبیده بود، گفت که من امروز ازین برادر زاده که امیر[۱۰] حاجب است و ازین نظام‌الدین

۱ــ ا : 'بود' بعد از 'کاردان' دارد

۲ــ ج : 'اقطاع' ندارد

۳ــ ا،ب : بگزینند

۴ــ ب : قبول

۵ــ ب : خاک بوس کردن

۶ــ ا : خاست

۷ــ ب : در خلوت شد

۸ــ ا : هیبت

۹ــ ج : بنشستند

۱۰ــ ب : 'امیر' ندارد

بزغاله که وکیلدر است چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد که این زمان[1] مولازادهٔ کم اصلی کم بضاعتی را[2] گزیده اند و پیش من آورده اند که خواجگی امروهه این را بده که مردی هنرمند و نویسنده و کاردان[3] است - و بعد ماجرای مذکور عادل خان و تمر خان را گفت که شما هر دو یاران[4] مهتر و خواجه تاشان من اند، نیکو شنیده اید و تحقیق کرده اید که من[5] از آل افراسیابم و نسبت جدان و پدران من به افراسیاب می رسد - و من خود را از آل افراسیاب و از فرزندان افراسیاب ازان[6] می دانم که باری تعالیٰ درمن خاصیتی آفریده است[7] که هیچ کم اصلی و دونی و سفله و رذاله را در شغل و منصب و دولت نتوانم دید - و به مجرد آن که این چنین طائفه در نظر من در آیند جمله رگهای اعضای من در جنبش در آید - و چون حال برین جمله باشد که باشما گفتم من نتوانم که لئیم و کم اصل و ناکس زاده را در صدر دولتی، که من[8] از خدا یافته ام، شریک کنم، و شغل و اقطاع و تصرف دهم - امروز من این معنی ازین هر دو کاردار تحمل کردم که شما هرچهار کس را گواه می گیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن شغل[9] و اقطاع و خواجگی و مشرفی و بریدی[10] به لئیمی و بد اصلی و رذالهٔ را، اگر هزار نوع هنرمند باشند، این کارداران پیش من ذکر کنند من به ایشان آن کنم که عبرت جهانیان گردد - و سلطان درین باب تاکید کرد و کارداران را باز گردانید -

---

۱—ج : 'این زمان' ندارد
۲—ا'ب : 'را' ندارد
۳—ج : 'کاردان' ندارد
۴—ا : 'یاران' ندارد
۵—ب : 'من' ندارد
۶—ب : 'و من خود را از آل افراسیاب و از فرزندان افراسیاب ازان' ندارد ج : و از فرزندان افراسیاب' ندارد
۷—ا'ب : 'است' ندارد
۸—ا'ب : 'من' ندارد
۹—ا'ب : اشغال
۱۰— : مدبری

و کارداران[۱] با صد هیبت و لرزه از پیش باز گشتند - و تا
سلطان بلبن در حیات بود هیچ کارداری و مقربی نتوانست که
پیش سلطان لئیمی و کم اصلی را از برای شغل و مصلحت
ذکر کند - و هم دران مجلس سلطان بلبن با عادل خان و
۳۸ تمر خان گفت که چرا[۲] شما را یاد نمی آید که در آن ایام که
سلطان شهید سلطان شمس الدین[۳] خداوند گار ما اقطاع قنوج به
شاهزاده ناصرالدین پسر مهتر داد، و از جهت شاهزاده بزرگ
نیابت قنوج خواجه عزیز[۴] بهروز وزیر را دادند - و نظام الملک جنیدی
خواجگی قنوج از برای جمال الدین مرزوق عهده دار[۵] دارالضرب پیش
تخت گذرانید - و چون نائب و خواجه قنوج را جامه دادند و پابوس
درگاه کنانیدند، در هنگام پای بوس کردن خواجه عزیز بهروز وزیر
جانب سلطان بدوید[۶] و این بیت بدو[۷] خواند — بیت :

بدست دون مده خامه که گردون را مجال افتد
سیه سنگی که در کعبه است سازد سنگ استنجا

این بیت بخواند و اشارت بجانب جمال مرزوق متصرف قنوج کرد- سلطان شمس الدین دریافت که خواجه عزیز بیت مذکور در معنی کم اصلی جمال مرزوق متصرف[۸] خواند - در حال نظام الملک جنیدی وزیر را پیش خود[۹] طلب کرد[۱۰] و از حال اصل جمال مرزوق تفتیش کردند-معلوم شد که کم اصل است - وزیر[۱۱] در تزکیه او گفت که خط چنین دارد و در تحریر بغایت دانا است و کارکن است،[۱۲]

۱—ج : 'کارداران' ندارد
۲—ج : 'چرا' ندارد
۳—ا : 'الدین' ندارد
۴—ج : 'پسر' بعد از ' خواجه عزیز ' دارد
۵—ا : 'دار' ندارد
۶—ب : دوید
۷—ا'ب : بلند
۸—ا'ب : متصرت
۹—ا'ب : 'خود' ندارد
۱۰—ا'ج : شد
۱۱—ب : 'وزیر' ندارد
۱۲—ب : 'کارکن است' ندارد

سلطان شمس‌الدین بر[1] وزیر خود[2] برنجید و فرمود که از برای هنرمندی کم اصلان صدر دولت مرا به اشغال کم اصلان فضیحت می کنی - و آن روز سلطان شمس‌الدین بغایت ناخوش شد و در هیچ کاری مشغول نه گشت و فرمان داد تا تفحص کنند که از عهده‌داران دفاتر یا خواجگان و متصرفان و مشرفان و بریدان در تمامی بلاد ممالک چند کم اصل و لئیم زاده درکار اند[3] - سی و سه نفر به تفحص و تفتیش و تتبع بیرون آوردند، و تذکره اسامی ایشان
۳۹ پیش تخت گزرالیدند-بیک قلم هر همه معزول شدند - و در آن هنگام که این معنی تتبع[4] و تفحص می شد ملک اعزالدین سالاری و ملک قطب‌الدین حسن غوری، که یکی باربک و دویم وکیلدر بود، تبسم کنان[5] پیش تخت شمسی عرضداشت کردند که به حکم فرمان تفحص و تتبع[6] کردند و تفحص[7] متصرفان و مشرفان کم اصل بواجبی بجای آوردند و ایشان معزول شدند، خداوند عالم را تفحص و تتبع[8] اصل وزیر می باید کرد که اگر درو رگ کم اصلی نباشد هرگز کم اصلان را دفتر نه دهد و شغل و مصلحت نه فرماید زیرا که علامت اصالت و حریت و بزرگ زادگی آن است که اصلی کم اصل را در چشم نتواند دید، فکیف در شغل و مصلحت چگونه روا دارد و بر صدر دولت به پسندد؟ و چون در اصل وزیر تتبع[9] و تفحص شافی کردند و مبالغت[10] نمودند، در اصل نیای جد نظام‌الملک جنیدی وزیر[11] جولاهه یافتند[12]، و از فرمودن اشغال به کم اصلان و ناکس بچگان وزیر[13] آنچنان[14] ملکی فضیحت شد و به جلاهگی

۱—ب : از
۲—اʻب : ʻخودʼ ندارد
۳—اʻبʻ ج : است
۴—ب : ʻتتبعʼ ندارد
۵—ب : ʻتبسم کنانʼ ندارد
۶—ب : ʻتتبعʼ ندارد
۷—اʻب : ʻکردند و تفحصʼ ندارد
۸—ب : ʻتتبعʼ ندارد
۹—اʻب : ʻتتبع وʼ ندارد
۱۰—ب : مبالات
۱۱—اʻب : ʻوزیرʼ ندارد
۱۲—ج : بود
۱۳—ب : ʻوزیرʼ ندارد
۱۴—ج : ʻآنچنانʼ ندارد

منسوب گشت - و اگر من که خود را از آل افراسیاب می خوانانم هیچ بد اصلی[1] و ناکس بچه را صدر دولت خود روادارم برکم اصلی خود بدست خود سجل کرده باشم - و منکه مولفم[2] از پدر و جد خود و ثقات دیگر، که اوصاف سلطان بلبن مشاهده کرده بودند، شنیده ام که سلطان بلبن به نسبت بادشاهان تخت. گاه[3] دهلی به کمال اوصاف متضاده موصوف بود - و آثار قهر و لطف و غضب و حلم و تندی و نرمی او در محل[4] مختلف ظاهر گشتی که در زمان لطیف در حق سرکشان و سر پیچان و بی باکان و کجروان[5] قهر و خشونت و زفتی و تندی را[6] کار فرمودي و در[7] داد دهی و انصاف و در باب[8] مطیعان و منقادان و نیکان و نیک نامان و خائفان لطف و لینت و بخشودن و حلم درمیان آوردی، و نه در حالت رضا بر بی التفاتان[9] و نالائقان[10] لطف کردی و نه در وقت قهر و غضب بر منقادان و شایستگان خشونت و تفتی را کار فرمودی - و در داد دهی و انصاف ستانی روی برادران و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نه[11] داشتی - و اگر کسی از نزدیکان او مظلمت کردی قصه، داد وی فرو گذاشت نه کردی و تا[12] انصاف مظلوم از مقرب خود نه ستدی دل او نیارامیدی، و در حالت داد دهی و انصاف ستانی نظر او درین نه افتادي که ظلم از اعوان و انصار من است مصلحت ملکی نهاشد که بدو کوفت رسد، و در باب مظلومان و عاجزان و مسکینان[13] پدری و مادری کردی - و ازان که پسران و مقربان و

۱—ب : و اگر بداصل

۲—ب : 'و منکه مولفم' ندارد

۳—ب : 'گاه' ندارد

۴—ج : محال

۵—ا'ج : کجرو روان

۶—ا : 'را ' ندارد

۷—ا'ب : 'در داد دهي و انصاف' ندارد

۸—ج : درباب

۹—ا : 'لطف' بعد از 'بی التفاتان' دارد

۱۰—ا : 'نالائقان' ندارد

۱۱—ا : 'نه' دارد

۱۲—ا : با

۱۳—ب : 'و مسکینان' ندارد

خواصان و کارداران و والیان و مقطعان او را از مزاج انصاف ستانی و داد دهی سلطان بلبن روشن بود زهره نه بودی که ایشان با غلام و کنیزک و سوار و پیاده خود زیادتی کنند - و ملک بق بق پدر ملک قیرابیگ، که بنده سلطان بلبن و سرجاندار و مقرب درگاه او بود و چهار هزار سوار چاکر[1] و بداؤن اقطاع داشت، بی باک[2] در بداؤن در حالت مستی فراشی را زیر دره بکشت - و بعد چند گاه سلطان را بداؤن رفتن شد،[3] زن آن فراش قصه داد - همان زمان سلطان فرمود تا ملک بق بق سرجاندار[4] مقطع[5] بداؤن را در نظر زن فراش مقتول به زخم دره بکشتند[6] - و برید بداؤن را، که دور نه کرده بود و روی مقطع نگاه داشت، در دروازه بداؤن بیاویختند[7] - و همچنین هیبت خان پدر ملک قیران علائی را، که بنده و قرابیگ سلطان بلبن بود و اوده اقطاع داشت، شخصی را در مستی بکشت - اولیای مقتول سلطان را قصه دادند - سلطان هیبت[8] خان را پا نصد دره به نظر خود بزنانید و او را[9] به زن مقتول بخشید و آن عورت را گفت،[10] این قاتل بندهٔ من است،[11] من بتو بخشیدم این را به زخم کارد بدست خود بکش - ۴۲
هیبت‌خان مردمان را درمیان آورد و بصدعجز[12] و زاری بست هزار تنکه بدان عورت داد و هم ازان عورت خود را آزاد کنانید- و بعد حادثهٔ مذکوره تاروز مرگ ازخانه برون نیامد- و من از سپه‌سالار حسام‌الدین جدی مادری خود، که وکیلدر و باربک سلطان بلبن بود، شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس خلوت با پسران و خواصان درگاه خود بگفتی که

۱—ا‌ب : جاگیر
۲—ا‌ج : مانا‌ک
۳—ا : سلطان در بداؤن رفته شد
۴—ا‌ب : 'سرجاندار' ندارد
۵...ب : مقطعدار
۶—ب : بکشند
۷—ا : در دروازهٔ بداؤن در او بیاویختند
۸—ا : 'هیبت' ندارد
۹—ج : 'اورا' ندارد
۱۰—ا : 'گفت' ندارد
۱۱—ا‌ب : بود
۱۲—ب : عاجزی

من دو بار از سید نورالدین[1] مبارک غزنوی، در مجلس سلطان شهید
شنیده ام، که در وعظ سلطان شمس‌الدین می گفت، که هرچه بادشاهان
از لوازم امور پادشاهی می کنند[2] و طریقهٔ که طعام و آب[3] می خورند
و جامه که می پوشند و شکلی که می نشینند و می خیزند و سوار می
شوند، و درحالت نشستن تخت[4] خلق را پیش خود می نشانند و
سجده می کنانند و رسم رسوم اکاسره باغی و طاغی که مغان بودند[5] به
دل و جان مراعات می نمایند[6] و با بندگان خدا در جمیع معاملات خود
تفرد می ورزند، همه برخلاف سنت[7] مصطفی است و اشراک است در
اوصاف خدا و واسطه عقاب عقبی است، و خلاص بادشاهان از مباشرت
معاملات مذکور که دران رضای خدا نیست و خلاف سنت مصطفی است،
نیست[8] مگر در چهار[9] عمل دین پناهی - اول آن که به اعتقاد درست
و باعث حمیت اسلام دین پناهی کنند، و قهر و سطوت و عز و ناز بادشاهی
خود را، که خلاف صفات بندگی بندگان است، در استعلای کلمه حق و
در بلندی شعار اسلام و جریان احکام شرع و رونق امر معروف و رواج نهی
منکر صرف گردانند، [10] و حق دین پناهی نه توانند گزارد تا کفر و
کافری و شرک و بت پرستی را حسبة الله و حمیت دین رسول الله[11] قلع
و قمع نه کنند - اگر آن از شرک و کفر بیخ گرفته و بسیاری کافران ۴۲
و مشرکان به کلی نتوانند پرداخت،[12] کم ازان نباشد که از حمیت[13] اسلام
و باعث دین پناهی در اهانت و خواری و زاری و فضیحت و رسوائی
هندوان مشرک و بت پرست، که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول

۱—ا : نورالدین ج : 'نورالدین' ندارد
۲—ج : مي گفتند
۳—ا'ب : شراب
۴—ا : 'خلوت' بعد از 'تخت' دارد
۵—ا'ب : خدا را
۶—ج : 'می نمودند' قبل از 'می‌نمایند' دارد
۷—ب : 'سنت' ندارد
۸—ج : 'نیست' ندارد
۹—ج : جهان
۱۰—ب : کنند
۱۱—ا : رحمة‌الدین رسوله
۱۲—ا : 'پرداخت' ندارد
۱۳—ب : جهت

خدا اند، کوششها نمایند - و علامت دین پناهی پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هندو افتد روی[۱] ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده فرو برند، و براهمه، که ائمه کفر اند و بواسطه ایشان کفرو شرک منتشر می شود و احکام کفر جاری می‌گردد، از بیخ بر اندازند،[۲] و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حنیفی،[۳] یک کافر و مشرک را روا نه دارند[۴] که به آبروی زید و نه پسندند که[۵] عزت و بی التفاتی او درمیان اهل‌اسلام پیدا آید و به تلذذ و تنعم و ناز و کرشمه زندگانی[۶] بسر برد و یا مشرکی و بت پرستی برسر قومی و گروهی و ولایتی و اقطاعی فرمان روا گردد، و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بی غمی پا دراز کند و[۷] بخسپد - عمل دویم دین پناهی بادشاه[۸] که دران نجات اوست آن است که اعلان فسق و فجور و اجهار[۹] معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها و خطط و قصبات اسلام به قهر و سطوت بادشاهی بر اندازد و فسق و فجور را درکام فاجران و فاسقان بی باک و بی‌التفات به تشدید تعزیرات و کثرت سیاست[۱۰] تلخ تر از زهر گرداند - و حرفت گیران معاصی غلیظه و پیشه[۱۱] سازان کبائر گناه را که باوجود دعوئی‌اسلام معاصی و مآثم غلیظه را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بدان مشغول باشند ایشان[۱۲] را چنان درتنگ در آرد[۱۳] و جهان را بر ایشان تنگ تر از حلقه انگشتری گرداند که حرفت گیری معاصی و پیشهٔ سازی مآثم[۱۴] را به‌کلی ترک آرند، و بحرفتی و کسبی دیگر مشغول گردند[۱۵] و اگر[۱۶] بدکاره ۴۳

۱—ج : چشم
۲—ا : براند
۳—ب : حقیقي
۴—ا : 'را روانداراند' داود
۵—ا'ب : 'و نه پسندند که' ندارد
۶—ب : 'زندگاني' 'ندارد
۷—ا : 'و' ندارد
۸—ب : 'بادشاه' ندارد
۹—ج : 'اجهار' ندارد
۱۰—ا'ب : توهینات
۱۱—ج : 'و پیشه سازان کبائر گناه...را حرفت' ندارد ۱۲—ب : 'ایشانرا' ندارد
۱۳—ا : درآورد
۱۴—ا : 'مآثم' نداد
۱۵—ب : شوند
۱۶—ج : 'اگر' ندارد

و مستاجره از کار بد باز نه آید مستور و مخفی باشد نه کشاده و مباهی و مفاخر – زیرا که اگر فواحش و مستاجره در کنج های[1] خواری افتاده باشند گناه شان ظاهر نه گردد[2] این چنین طوائف را منع نباید کرد که اگر این قوم نباشد بسیار بدبختان از سر غلبه شهوت در محارم افتند – عمل سیوم دین پناهی، که درآن نجات پادشاهان بود، آن است که[3] احکام شرع دین محمدی رابه اتقیا و زهاد و خدا ترسان[4] و دین داران تفویض کنند، و بی دیانتان و ناخدا ترسان و ناخدا پرستان[5] و ناحق شناسان و حیله گران و طامعان[6] و عاشقان دنیا و مزوران و ارتاکان[7] را بر مسند حکومت شرع و سروری امور طریقت و منصب جواب فتوی و افادت علوم دینی روا ندارند – و فلاسفه و علوم فلاسفه و معتقدان معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نه گذارند، و علوم فلاسفه را سبق گفتن بای وجه‌کان روا ندارند – و در توهین و تذلیل بد مذهبان و بداعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت کوشان باشند، و هیچ بد دینی و بد مذهبی[8] و بداعتقادی را بر صدر دولت خود روا ندارند – چهارم عمل، که لازمه دین حق است و[9] مستلزم دینداری و دین پناهی است، و نجات و درجات بادشاهان متعلق آن است، داد دهی و انصاف ستانی است، و تا بادشاه در قضیه عدل و انصاف‌مستقصی نباشد، و عدل به نهایت مباشرت ننماید و ظلم و تعدی از مملکت او نه رود، و تابه قهر و غلبه و سطوت پادشاهی ظلم ظالمان[10] را[11] بر نیندازد حق داد دهی و انصاف‌ستانی‌نتواند گزارد– و هرگاه که[12]

۱—ا‌،ب : گوشه های

۲—ا‌،ب : ‹کشاده و کریزان نه گردد› بجای ‹گناه شان ظاهر نگردد›

۳—ا : ‹که› ندارد

۴—ا : ‹احکام شرح دین محمدی› بعد از ‹خدا ترسان› دارد

۵—ب : ‹نا خدا پرستان› ندارد

۶—ا : طماعات

۷—ا‌،ب : ‹ارتاکان› ندارد

۸—ج : ‹بدمذهبی› ندارد

۹—ا : ‹و› ندارد

۱۰—ا : ظلم

۱۱—ا‌، ب : ‹را› ندارد

۱۲—ا‌،ب : ‹که› ندارد

پادشاه چهار عمل مذکور را[1] به عزم درست و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید ۴۴
و به قهر و سطوت پادشاهی حق را در مرکز قرار دهد، و اگرچه[2] او بهوای نفس ملوث باشد، و در لوازم امور بادشاهی بخلاف[3] سنت گراینده بود[4] نجات و درجات او[5] دین داران را[6] مامول بود، و حشر او از دین پناهی او درمیان انبیاء و اولیاء منظور باشد - و اگر بادشاه روزی هزار رکعت نماز گذارد و همه عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهی نه گردد و خزانه را در راه حق سبیل گرداند و دین پناهی نه کند و قهر و سطوت خود را در قلع و قمع و خواری و زاری دشمنان خدا و رسول خدا صرف نه گرداند، و آبروی احکام شرح نجوید، و رونق امر معروف و نهی منکر در بلاد و ممالک خود پیدا نیارد، و حق داد دهی و انصاف ستانی بالغاً ما بلغ نه گزارد جای او جز در دوزخ نباشد - و سلطان بلبن مواعظ مذکور را[7]، که از زبان سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس‌الدین شنیده بود، کرات و مرات با پسران و برادر زادگان و خواصان خود[8] بگفتی، و زار زار بگریستی و به ایشان[9] گفتی که من حق دین پناهی نمی توانم گزارد - و من کیستم[10] که این تمنا برم که خداوندان ما[11] هم نتوانستهٔ اند[12] که حق دین پناهی[13] بگذارند - فاما این قدر می توانم که مظلمه مظلومان را فرو نه گذارم و در داد دهی و انصاف ستانی روی هیچ آفریده را نه بینم - شما که فرزندان و نزدیکان من اید پای برهوش[14] نهید که اگر ظلم شما بر عاجزی مرا معلوم شود من شما را سزای آن برسانم، و بیشتر آن باشد که من قاتل مظلوم را زنده

۱- اب : 'را' ندارد
۲- ب : 'نفس' بعد از 'اگرچه'
۳- ب : و
۴- ب : باشد
۵- ا : 'او' ندارد
۶- ا : 'را' ندارد
۷- ا ،ب : 'را' ندارد
۸- اب : 'خود' ندارد
۹- اب : 'و ایشانرا' بجای 'به ایشان'
۱۰- ا : کیستم
۱۱- ا : 'ما' ندارد
۱۲- اب : نتوانستند
۱۳- ج : بادشاهی
۱۴- ا : برهش

نه گذارم، نزدیکی شما و حقوق خدمت شمامرا در انصاف ستانی مانع نباشد[1] - و ازین جهت که سلطان بلبن در داد دهی اهتمامی داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات بلاد ممالک بریدان معتبر نصب شدندی ۴۵
و در شهر های بزرگ و خطط معروف و دور دست[2] بریدان از پیش خود نصب کردی، و تا شخص را براستی و امانت نه شناختی بریدی مواضع بزرگ نه دادی و انچه بد روی[3] بریدان او را معلوم شدی[4] اصلا و البته فروگذاشت نه کردی، و روی هیچ آفریده در داد دهی ندیدی - و در اطراف ممالک او از ترس بریدان و مقطعان و والیان و کارداران و عاملان[5] را و فرزندان و در پیوستگان و غلامان ایشان را زهره نبودی که بی وجه و بی گنه کسی را برنجانند و حیف کنند،[6] و در عصر او اگر ظلمی و تعدی از ولایتی[7] و فرماندهی در وجود آمدی بهرچه مظلوم خوشنود شود، خوشنود کردندی و به مستغاث آمدن روا[8] نه کردندی - و سلطان بلبن را عادتی و رسمی بود که[9] در لشکریها از برای گذرانیدن خلق زیر[10] پا و ضعیفان و رنجوران و عاجزان برسر آبهای بزرگ و پلها و خلیشها و خلابها خود نشستی و ارکان دولت را فرمودی که چوب ها در دست گیرند و درمیان خلیش[11] درآیند و عاجزان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را به گذرانند و آب غرقاب بی کشتی بودی ده دوازده روز برسر آب مقام کردی تا خلق به آسانی و سهولت[12] بگزرد - و کالای کسی تلف نه شود و بندگان خدا را زیانی نه رسد - و تمامی پیلان حاشیه سلطانی را درگذرانیدن خلق مشغول کردی - و در رعیت پروری و دستگیری بی یاران و آبادان کردن خرابها هم در ایام ملکی و عصر[13] خانی درمیان

۱—ا : نباید
۲—ج : دستها
۳—ج : بدون
۴—ا : 'شدی' ندارد
۵—ج : غلامان
۶—ب : 'و حیف کنند' ندارد
۷—ا'ب : والی
۸—ا'ب : رها
۹—ا : 'که' ندارد
۱۰—ج : 'ریزه از'
۱۱—ا : سهولت
۱۲—ا : خلیش
۱۳—ب : 'عصر' ندارد

بندگان بزرگ[1] شمسی ضرب‌المثل شده[2] بود - و در ایام ملکی و خانی هر ولایتی خراب[3] که بدو مفوض گشتی آبادان و معمور شدی - سلطان بلبن در ایام ملکی و نوبت خانی به شراب خوردن و مجلس
۴۶ آراستن مشهور بود - و در هفته دو سه روز جشنها ساختی و خانان و ملوک و اکابر و معارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را غارت کنانیدی و بخششها کردی - و پیش بزرگان اسپان و نسیج و تیریزی خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه و اسپ تنگ بست دادی، و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن و کتاب خوانان خوش آواز و مطربان مشهور چاکر گرفتی و این طائفه را پرورشها کردی، و بعد از جلوس (بر) تخت[4] بادشاهی گرد مناهی نه گشت و از جمله مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب و شرابخواران نه گرفت - و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب مبالغه نمود[5] و به مواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت و اوابین و تهجد بیکبارگی میل کرد و شب های مواسم تمامی شب قیام کردی و نوافل[6] واوراد در سفر و حضر[7] از و فوت نه شدی و بی وضو اصلا نبودی و بی حضور علماء دست به طعام نبردی، و از علماء در وقت طعام خوردن مسایل دین پرسیدی، و در مجلس طعام[8] دانشمندان در پیش او بحث کردندی - و علماء و سادات[9] و مشائخ هر جاده را به غایت حرمت داشتی و به دیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتی - و بعد از[10] نماز جمعه باچندان کو کبه و دبدبه که او[11] سوار شدی در خانه مولانا برهان‌الدین بلخی فرود آمدی و تعظیم و تو قیر آن عالم

۱— ج : 'بزرگ' ندارد
۲— ا : شده
۳— ب : وهر ولایتی در ایام ملکی وخانی
۴— ب : 'تخت' ندارد
۵— ج : 'نمود' ندارد
۶— ب : 'و نوافل' ندارد
۷— ا : 'در سفر و حضر' ندارد
۸— ا : 'نبردی و از علماء در وقت طعام خوردن مسایل دین پرسیدی و مجلس طعام' ندارد
۹— ا'ب : 'آخرت' بجای 'سادات' دارد
۱۰— ا : 'از' ندارد
۱۱— ج : 'او' ندارد

ربانی بواجبی محافظت نمودی - و قاضی شرف‌الدین لوائجی و مولانا
سراج‌الدین سجزی و مولانا نجم‌الدین دمشقی را، که علماء آخرت
بودند، تعظیم داشت بسیار کردی- و بعد از نماز هر جمعه به زیارت روضات
بزرگان[1] دین[2] برفتی - و اگر بزرگی از سادات و مشائخ و علمای بزرگ
در شهر نقل کردی در جنازه[3] او حاضر شدی و نماز جنازه او بگزاردی - ۴۷
و در سیوم و هفته او در گورستان[4] او به زیارت رفتی و برادران و پسران
او را جامه دادی و بنواختی و نان و ده و وظیفه پدران بر پسران[5] مقرر
داشتی، و با چندان جلالت و حشمت و کوکبه سواری[6] اگر بشنیدی و
بدیدی که در مسجد خلق جمع شده[7] است و مذکری[8] صالح تذکیر
می گوید[9] در ساعت فرود آمدی و درمیان خلق بنشستی و تذکیر
بشنیدی - و در مواعظ و نصائح مذکران رقت و گریه بسیار کردی و
قاضیان لشکر را، که ایشان را بحرمان گفتندی و در تقوی و دین داری
مشهور و معروف بودند، حرمت بسیار داشتی و شفاعتی که ایشان
کردندی قبول کردی - و من هم از راویان اخبار[10] و آثار بلبنی شنیده
ام که سلطان بلبن باآن چندان شفقت و مهربانی و داد دهی و انصاف
ستانی و روزه و نماز بسیار که ذکر آن کرده شد در سیاست بغی و طغیان
ملکی قهاری و جباری بوده است - و درباب طغات بغات[11] اصلا محابای
نه کردی - و از جرم بغی لشکری و شهری را بر انداختی - و در قسم
سیاست ملکی سر سوزنی از رسوم جهابره فرو نه گذاشتی - و در حالت
قهرو سطوت پادشاهی خدا نا ترسی را کار فرمودی - و در کشتن و بستن
بلغاکیان و سر تابان صلاحیت و دین داری را پشت دادی، و انچه صلاح

۱—ا : بزرگ

۲—ب : 'دین' ندارد

۳—ا : 'در جنازه' ندارد

۴—ا'ب : 'و هفته او در گورستان' ندارد

۵—ب : برادران

۶—ا : 'که' بعد از 'سواری' دارد

۷—ا'ب : 'شده' ندارد

۸—ب : مذکران

۹—ب : گویند

۱۰—ا : 'اخبار' ندارد

۱۱—ب ج : 'بغات' ندارد

ملک چندگاه خود دانستی خواه مشروع خواه نا مشروع آن را درکار در آوردی، و حب ملک در حالت سیاست باغیان برو غلبه کردی - و باشد که بسی خانان و ملوک شمسی را که شرکای ملک و مزاحم تخت خود می دانست، و از کشتن ایشان آشکار بدنامی بار می آورد، و اعتماد از ایشان بس[1] کم می شد، این چنین بزرگان را در خفیه میان شراب و
٤٨ شربت و فقاع[2] زهر دهانیدی-و از شدت دوستی ملک چند روزه در خاطر او نه گذشتی بهر وجه که مسلمانان را بکشد، خواه به تیغ خواه به زهر و خواه به خفیه و خواه به لت و چوب، خواه به عذر، خواه به بی نانی و بی آبی و خواه از بلندی فرو انداختن،[3] و خواه در آب غرق کردن و به آتش سوختن، جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی مومن مقتول خدا خواهد کرد- و آن که به خفیه و عذر کشتند با جواب خون[4] وجواب عذر باز پرس خواهند کرد،[5] و در دنیا ملائکه حفظ نام قاتل زهر را درمیان خونیان[6] عمد ثبت می کنند-و درین ایام که من تاریخ فیروز شاهی می نویسم و هفتاد سال از نقل سلطان بلبن گزشته است و دونیم قرن برآمده نه ازو نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه[7] بندگان و نه[8] اعوان و انصار او باچندان[9] کسی مانده - سبحان الله بی[10] اهتمامی و بیهوشی علم تاریخ بجای رسیده است که از اهل علم و عقل و یا از خداوندان شمشیر[11] و شجاعت کسی در نظر نمی آید که او را اخبار و آثار جهانداری سلطان بلبن روشن بود و یا در دانستن و شنیدن اخبار

١—ا ب : بسیاران
٢—ب : و فقاع
٣—ا : 'خواه به بی نانی و بی آبی و خواه از بلندی فرو انداختن' ندارد
٤—ا : 'باجواب خون' ندارد
٥—ب : 'کرد' ندارد
٦—ج : 'خونیان' ندارد
٧—ج : 'نه' ندارد
٨—ج : نه' ندارد
٩—ا ب : 'کثرت' بعد از 'با چندان' دارد
١٠—ا : 'بی' ندارد
١١—ج : عام

او و یا[1] ازان[2] سلاطین ماضیه، که بر تخت‌گاه دارالملک دهلی[3] پیش از سلطان بلبن[4] و بعد ازو بودند، هوسی باشد، فضلاً از دانستن و شنیدن اخبار و آثار[5] خلفاء و سلاطین ماضیه اقالیم دیگر - و هرگاه باری تعالی بزبان پاک[6] قرآن فرموده باشد فاعتبروایااولی‌الابصار،[7] اعنی[8] پند گیرید و اعتبار گیرید[8] از معاملات خیر و شر گزشتگان - و چون اخبار و آثار گزشتگان روشن نبود، اعتبار از چه گیرند، و امر خدای راچگونه ایتمار کنند- و عجبی دیگر در باب[9] نادان اخبار گزشتگان آن است که در شهری که باشند و دران شهر زاده شوند و پیر گردند و نه دانند که آن شهر را چگونه گرفته اند، و چندین سال که[10] گزشته ۴۹
است به دست ایشان[11] افتاده است، و ایشان با بندگان خدا[12] چگو نه معاملات ورزیده اند، و چگونه بوده اند و چه کرده اند، و بچه طریق جهان را وداع کرده اند، و روزگار بر ایشان و بر زن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته است[13]، و دنیا چه طریق پشت داده[14] و اثری از آثار[15] ایشان[16] نمانده - اگر هوس دانستن علم تاریخ در کم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود، در آن هیچ شگفتی نیست - و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت عهد و عصر آرزوی دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان[17] مشاهده نمی شود - وچون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگی[18] بزرگان سلف معائنه نه کنم، حال من در روزگار من که ازین علم بهره دارم، و درین علم

۱—اُج : 'ویا' ندارد
۲—ج : از
۳—ج : 'دهلي' ندارد
۴—ا : 'بلبن' ندارد
۵—اُج : آثار
۶—ج : 'پاک' ندارد
۷—ق.س : حشر
۸—ج : یعنی بنده بدو اعتبار گیرند
۹—ا : 'باب' ندارد
۱۰—ب : 'که' ندارد
۱۱—اُب : کیان
۱۲—ج : خداوند تعالی
۱۳—ب : 'است' ندارد
۱۴—ا : 'پشت داده' ندارد
۱۵—ا : بار
۱۶—ج : 'ایشان' ندارد
۱۷—ا : بزرگی بزرگان
۱۸—اُب : 'بزرگي' ندارد

رنجی برده ام، چه شود[1]، و ناز و نیاز مرا که خریداری کند - و اگر قلت اهتمام مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامدی، در خاطر داشتم که از آدم تا بادشاه عصر و زمان اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب[2] و نسق[3] بنویسم، و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان باز نمایم،[4] و هم فضائل اخلاق و معاملات خیر و شر[5] ایشان در قلم آرم - و بالیت[6] قدر این مختصر که جهانی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج کرده ام و احکام علم و انتظامی، که باصریح و کنایت و برمز و اشارت که[7] دانستن و عمل کردن بدان واسطه نجات و درجات سلاطین و ملوک و اکابر و معارف است، آورده ام، مطالعه کنندگان دریابند و آن را اتباع و اقتداء نمایند و معمول گردانند -

و باز آمدم در بیان جهانداری و جهانبانی[8] سلطان بلبن که مال و پیل و اسپ که مایه جهانداری و سرمایه بادشاهی است سلطان بلبن

۵۰ را هم از بلاد ممالک مضبوطه او حاصل می شد، و بعد خرچهای[9] فراوان[10] از مواجب حشم و مسلم داشت املاک[11] و انعام و دربست اقطاعات ملوک و امرا، که در وجه مواجب حشم معین بود و خرچ[12] کارخانها و اخراجات دارالسلطنت[13] و سایر خرچ دیگر انچه می ماند،[14] در خزانه گرد می آوردند، و همت عالیه بلبنی بدان مال کثیر[15] که در خزانه جمع می شد اکتفا نمی نمودی، و می خواست که رسم و رسوم محمودی و دار و گیر سنجری را احیا کند و خراسان و ماوراء النهر را در ضبط آرد - و بارها خواجه تاشان سلطان بلبن، همچو عادل خان و تمر خان و دیگر بندگان قدیم شمسی،

۱—ج : 'چه شود' مکرر دارد
۲—ا'ب : 'و' ندارد
۳—ا : 'نسق' ندارد
۴—ب : بنویسم
۵—ب : 'و شر' ندارد
۶—ب : ماهیت
۷—ا'ب : 'که' ندارد
۸—ج : 'و جهانبانی سلطان بلبن......و سرمایه بادشاهی است' ندارد
۹—ب : خراجهای
۱۰—ا : مراقان
۱۱—ا : الملک
۱۲—ب : شرح
۱۳—ب : حشم
۱۴—ب : می باید
۱۵—ا'ج : 'کثیر' ندارد

که از حمایت بلبنی بر صدر حیات مانده بودند، با سلطان بلبن گفتندی که سبب چیست که پادشاه همچو سلطان قطب‌الدین ایبک و سلطان شمس‌الدین، که خداوندگاران ما بودند، جهاین و مالوه و او چین و گجرات و دور دست‌ها را نهب[1] کردند و از رایان و رایگان خزاین و دفاین و پیلان و اسپان آوردند، نمی آرد، و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد که دارد عزم لشکریهای دور دست نمی کند، و از ممالک خود بیرون نمی آید و در اقالیم دیگر[2] نمی‌آویزد-سلطان بلبن، خواجه[3] تاشان و مقربان خود را، که در سر او را سخن دوردست رفتن و اقالیم هندوان را نهب کردن گفتندی،[3] جواب گفتی: که انچه در کارهای جهانگیری شما می گوئید در دل من بیش از آن است، فاما شما نمی شنوید[4] که تومنهای مغل چنگیزخانی با زن[5] و بچه و گله و رمه در بناگوش مملکت من سفته است، و در غزنین و ترند و ماوراء النهر ساکن شده، و هلاکو[6] نبیره[7] چنگیزخان با چندین تمن مغل عراق را فرو گرفته است و در بغداد متمکن گشته، و آن ملاعین بسیار مال و منال هندوستان شنیده اند، و نهب و تاراج هندوستان در دل دارند و بر[8] لاهور که سرحد مملکت ما است زده اند و خراب کرده - و سالی نمی گزرد که ایشان در
مملکت مادر نمی آیند، و تلویدیها کهوکهران[9] را نهب نمی کنند ۵۱
و فرصت می طلبند که، اگر بشنوند که من با لشکرها بر مهم دور دست رفتم، و در نهب اقلیم دیگر[10] و دیاری دیگر مشغول شده ام، در حوالئی شهر در آیند و تمامی میان دوآب[11] را نهب و تاراج کنند،

۱—ج : نصب

۲—ج : دیگران

۳—ب : 'خواجه تاشان و مقربان خود را ... اقالیم هندوان رانهب‌کردن گفتندی' ندارد

—ا : شود

۵—ب : بر

۶—ا : هلو

۷—ا : نبیسه

۸—ب : 'و بر' ندارد

۹—ب : 'کهوکهران' ندارد

۱۰—ب : 'دیگر' ندارد

۱۱—ا : دولت

و سخن در نهب و تاراج دهلی اُفتد - و من تمامی محصول بلاد ممالک خود را در وجه حشم نهاده ام[۱] و حشم را مستعد و مرتب کرده می دارم و منتظر در آمدن ایشان می باشم، و از مملکت خود بیرون نمی آیم[۲] و دورتر نمی روم - و لیکن در عهد و عصر مخدومان ما مغل مزاحم نمی شد - ایشان بفراغ خاطر لشکرها می‌کشیدند و اقالیم و عرصات هندوان را نهب و تاراج می کردند، و زرها و اسپها[۳] می آوردند و می توانستند که یکان دوکان سال از دارالملک دهلی[۴] غیبت کنند - و اگر مرا اندیشهٔ مذکور که متعلق پاسبانی مسلمانان و شهرهای مسلمانان است دامن نگیرد[۵] من یک روز در دارالملک و حوالی دارالملک خود نباشم، و لشکرکشیها[۶] کنم و خزاین و دفائن و پیلان و اسپان برایان و رائگان دوردست نگذارم،[۷] و از چنین حشمی مستعد و مرتب، که دارم، دمار[۸] از مخالفان دین و دشمنان دین بر آرم[۹] و نهب و تاراج کنم[۱۰] فاما در ضبط اقلیم ها و عرصهای هنود نباشم - و اگر خواهم، که اقلیمی را بگیرم و ضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد- و مانعی که سلطان بلبن در گرفتن و داشتن و ضبط کردن اقلیمی دیگر گفتی این است، که اگر من اقلیمی جز اقالیم مضبوط شده بگیرم و آن را خواهم که در تصرف آرم و ضبط کنم مرا والی بزرگ، که درو[۱۱] اوصاف بادشاهی باشد[۱۲] و لایق سری و سروری بود، آنجا با وزرا[۱۳] و امرا و عمال[۱۴] و متصرفان دانا و حشم چیده و گزیده نصب باید کرد - و دوازده هزار سوار مستقیم گشته در
۵۲ لشکرهای خود با زن و بچه دران اقلیم باید فرستاد - و اگر چندین

۱—ب : گرفته ام
۲—ا : توانم
۳—ب، ج : اسپانها
۴—ب : 'دهلی' ندارد
۵—ب : نباشد
۶—ا : لشکر کشی
۷—ا : نگذارد
۸—ا : اما
۹—ا : برابرم
۱۰—ب : 'و نهب و تاراج کنم' ندارد
۱۱—ب : 'درو' ندارد
۱۲—ا، ج : 'باشد' ندارد
۱۳—ب : 'وزرا' ندارد
۱۴—ا : 'عمال' ندارد

مردم از شهر آنجا نفرستم آن اقلیم هرگز مضبوط نه گردد و مستقیم نماند - و هر آئینه یک لک آدمی از اتباع و اشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی دنبال ایشان دران اقلیم رود و آنجا می شود، پس من چه کار کرده باشم که از اقلیم مضبوط[1] خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در[1] اقلیم دیگر، که بواسطه دوری آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند، چندین آدمی را از اقلیم خود[2] بفرستم و اقلیم خود را از آدمیان هوا خواه و مخلص خود خالی[3] کنم - و اگر دران ایام، که چندین آدمیان خود فرستاده باشم، از سبب دوری و یا از واسطه حادثهٔ دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان هر همه از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید، و بر بندگان و چاکران قدیم خود[4] محاربه و مقاتله باید کرد، و اگر بر ایشان ظفر یابم، از برای انتباه دیگران هر همه را پیش در سرای خود سیاست باید فرمود[5] و از خون مسلمانان جوی‌خون[6] روان باید گردانید - و اگر من خواهم که از مردمان اراذل[7] و لاشی و لتره اقلیم دوردست را ضبط کنم،[8] همه دانایان بر کار و کردار[9] من بخندند، وازان اقلیم[10] آنچنان[11] فتنه[12] زاید که هرگز فرو نه نشیند، چه اگر مرا[13] در درآمدن مغول[14] مانع نباشد می توانم که داد جهانگیری بدهم، و گجرات[15] و سومنات و سواحل بنگاله[16] و جهاین

۱—ا،ج : 'مضبوط خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در' ندارد

۲—ا : 'و چندین آدمی را از اقلیم خود' بعد از 'یا نماند' دارد

۳—ا : خاکه

۴—ب : 'خود' ندارد

۵—ب : کرد

۶—ا،ج : 'خون' ندارد

۷—ا،ب : آزرده

۸—ج : نمایم

۹—ج : 'کردار' ندارد

۱۰—ج : اقالیم

۱۱—ا،ب : 'آنچنان' ندارد

۱۲—ا،ب : بلای

۱۳—ب : 'مرادر' ندارد

۱۴—ج : ملاحظه

۱۵—ج : 'گجرات' ندارد

۱۶—ا،ب ; 'بنگاله' ندارد

و مالوه و دهار[1] و اوجین از پیش من کجا توانند رفت[2] - و من نیکو می دانم که پیش لشکر دهلی لشکر[3] هیچ بادشاهی استاد[4] نه توان کرد - فکیف رایان و رایگان هندوان، باآنکه[5] بر[6] ایشان یک لک پایک و دهانک بود، کجا تاب لشکر من توانند آورد - و از برای نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی کافی است - و من از ثقات
۵۳ معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب تجارب دو قرن ملکی بود و کرات با مقربان خود گفتی که آراستگی ملک هندوستان از پیل و اسپ است - و هر پیلی در ملک هندوستان موازی پانصد سوار است - و من عرصهٔ سنده به پسر بزرگ داده‌ام، و اسپ بهروجی و تتاری چیده و بسیار در تخت گاه من از آنجا می رسد- و در ولایت سوالک و در زمین سنام[7] و سامانه و تبر[8] هند و تهانیسر[9] و تلونڈیهای کهوکهران در زمین جتوان و منڈهران اسپ هندی چیده و گزیده بسیار می خیزد و لشکر مرا از[10] ایشان اسپ بسیار و ارزان بدست می آید و کفایت می کند و حاجت نمی افتد که بر ما اسپ از ولایت مغل و از سپاه مغل[11] رسد - و من اقلیم لکهنوتی و بنگاله را به پسر خورد سپرده‌ام،[12] و سالها است که آن اقلیم مضبوط شده است - پیل[13] در پیلخانه من از آنجا می رسد، و تخت‌گاه من از پیل بسیار و اسپ ناشمار آراسته و پیراسته می باشد- و پیش از ما بادشاهان پخته و پرورده تجربه[14] وگرم و سرد روزگار چشیده گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقیم داری

۱—ب : 'ودهار' ندارد ۲—اب : 'رود' بجای 'توانندرفت'
۳—ب : 'و لشکر' ندارد - ج : دیگر ۴—ب : دست استاد
۵—ج : با این ۶—ب : غیر - ج : 'بر ایشان' ندارد
۷—ب : سلم ۸—اب : بهتنده
۹—اب : بهتینر ۱۰—ب : ازینها
۱۱—ب : 'از مغل' ندارد- ج : 'سپاه' قبل از 'مغل' دارد ۱۲—اب : داده ام - ج : بعد از 'خود' 'مضبوط' دارد
۱۳—ج : 'پیل بسیار بمن' بجای 'پیل در پیلخانه من' دارد
۱۴—اب : 'پرورده تجربه' ندارد

و حق آن بگزاری بهتر ازان بود که در اقلیم دیگران دست زنی و آن را نتوانی داشت، و مملکت خود را در هوای ملک دیگران در زلل و خلل اندازی - و این فائدهٔ ملکی که سلطان بلبن گفتی خداوندان رای و رویت دانند که چند پهلو دارد - و هم در سال اثنی و ستین و ستمایة که جلوس سلطان بلبن بود شصت سه[1] زنجیر پیل فرستاده تترخان پسر ارسلان خان از ملک[2] لکهنوتی در[3] دهلی رسید، و از رسیدن پیلان هم در اول جلوس بلبنی خلق یمن گرفت، و بر استقامت ملک بلبن علامتی پیدا آمد و در شهر قبها بستند و شادیها کردند، و ۵۴
سلطان بلبن در چبوترهٔ ناصری پیش صحرای دروازهٔ بداؤن بار عام داد، و ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف و مشاهیر شهر[4] و خدمتیان مبارکباد گذرانیدند و خلعتهای[5] گوناگون و اسپان تنگ بست یافتند - وبنام هریکی از خانان و ملوک فصلهای مشبع خواندند- و باری آراستند که از[6] آراستگی آن بار بعد از سی سال نقل سلطان شمس‌الدین رسوم[7] اکاسره از سر احیا شد، و هول و هیبت و آراستگی و پیراستگی آن بار، که اول بار بلبنی بود، روزها از سینهٔ خلق کم نه شد- و همان[8] سکهٔ سطوت و هیبت بار اول او سالها[9] در دل خلق منقش ماند و رعب بادشاهی او در خواطر خاص و عام دارالملک نشست- و سلطان بلبن را[10] باوجود اشتغال و تعبد دینی و استغراق مصالح جهانداری در شکار غلوی و اهتمامی تمام[11] بوده است و از غلبهٔ هوسی، که در شکار داشت، ایام زمستان را غنیمتی شگرف شمردی[12] و فصل شتاء[13] را به آرزوها طلبیدی

۱—ج : 'سه' ندارد
۲—اب : 'ملک' ندارد
۳—ا : 'در' ندارد
۴—ا : 'شهر' ندارد
۵—ب : خدمتیهای
۶—ج : 'از' ندارد
۷—ج : 'رسوم اکاسرهٔ' ندارد
۸—ج : هم
۹—ا : 'سالها' ندارد
۱۰—ا : 'را' ندارد
۱۱—ا : 'تمام' ندارد
۱۲—ب : نمودی
۱۳—اب : زمستان

و به تاکید فرمان داده بود، که در حوالی شهر تاده و بست و سی[1] کروهی شکارگاه‌ها و مرغزارها را محافظت نمایند و شکاری را نه ربایند-و در نوبت خانی و عهد سلطانی او میر شکاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده بود - و خاصداران و مهتران شکره دار را عزتی تمام پیدا آمده و روزگار ایشان ساخته شده - و در شکره خانه سلطانی شکره کامگار بسیار[2] گرد آمده بود - و شکره داران و صیادان بی شمار را چاکر گرفته بودند- و سلطان بلبن در ایام زمستان آخر شب از کوشک لعل[3] سوار شدی و بدان وقت[4] دروازه باز کردندی[5] - و هر روز تا روازی و بیشتر ازان برفتی و شکار کردی و شکره پرانیدی و حد ثلث شب گذشته

۵۵ بودی که دهل‌های زنان در شهر در آمدی و تا نیم شب درواز های قلعه باز داشتندی - و سلطان بی ناغه در ایام زمستان به[6] شکار رفتی و شب بیرون نماندی-وقتی ثلث شب، وقتی نصف شب و ثلثان شب گذشته در شهر در آمدی و به مقدار یک هزار سوار قدیم از حشم نوبت خالی، که سلطان هر یک را بشناختی، و یک هزار بنده قدیم از جنس پایک و تیر انداز، که معتمد علیه[7] سلطان بودند، در شکار برابر سلطان بودندی- و هر همه طعام پخته و خام از مائدهٔ سلطان یافتندی - حکایت مواظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن به هلاکو[8] ملعون در بغداد رسید- و هلاکو[9] گفت که بلبن بادشاهی پخته است و تجربه ملکی بسیار بسیار مشاهده کرده است - ظاهر می نماید که او در شکار می رود، و مقصود او از سواری بیحساب و تاختن بیدریغ عادت گرفتن و خو کردن

۱—ج : 'سی' ندارد ۲—ج : 'بسیار' ندارد

۳—ج : 'لعل' ندارد ۴—ج : 'بیرون' بجائی 'بدان وقت'

۵—ب : 'بدان وقت دروازه باز کردندی' ندارد ۶—ج : 'به' ندارد

۷—ب 'علیه' ندارد ۸—ا : مهلو

۹—ا : مهلو ملعون - ج : هلاکو خان ملعون

خانان و ملوک و حشم و[1] حاشیه است و برق[2] کردن اسپان است تا در حالت محاربهای بزرگ و جنگهای سخت ایشان را کاهلی و انباردگی[3] بار[4] نیارد - و چون لشکر را در تاختن خو شود و اسپ در دویدن برق[5] گردد روز جنگ خصم بر ایشان غلبه نتواند کرد - و آن بادشاه یعنی سلطان[6] بلبن درشکار نمی[7] گردد او ملک خود را پاس می دارد - و این خبر[8] سلطان بلبن[9] را[10] رسید که هلاکو همچنین[11] می گوید - او را خوش آمد[12] و بر سخن هلاکو[13] آفرین کرد[14] و گفت که صلاح ملک رانی[15] کسانی دانند که جهانداری کرده باشند[16] و ملکها گرفته و داشته باشند - فاما نو رستگان عزم پختگان در نیابند - و من از ناقلان معتمد شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی' که بر تخت نشست' در قلع جنگل حوالی دهلی و قمع میوان' که بعد نقل سلطان شمس‌الدین کسی
٥٦ دنبال دفع فساد میوان نه کرده[17] بود' مشغول شد و از شهر بیرون آمد
و لشکر گاه ساخت - و از جمله مهمات دینی[18] و ملکی مهم دفع میوان' که فساد ایشان بسیار شده بود' مقدم داشت- و آنچنان بود که از جوانی و هوا پرستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن پسران مهتر شمسی و بی‌قوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین' پسر کهتر سلطان شمس‌الدین که بست سال بر تخت بادشاهی بود' میوان حوالی دهلی قوت گرفته بودند' و بسیار شده' و شب ها درون شهر درمی آمدند و خانها را حضر می کردند و مزاحمت می نمودند و خلق

١—ب : 'و' ندارد
٢—ب : 'عرق' - ج : یرق
٣—ب : انباز دگي - ج : انبازگي
٤—ا'ج : 'بار' ندارد
٥—ب : عرق
٦—ب'ج : 'سلطان' ندارد
٧—ا : می
٨—ا : 'این خبر' ندارد - ج : اخبار
٩—ب : 'بلبن' ندارد
١٠—ا : 'را' ندارد
١١—ج : هلاکو خان همچنین و همچنین می گوید
١٢—ا'ج : خوش شد
١٣—ا : هلو
١٤—ا : 'کرد' ندارد
١٥—ب : را آن
١٦—ا : 'باشند' ندارد
١٧—ب :گردیده
١٨—ا'ب : 'دینی و' ندارد

شهر[1] را از مزاحمت میوان خواب نمی آمد[2] - و سرایهای حوالی شهر از میوان غارت می شد و از بی ضبطی و بی استعدادی و بی استقلالی[3] پسران شمس‌الدین[4] در جمیع[5] امور جهانداری خلل راه یافته بود[6]، و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان برخاسته - و چنانچه میوان در[7] حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته، و در حوالی دهلی جنگلهای‌کشن و انبوه بسیار رسته بود[8] و متمردان میان دوآب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری تمرد ره زنی می کردند، و از هر[9] چهار طرف راه ها مانده بود- و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد و شد نمانده - از غلبهٔ فساد میوان حوالی شهر دروازهای سمت قبله را هم در نماز دیگر به بستندی و مجال نبودی[10] که کسی بعد از نماز دیگر درآن سمت بیرون آید و بزیارت بزرگی رود و یا برسر حوض سلطانی[11] رود[12] و تماشا کند، و بارها میوان وقت[13] نماز دیگر بر سر[14] حوض می آمدند و سقایان و کنیزکان آب کش[15] را مزاحمت می نمودند و برهنه می کردند و جامه های ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی[16] در شهر نفیر خاسته بود، سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر
۵۷ هم درسال جلوس مقدم داشت - و یک سال تمام در برانداختن میوان و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را به تمام قلع کرد و میوان بسیار را علف تیغ گردانید - و در گوپال گیر حصار بنا فرمود - و در حوالی شهر چند جا[17] تهانها ساخت و به افغانان داد و زمین تهانها

۱—ب : 'شهر' ندارد

۲—ا : مراد نمی بود - ج : خواب نمی بود

۳—ا'ب : 'بی استقلالی' ندارد

۴—ا : شمسی

۵—ا'ب : 'جمیع' ندارد

۶—ج : 'بود' ندارد

۷—ا'ج : 'در' ندارد

۸—ج : 'بودو' ندارد

۹—ب : 'هر' ندارد

۱۰—ج : نماندی

۱۱—ا' ج : 'سلطانی' ندارد

۱۲—ج : آید

۱۳—ا'ب : 'وقت' ندارد

۱۴—ا : 'سر' ندارد

۱۵—ج : 'آب کش' ندارد

۱۶—ا : 'حوالی' ندارد

۱۷—ج : 'جا' ندارد

مفروز[1] گردانید - و درین مهم[2] یک لکهی[3] بندهٔ خاص سلطان ازمیوان شهید شد،[4] وسلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چیرگی میوان برهانید-و از آن تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص[5] یافت-و بعد آن که سلطان بلبن میوان راقلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را ببرانید قصبات و ولایت میان دو آب به مقطعان پر مایه[6] داد - و فرمود تا ده های متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان رابکشند، و زن و فرزند ایشان را غنیمت سازند و جنگلهارا به کلی قلع کنند[7] و فساد مفسدان را از میان بردارند - و چندین[8] از امرای کبار با حشم بسیار در مهم مذکور نشستند و دمار از متمردان میان دو آب[9] بر آوردند، و جنگلهارا قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای میان دوآب[10] را در اطاعت و فرمان برداری در آوردند - و بعد از فراغ مهم میوات و مهم میان دو آب سلطان بلبن از برای کشادن راه هندوستان و قلع مفسدان راه هندوستان[11] دو کرت از شهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتیالی رفت[12] و پنجگان ششگان ماه دران حدود ماند - و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت و بی دریغ کشش کرد، و راه هندوستان را بکشاد - و کاروانیان و سوداگران در آمد و شد شدند[13] - و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی رسید - و برده و ستور و مواشی ارزان گشت- و در کنپل و پتیالی و بهرج پور، که رخمگاه بزرگ رهزنان راه
هندوستان بود، حصار های مستحکم و مساجد رفیع و وسیع برآوردند - 58
و سلطان هر سه حصار مذکور را به افغانان داد - و زمین زرعی حصار

۱—ج : انعام
۲—ا،ب : لشکری
۳—ج : فلان
۴—ج : شهادت یافت
۵—ا : خاصه
۶—ا : برماند
۷—ا : گرداند
۸—ا،ب : چند نفر
۹—ا : دولت
۱۰—ا : دولت
۱۱—ب : 'و قلع مفسدان راه هندوستان' ندارد
۱۲—ج : 'رفت' ندارد
۱۳—ج : سوداگران را آمد و شد گشت

های مذکور مفروز گردانید،[1] و آن قصبات را به جمیعت افغانان و مسلمانان مفروزی کرد[2] و چنان مستحکم گردانید که شر[3] رهزنی رهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد - و الی.یومنا که از برآوردن آن حصار ها و استقامت آن تهانها قریب سه قرن گزشته‌است راه هندوستان مسلوک گشته‌است و رهزنی به کلی مرتفع شده - و هم[4] در آن نهضت ها حصار جلالی[5] عمارت فرمود و آن حصار را هم[6] به افغانان داد - و آن چنان دزد خانها را تها نها ساخت، و زمین جلالی[7] راهم مفروز کرد[8] - و جلالی[9] که مسکن قطاع طریق بود، و همواره ابنای سبیل هندوستان را آنجا راه افتادی،[10] موطن مسلمانان و ایمن[11] راه گشت والی یومنا مستقیم ماند[12] - و در مدتی که[13] سلطان بلبن[14] در کشادن راه هندوستان[15] و استقامت تهانها و بر آوردن حصار ها مشغول بود،[16] که از بداؤن متواتر[17] خبر می رسید که مفسدان در کتهیر بسیار شده اند و ده های رعیت[18] را نهب و تاراج می کنند، و ولایت بداؤن و امروهه را به انواع[19] مزاحمت می نمایند و فساد ها[20] آشکارا می کنند، و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداؤن و مقطع امروهه چشم نه می‌زنند - و از بسیاری و غلبه ایشان والیان جوار گرد ایشان نمی توانند گشت - سلطان از کنپل و پتیالی مراجعت کرد و در شهر در آمد- و در شهر تبه ها

۱—ا،ب : کرد
۲—ا،ب : 'کرد' ندارد
۳—ج : 'شر' ندارد
۴—ج : 'هم' ندارد
۵—ا : حوالی
۶—ا : 'هم' ندارد
۷—ا : جرائی
۸—ج : گردانید
۹—ا : جرا کی
۱۰—ا،ب : منقطع شدی
۱۱—ا،ب : حارسان
۱۲—ا : 'آنجا راه منقطع... مستقیم ماند' ندارد بجای آن این عبارت دارد ' امن و امان پیدا آمد'
۱۳—ب،ج : 'در مدتی که' ندارد
۱۴—ا : 'بلبن' ندارد
۱۵—ا : 'در قلع مفسدان' بجای 'درکشادن راه' دارد
۱۶—ا : 'بود' ندارد
۱۷—ج : 'متواتر' ندارد
۱۸—ج : 'رعیت' ندارد
۱۹—ب : 'انواع' ندارد
۲۰—ب : 'ها' ندارد

بستند و شادی کردند و سلطان در استعداد قلع مفسدان کتهیر مشغول
شد قلع مفسدان کتهیر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود، سلطان
بلبن[1] فرمان داد تاحشم قلب را مستعد کنند[2] و درمیان خلق آوازه
شکار سمت[3] کوه پایه جود[4] در اندازند - و بی آن که دهلیز سلطانی و
سرا پرده خاص بیرون آرند سلطان نا گرفته و نا گفته[5] از شهر بیرون
آمد و با حشم قلب اعلی بر طریق لگام ریز دو شب و سه روز درمیان کرد ۵۹
و از آب گنگ در گذر کتهیر بگذشت و در کتهیر رفت - و پنج هزار
مرد تیر زن را برابر برده بود - فرمان داد تا جمله ده های[6] کتهیر را
بسوزند و نهب و تاراج کنند و مردان را به تمامی بکشند و جز زنان و
طفلان کسی را زنده نه گذارند - و هرچه از جنس مرد از هشت و نه ساله
باشد به زیر تیغ در آرند - و چند روز در کتهیر وقفه کرد و کشش فرمود -
چنان که جوی خون مفسدان کتهیر بر زمین روان شد، و پیش هر دهی و
جنگلی خرمنها و توده های کشتگان بر آمد و بوی گندگی تا کناره لب
آب گنگ[7] رسید - و از کششی که درکتهیر کردند متمردان آن اطراف
بلرزیدند و بسیار مفسدان مطیع گشتند - و تمامی ده های کتهیر نهب
و تاراج شد،[8] و غنیمت لشکر گشت[9] - و چندان غنیمت بر دست
لشکریان افتاد[10] که هم لشکر سلطانی را وسعت ها پیدا آمد، و هم
بداونیان از غنیمت کتهیر[11] بیاسودند - و مرد تبرزن و حشری بداؤن
در جنگلهای انبوه بزخم تبر راه ها می کشادند و لشکر در می رفت و
دمار از هندوان بر می آوردند - و ازان تاریخ که آن مفسدان بیکبار گی

۱—ب : 'بلبن' ندارد
۲—ب : کردند
۳—ج : 'سمت' ندارد
۴—ا'ب : 'جود' ندارد
۵—ا'ب : نام گرفته
۶—ا'ب : 'ده های' ندارد
۷—ا : 'لب آب گنگ' ندارد
۸—ج : کودند
۹—ا : شد
۱۰—ا'ب : 'بردست لشکریان افتاد' ندارد
۱۱—ب : 'از غنیمت کتهیر' ندارد

قلع شدند تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدی در کتهیر سر بر نه کرد، و ولایت بداؤن و امروهه و سنبل و کانوری از شر و فساد کتهیریان سلامت ماند[1]۔ و سلطان بلبن آن چنان مفسدان بیخ گرفته رابه کلی قلع کرد و مظفر و منصور در شهر در[2] آمد و چند گاه در شهر ماند - و هم در اوائل سنوات جلوس، بعد آن که دل از قلع متمردان سر برکرده فارغ کرد، و راه های هر چهار[3] جانب دارالملک روان شد و خوف قطاع الطریق از میان برخاست[4]، سلطان بلبن عزم مهم[5] کوه جود مصمم گردانید[6] - و سلطان[7] با لشکر آراسته در کوه جود رفت[8] و آن کوه و حوالی آن کوه را بمالید و نهب و تاراج کرد و لشکر را در لشکر کشی[9] کوه[10] جود،[11] اسپ بسیار بدست آمد - و از بسیاری اسپ غنیمت[12] بهای اسپ در لشکر به سی چهل[13] تنکه رسیده بود - و در انچه سلطان بلبن در کوه جود رفت کرات به سمع سلطان رسانیدند که اقطاع داران حشم[14] قلب شمسی بیشتری پیر و فرتوت شده اند[15] در لشکر نمی توانند آمد- نویسندگان[16] دیوان عرض را رشوت می دهند و در خانها می مانند - و درین ولا[17] محصول ده ها را[18] رایگان می برند - و چون سلطان از آن لشکر مظفر و منصور باز در دهلی آمد قبها بستند و شادیها کردند - و رسمی شده بود که هر کرتی که سلطان بلبن از لشکری مراجعت کردی صدور و معارف شهر دو سه منزل (به) استقبال رفتندی، و ایشان[19] قبه[20] در شهر

۱—ج : ماندند
۲—ا : 'در' ندارد
۳—ا'ب : 'چهار' ندارد
۴—ا'ج : بخاست
۵—ا'ب : لشکری
۶—ج : 'مصمم گردانید...در کوه جود' ندارد
۷—ب : 'سلطان' ندارد
۸—ا : گرفت
۹—ا'ب : لشکری
۱۰—ج : کوه پایه
۱۱—ب'ج : 'جود' ندارد
۱۲—ج : 'غنیمت' ندارد
۱۳—ج : 'اسپ چهل' بجای 'سی چهل'
۱۴—ا : 'حشم' ندارد
۱۵—ب : 'اند' ندارد
۱۶—ب : 'و آنان که می توانند آمد' قبل از 'نویسندگان' دارد
۱۷—ج'ب : 'و درین ولا' ندارد
۱۸—ب'ج 'را' ندارد
۱۹—ب : 'ایشان' ندارد
۲۰—ا : قتنه

بستندی و شادی کردندی، و نثار[١] چتر در جمله ولایتها قسمت شدی - و منکه مولف تاریخ فیروز شاهی ام از پدر و جد خود بارها شنیده ام که در هر مهمی که سلطان بلبن خواستی که لشکر کشد،[٢] پیش[٣] از عزم و نهضت در بر آمدن آن[٤] مهم اندیشهای بسیار کردی، و اگر در رای او باز خواندی و دل او قرار گرفتی که البته این مهم برآمدنی است، آنگاه دران مهم نهضت کردی - و پیش از آن که عزم مهمی کند در دیوان وزارت و دیوان عرض فرمان رسانیدی که مارا امسال عزم مهمی مصمم شده است استعداد کارخانها مرتب[٥] کنید و حشم را مستعد دارید - تا روز سواری هیچ کس را مهم و سمت مهم معلوم نبودی - و در شب آن روز که از شهر بیرون خواهد آمد بعضی خانان کبار و ملوک عظام را[٦] پیش طلبیدی و[٧] بر ایشان بکشادی که من در فلان سمت چنین مهمی دارم فردا سوار خواهم شد - آنگاه خلق را عزم مهمی[٨] که سلطان را در خاطر بودی معلوم شدی - و من از جد مادری خود، که ٦١
وکیلدر ملک باربک بیکترس سلطانی بود،[٩] شنیده ام[١٠] که از ملک بیکترس امیر حاجب هیچ بنده نزدیک سلطان بلبن خواص تر و محرم تر نه بود، اورا نیز[١١] بر اسرار سلطان بلبن وقوف نبودی - و بعد از گذشتن دو سال، که سلطان بلبن[١٢] از مهم کوه جود در شهر آمده بود، به طرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان درعهد پسران سلطان

١—ا : ثناء ٢—ا : 'کشد' ندارد

٣—ج : 'پیش' ندارد ٤—ج : 'آن' ندارد

٥—ب : مستعد ٦—ج : نام دار

٧—ا : پیش ٨—ا : 'دارم' فرداسوار خواهم شد - آنگاه

٩—ا : 'و من از جدمادری... بیکترس سلطانی خلق را عزم مهمی' ندارد
بود' ندارد ١٠—ا : 'ام' ندارد

١١—ا'ج : 'نیز' ندارد ١٢—ب : 'بلبن' ندارد

شمس‌الدین خراب[۱] کرده بودند، از سر عمارت فرمود - و لوهور و قصبات و ده های لوهور راکه مغل خراب و بی آب کرده بود، باز آبادان گردانید[۱] و آنجا گماشتگان و معماران نصب فرمود - و درین سواری هم به سمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسی پیر و ضعیف[۲] شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند، و در حمایت نویسندگان دیوان عرض ده ها را سلامت می برند و در خانهای خود می باشند، و ذوق و راحت می گیرند - و در آن سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت و در شهرآمد دیوان عرض را فرمود که[۳] دفتر اقطاع داران شمسی پیش آرند[۴] و تتبع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از[۵] پیش تخت حکم بستانند - و آن چنان[۶] بود که در قلب سلطان شمس‌الدین بقیاس دو سه[۷] هزار سوار مواجب خود را[۸] در ده های حوالی و میان دوآب مستقیم کرده بودند- و در عصر[۹] پسران[۱۰] سلطان شمش‌الدین بعضی از سواران مذکور تلف شده[۱۱] بودند و بسیاری بر آن ده های، که به وجه اقطاع یافته بودند، مستقیم ماندند، و آن حشم را اقطاع داران گفتندی و سوار قلب خواندندی - و چون سی چهل سال، بلکه بیشتر از استقامت آن حشم برآمد، بسیاران ازان سوار پیر و فرتوت شدند، و بیشتری نقل کردند، و

۱—۱ : مغلان خراب کرده بودند و در عهد پسران سلطان شمش‌الدین لوهور را مغلان نهب و تاراج کرده بودند، و آنچنان شهری را خراب و بی آب کرده ازسر عمارت فرمود، و لوهور و قصبات لوهور و ده های لوهور را، که مغل خراب و بی آب کرده بود و مندرس گشته، درین کرت که سلطان بلبن آنجا رفت باز آن خرابها را از سرآبادان کرد—ج : و آنچنان شهری خراب و بی آب گردانیده از سر عمارت فرمود، و لوهور و قصبات لوهور و ده های لوهور را، که از تاخت مغل حکم سیراب و دشت گرفته بود و مندرس گشته، درین کرت که سلطان بلبن آنجا رفت باز آن خرابها را از سرآبادان گردانید —

۲—ا،ب : رایگان و خوار ۳—ج : تا

۴—ج : 'و' ندارد ۵—ج : به

۶—ج : و انچه ۷—ا،ب : 'سه' ندارد

۸—ا،ب : 'خوار را' ندارد ۹—ب : عهد

۱۰—ج : 'پسران' ندارد ۱۱—ج : کرده

فرزندان ایشان به میراث پدران دهها را فروگرفتند و نامهای خود
در دیوان عرض نویسانیدند، و آنان که از پدران طفلان ماندند غلامان را ۶۲
بجای ایشان مجری می داشتند - و آن اقطاع داران و فرزندان ایشان
خود را ملکی[1] و انعامی تصور کردندی و گفتندی که سلطان شمس الدین
مارا این دهها را به انعام داده بود-و در عهد شمسی و فرزندان شمسی از
بعضی اقطاع داران[2] یک[3] سوار برگستوانی و از بعضی دو سوار
برگستوانی و از بعضی سه سوار برگستوانی در دیوان عرض آن بادشاه
می طلبیدند - و اگر بعضی از ایشان به عذری و عجزی سوار در
دیوان نه گذرانیدندی و در لشکر نامزد نرفتندی دهها از ایشان
نه کشادندی، و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع می
داشتند - و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود - و در آخر رسم شده
بود که بعضی اقطاع داران[3] با استعدادی[4] سهل در لشکر
رفتندی و بیشتری عذرها انگیختندی، و در خانه و دههای خود
ماندندی و نائب عرض ممالک را و دفتر داران صاحب عهده[5] را به اندازه
دربست خود شراب و گوسپند و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دههای
خود رسانیدندی، و دیوان عرض را از نائب عرض تا سهم الحشمان و
نقیبان از اقطاع داران فائده تمام بودی - و در عهد و عصر پسران
سلطان شمس الدین ملک را استقامتی و ضبطی نه بوده است -
تفحص و تتبع[6] اقطاع داران قلب کسی نه می کرد - و چون ملک
به سلطان بلبن استقامت گرفت[7] و دران سال که سلطان از لوهور
در شهر باز[8] آمد، تذکره اقطاع داران قلب شمسی پیش سلطان

۱—ا ب : مالکی
۳—ج : 'یک سوار برگستوانی و از بعضی... رسم شده بود که بعضی اقطاع داران' ندارد
۵—ا : دفتران صاحب عهده - ب : و صاحبان دفاتر عهده
۷—ا : 'گرفت' ندارد
۸—ا : 'باز' ندارد

۲—ا : 'بود و در عهد شمشی و فرزندان شمشی از بعضی اقطاع داران' ندارد
۴—ج : استقامتی
۶—ا : 'از اقطاع داران فائده تمام بودی' و در عهد و عصر پسران سلطان شمش الدین ملک رااستقامتی و ضبطی نه بوده است' تفحص تتبع' ندارد

بودند - سلطان بلبن اقطاع داران را بر سه قسم حکم کرد - قسمی که
پیر و فرتوت و جای‌مانده شده بودند، و از کار غزوه به کلی باز[1]
مانده، ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود، و ده های
ایشان را به خالصه باز آورد و از ایشان بکشید[2] - و قسمی که کهل و
۶۳ جوان بودند مواجب ایشان به اندازه استعداد ایشان تعین[3] فرمود
و فرمان داد تا فاضلات حاصل ده هائی قسم دویم هر سال دیوان طلب
نمایند و ده از ایشان نه کشند[4] - و قسمی که اطفال و[5] ایتام بودند و
ده‌ها می بردند[6] غلامان را با اسپان[7] و سلاحی، که می توانستند، در
دیوان عرض می گذرانیدند، درباب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوه‌گان
را هم از آن ده‌ها بقدر کفاف قوت[8] و ملبس[9] بدهند - و محصول
ده های ایشان در دیوان جمع کنند و از ایشان بکشایند - و ازین حکم
سلطان بلبن، که در باب اقطاع داران کرد[10]، درمیان[11] اقطاع داران
قلب شمسی، که بس قو می بسیار بودند، مصیبتی و تعزیتی افتاد و در
هر محلتی[12] در شهر شوری پیدا آمد - پیران و سران اقطاع داران جمع
شدند و چند دیگی و چند طشت[13] بنات در خانه ملک الامرا فخرالدین
کو توال حضرت بردند، و پیش او زاری می کردند و بگریستند و گفتند که
از عهد شمسی الی یومنا، که پنجاه و زاید سال گذشته است، ده های[14]
حوالی و[15] میان دوآب اقطاع ما بود - و ما این ده ها را، که آن بادشاه داده
بود، بطریق انعام می دانستیم و ما و زن و بچه ما بدان[16] می

۱—ا،ب : 'باز' ندارد
۲—ب : 'و از ایشان بکشید' ندارد
۳—ب : 'ایشان تعین' ندارد
۴—ا،ب : کشایند
۵—ا،ب : 'و' ندارد
۶—ا،ج : 'ده های بردند' ندارد
۷—ا،ب : اسپ
۸—ا : 'قوت' ندارد
۹—ب : تلبیس
۱۰—ج : 'کرد' ندارد
۱۱—ج : 'درمیان' ندارد
۱۲—ج : مجلسی
۱۳—ج : طبق
۱۴—ب : 'ده های' ندارد
۱۵—ب : 'و' ندارد
۱۶—ا،ب : 'بدان' ندارد

گذرانیدیم، و بقدری که ما را دست می‌داد از استعداد لشکر و اسپ و اسلحه در دیوان عرض ممالک می گذرانیدیم[1]، و خدمت درگاه پادشاهان می کردیم[2] و آنان که از ما می توانستند و قوت رفتن[3] لشکر داشتند در لشکر هم می رفتند، و ما نمی‌دانستیم که درپیرانه سال ما را رد خواهند کرد، و بیوه‌گان و ایتام سپه‌سالاران و یاران معروف را به بستگان سی‌گان تنکه خواهند فرمود[4]، و از جوانان و کهلان بر حکم حشم اطلاقی اسپ و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید، و بعد دو قرن ده‌های داده سلطان شمس‌الدین بخالصه باز خواهند
آورد، و ما در کوچه خواهیم افتاد - عجز خویش باز نمودند و از ۶۴
ملک الامراء شفاعت التماس کردند - ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد و چشم پرآب کرد، و خدمتی اقطاع داران تیره حال[5] باز گردانید، و گفت که اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت من[6] درحق شما در پیش بادشاه موثر نیاید - و هم در آوان رقت دل جامه پوشید، و در سرای رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد - و سلطان چون در بشره ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد - فرمود که ای[7] فخرالدین چرا متامل و متفکر شده‌ء - ملک‌الامرا سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان[8] عرض‌ممالک پیران را رد می کنند، و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان باز می آرند، بترسیدم و اند و هم گرفت، و با خود گفتم که اگر[9] فردای قیامت همه پیران رد شوند، و در بهشت جائی نیابند، حال من که پیر فرتوت شده ام[10] چه شود - سلطان بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاع داران می کند - و سلطان را

۱—ا : گزرانیدند
۲—ا : می کردند
۳—ج : 'رفتن' ندارد
۴—ب : آورد
۵—ا'ب 'نیز' بجای 'تیره حال'
۶—ج : 'من' ندارد
۷—ا'ب : 'ای' ندارد
۸—ج : 'دیوان' ندارد
۹—ا : 'که اگر' ندارد
۱۰—ا : 'ام' ندارد

از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست - عهده داران دیوان عرض ممالک[۱] را پیش طلبید، و بر جمله اقطاع داران، چنانچه داشتند، ده ها مسلم داشت، و فرمان داد تا آن تذکره، که دران[۲] اقطاع داران را سه قسم کرده بودند، و حکم شده، بحضور پیران و سران اقطاع داران بشویند و بیرون اندازند[۳]، و حکم ایشان حکم سنوات گذشته دانند - و من که مولف تاریخ مذکور ام[۴] یاد دارم که بسیاران از اقطاع داران پیر[۵] تا آخر عهد جلالی زنده[۶] مانده بودند، و ده های بردند و گه‌گهی در سرای جلالی[۶] حاضر شدندی و سلطان جلال‌الدین را در بار عام[۷]
۶۴ خدمت می کردندی و همواره دعاء سلطان بلبن و دعاء ملک‌الامرا فخرالدین کوتوال گفتندی - و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن
۶۵ شیر خان، عم زاده سلطان بلبن،[۸] که خانی بس معظم بود و[۹] سی سال بعد نقل سلطان شمس‌الدین درمیان مسلمانان[۱۰] و مغل سد یاجوج و ماجوج گشته، نقل[۱۱] کرد، و از بعضی معتبران شنیده ام که او در دهلی نمی آمد - سلطان بلبن از فقاعی[۱۲] او را درمیان فقاع زهر دهانید - و این شیر خان که در بهتنیر گنبدی عالی بنا کرده است و حصار تبر هند[۱۳] و بهتنیر عمارت کرده اوست، از بندگان ترک[۱۴] شمسی بود - و درمیان چهل گانیان، که هر یک به خطاب خانی[۱۵] مخاطب شده بود،[۱۶] بس اعتباری داشت و از جمله ایشان بود - و از عهد ناصری سنام؟ و لوهور

۱—ا،ب : 'ممالک' ندارد
۲—ج : 'دران' ندارد
۳—ا،ب : آرند
۴—ا : 'ام' ندارد
۵—ا،ب : 'پیر' ندارد
۶—ب : 'زنده مانده بودند و ده های بردند و گه‌گهی در سرای جلالی' ندارد
۷—ا : عام
۸—ج : 'بلبن' ندارد
۹—ب : 'و' ندارد
۱۰—ب : 'درمیان مسلمانان' ندارد
۱۱—ج : 'نقل' ندارد
۱۲—ا،ب : فقاعی
۱۳—ب : بهتنده
۱۴—ب : بزرگ
۱۵—ج : 'خانی' ندارد
۱۶—ا : بودند

و دیپالپور[1] و اقطاعات سمت درآمد مغل همه[2] او داشت و چندین هزار سوار[3] مستعد و مرتب چاکر او بودند - و بارها بر مغل زده بود و مظفر گشته، و مغل را زیر و زبر و تار تار[4] کرده، و خطبه بنام سلطان ناصرالدین در غزنین خوانانیده - و از حراست و شجاعت و قوت و شوکت و بسیاری حشم او مجال نبودی که مغل گرد سرحد هاي هندوستان بگردد - و لیکن شیرخان مذکور از ترس آن که بندگان بزرگ شمسی را بهر بهانه دفع می کردند[5] در دهلی نیامدی - و چون سلطان بلبن بادشاه شد برو هم نیامد، و سلطان بلبن، باآن که شیرخان برادر عموی[6] او بود، او را هم از فقاعی او درمیان فقاع زهر دهانید - و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام[7] به تمرخان، که او هم از بندگان چهل گانی شمسی بود، تفویض کرد و اقطاعات دیگر به امرای دیگر داد[8] - و چنانکه شیرخان جتوان و کهوکهران و بهتیان و مینان و منداهران و چندین طوائف دیگر[9] را ضبط کرده بود، و در سوراخ موش در آورده بود،[10] و جواب ده مغل شده، دیگر مقطعان و امرا را همچنان میسر نه شد - و مغل در نوبت
نصب کردگان بلبنی در می آمدند و ولایات آن سمت[11] را مزاحمت می ٦٦
نمودند - و انچه شیرخان را در مدت یک قرن میسر شد هیچ مقطعی را میسر[13] نه شد- و سلطان بلبن بعد آن که بلاد ممالک را ضبط کرد[14] و مخالفان و منازعان ملک را از میان برداشت، و بجای شیرخان ملوک مخلص خود را نصب کرد - و پسر بزرگ خود را، که در غایت اوصاف و آداب پسندیده داشت، و مردمان[15] او را خان شهید می‌خواندند،

۱—ا : دیو پال پور
۲—ج : 'همه' ندارد
۳—ا : 'سوار' ندارد
۴—ا : مار - ج : 'تار تار' ندارد
۵—ب : کرد
۶—ب : عمین
۷—ا : سنا
۸—ب : 'داد' ندارد
۹—ج : 'دیگر' ندارد
۱۰—ا' ج : 'بود' ندارد
۱۱—ا : 'سمت' ندارد
۱۲—ج : 'میسر' ندارد
۱۳—ج : 'کرد' ندارد
۱۴— : 'مردمان' ندارد

چتر داد و ولی‌عهد خود گردانید- و تمامی عرصهٔ سند با توابع و لواحق آن دیار بدو[۱] تفویض کرد - و او را با ملوک و امرا و اکابر و معارف و استعداد بسیار به ملتان[۲] فرستاد - و در آن ایام او را سلطان محمد گفتندی - و سلطان بلبن این پسر را خانخانان[۳] خطاب کرده بود[۴] و چند سال اول جلوس بلبنی خان مذکور، که پسر مهتر سلطان بلبن بود، کول و چند ولایت حوالی کول اقطاع داشت - و او در غایت آراستگی و پیراستگی بود و شایستگی[۵] و بایستگی[۶] جهانبانی در ناصیهٔ او می تافت - و چند بنده زادهٔ شمسی را، که پدران ایشان خانان کبار بودند، محمد نام کرده بودند - هر یکی ازین محمدان به فضیلتی درمیان مردم نامور شده بودند،[۷] چنانکه محمد کشلو خان[۸] در قسم فضیلت تیراندازی در خراسان و هندوستان نظیر خود نه داشت - و محمد کشلو خان[۹] که او را ملک علاءالدین گفتندی در بخشش و بذل ثانی حاتم طائی خاستهٔ[۱۰] بود، و محمد ارسلان خان که او را تتر خان[۱۱] گفتند، و پادشاه لکهنوتی شده بود، همت و اعطاء و بذل و ایثار و شجاعت او از[۱۲] فهم بیش[۱۳] بود - و محمد سلطان، پسر سلطان بلبن، از دیگر محمدان مذکور[۱۴] مودب و مهذب تر بود[۱۵] -و سلطان بلبن این‌پسر را از جان خود عزیز و دوست تر داشتی[۱۶] و مجلس محمدسلطان مذکور از دانایان و معتبران و فاضلان و هنرمندان ۶۷ مملو و مشحون بودی - و ندیمان[۱۷] در مجلس[۱۸] او شاهنامه و دیوان

۱—ب : 'بدو' ندارد ۲—اَج : در ملتان

۳—اَب : تا آن ملک ۴—ا : خطاب کرد

۵—ا : سیاستگی ۶—ا : 'بایستگی' ندارد

۷—ب : بود ۸—اَب : کشکو خان

۹—اَب : کشلی خان ۱۰—ب : برخاسته بود

۱۱—ا : 'که او را تتر خان' ندارد ۱۲—ا : لا

۱۳—اَب : 'مشاهیراست' بجای 'فهم بیش بود' ۱۴—ج : 'مذکور' ندارد

۱۵—ب : با ادب تر و مهذب تر بود ۱۶—ج : می داشت

۱۷—ج : 'ندیمان' ندارد ۱۸—اَب : 'در مجلس' ندارد

سنائی و دیوان خاقانی و خمسه خواجه[۱] نظامی خواندندی - و در اشعار بزرگان مذکور[۲] دانایان در پیش او بحث کردندی - و امیر خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند - پنج[۳] سال او را در ملتان خدمت کرده‌اند و میان ندمای آن شاهزاده مواجب و انعام یافته- و از[۴] دانشی که در آن شاهزاده بود در چند[۵] مجلس فضائل و لطائف و دانش و هنر این دو شاعر را ادراک کرد - و از جمله ندمای ایشانرا برگزید، و نظم و نثر این هر دو استاد[۶] خوش کرد، و هر دو را از مختصان[۷] خود گردانید - و از نسبت[۸] دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشانرا دادی - و من که مولف تاریخ فیروزشاهی ام هم از امیر خسرو و هم از امیر حسن در وصف خان شهید کرات شنیده ام که بادشاه زادگان[۹] آنچنان مودب و مهذب، که خان شهید بود، کمتر دیده ام - اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب فرمان فرمائی بر دو زانو[۱۰] نشسته بودی زانوی ادب بالا نه کردی-و وقتی ما او را در چنان جای مربع نشسته[۱۱] نه دیدیم و یا وقتی[۱۲] در مجلس شراب و غیر شراب لغوی و قذفی و فحشی از زبان او نه شنیدیم، و شراب چنان بصرفه خوردی که به مستی و بیخودی نه کشیدی[۱۳] - و سوگند او لفظ حقا بودی - و در انچه شیخ عثمان مریدی، که مردی بزرگوار بود، در ملتان رسید خان شهید از معرفت و اعتقادی که داشت او را به افراط تواضع کرد و فتوح بسیار داد،[۱۴] و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد، و برای او خانقاه سازد و ده ها دهد - شیخ عثمان اقامت نه کرد -

---

۱—اب : شیخ
۲—ا : 'مذکور' ندارد
۳—ا : سه
۴—ا : در
۵—ا : اول
۶—ج : 'استاد' ندارد
۷—ب : مخلصان - ج : مخدومان
۸—ب : 'نسبت' ندارد
۹—اب : بادشاهزاده
۱۰—ب : فرمان‌دهی نشسته بود
۱۱—ا : 'نشسته' ندارد
۱۲—ا : ما او را
۱۳—اب : کشد
۱۴—ب : داشت

و روزی خان شهید شیخ[1] مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت[2] شیخ
۶۸ بهاءالدین ذکریا را در مجلس خود خواند[3] و به غزلهای عربی سماع فرمود - ایشان و درویشان دیگر[4] در حالت وجد رقص می کردند - خان شهید تا آن زمان که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته استاده بود و زار زار می‌گریست - و اگر در مجلس خان شهید[5] مذکور شعری از شعرای متقدمان[6]، که متضمن وعظ و نصائح گفته‌اند، ندیمان بخواندندی در حالت استماع نصائح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی، و نصائح[7] را به ایقان[8] شنیدی و بسیار بگریستی، چنان که حاضران از فهم و از رقت او حیران ماندندی و در تعجب شدندی - و خان شهید از وفور دانشی که داشت در کرت از ملتان در طلب شیخ‌سعدی قاصداً و عامداً کسان و خرج در شیراز[9] فرستاد و شیخ[10] را در ملتان طلب کرد، و خواست که بجهت او در ملتان خانقاه سازد، و در آن خانقاه ده ها وقف کند - خواجه سعدی از ضعف پیری نه توانست آمد و در هرکرت یکان سفینه غزل بخط خود بر خان شهید[11] فرستاد، و عذر نیامدن خود در قلم آورد - و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آن است که خان شهید چون از اهل معانی بود اهل معانی[12] را بجان و دل خریداری می‌کرد، و آن که او از اهل دانش نبود، نزد[13] او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری و مقداری نه باشد و کورّی[14] و خرمهره را بیک نظر بیند - بیت:

نزد آن کش خرد نه هم خواب است - شیر بیشه چو شیر گرماب است

و بار ها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام، که بر طریق حسرت و

۱—ج : 'شهید شیخ' ندارد

۲—ا : 'حضرت' ندارد

۳—ا'ب : طلبید

۴—ج : 'سماع ورقص' بعد از 'دیگر' دارد

۵—ج : 'شهید' ندارد

۶—ب : متقدم

۷—ب : آن را

۸—ا : اتفاق

۹—ا : شیران

۱۰—ا : شیخ سعدی

۱۱—ا'ب : 'شهید' ندارد

۱۲—ا : 'معانی' ندارد

۱۳—ب : نزدیک

۱۴—ا'ب : گوهر

نالش روزگار گفتندی که اگر[1] مارا و هنرمندان دیگر را بخت بودی خان شهید زنده ماندی و بر سر تخت بلبنی متمکن گشتی، تا هرهمه ماهران هنر مندی را در زر غرق کردی، و لیکن[2] سر آمدگان[3] هنر را
۶۹ بخت کمتر بود، و روزگار به چشم انصاف[4] جانب هنر مندان ندیده است و هرگز صاحب فضل[5] و هنری[6] را به دولت و مکنت نه تواند دید - و فلک غدار سفله نواز کجا طاقت تواند آورد که آن[7] چنان بادشاهزاده[8] کریم خلق، هنر شناس، هنر پرور را بر تخت بادشاه متمکن گرداند[9] و هنر مندان را بکام دل برساند، و کار فلک و پیشه فلک[10] همه شتر گربه است - بی نظیران[11] عدیم المثال را مستمند و محتاج، (و) بی خبر[12] و بی تمیز، (و) نا معلوم پسندد و نا معلومان خلق، بی فلاح را، که آب بارکین و علف سرگین در حلق ایشان دریغ باشد، باهزار ناز و نعمت و خوشی و راحت پرورد - و خرس و خوک را مرصع و مکلل پوشاند، و عندلیب و بلبل را در قفس خواری و زاری مهجور و مایوس و محبوس دارد - و انچه فلک نابکار و روزگار ناساز وار[13] با مولف ساخت، اگر آنرا شرح[14] دهم دو جلد شکایت نامه تالیف باید کرد، و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید[15] آورد - باز گشتم از شکایت چرخ و نالش روزگار و[16] در بیان[17] اخبار و آثار سلطان بلبن آویختم[18] که چون ملک چند گاه بلبنی مستقیم گشت، و هر سالی خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه و خدمتی بر پدر بیامدی، و چند روز خدمت کردی، و باهزاران نوازش

۱—ا : 'اگر' ندارد
۲—ج : قاما
۳—ب : سر آمد ج : سر مردم
۴—ج : 'انصات' ندارد
۵—ا'ج : 'فضل' ندارد
۶—ب : هنر
۷—ب : 'آن' ندارد
۸—ب : 'زاده' ندارد
۹—ج : گردد
۱۰—ج : 'و پیشه فلک' ندارد
۱۱—ب : بی نظیر
۱۲—ا : خبران
۱۳—ا : نا سزاوار
۱۴—ج : تشریح
۱۵—ا : 'باید' ندارد
۱۶—ب : 'و' ندارد
۱۷—ا : درمیان
۱۸—ب : 'آویختم' ندارد

باز گشتنی، و در آن سال، که بعد ازان میان[1] پدر و پسر ملاقات نه خواهد شد، خان شهید بخدمت سلطان آمد و برقرار معهود خدمت می‌کرد - روزی خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید، و با او گفت که ای فرزند! من پیر شدم و تو میدانی که دو قرن است که مرا در ملکی و خانی و بادشاهی می گذرد، و درین مدت دراز بسی تجارب ملکی[2] حاصل کرده ام - و امروز می خواهم که چند[3] وصیت، که لازمه امور[4] جهانداری است، باتو، که ولی عهدمنی، بگویم و وصیت نامه بر تو هم از تو بنویسانم[5] - چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی، انچه ترا وصیت می کنم، قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی دانست- و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ بیارند[6]- آوردند و به دست خان شهید دادند - و سلطان او را[7] فرمود که ای فرزند! بدان و آگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است- نوع اول وصایایست، که من در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگانی، که مثل ایشان باز نه دیده ام، شنیده ام، و می دانم که عمل کردن بدان وصیت ها اندازه من و تونیست و لیکن از روی شفقت پدری[8] آن وصایا، که آنرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند، از تو می نویسانم - نوع دویم وصایایست که اندازه فره ما غلامان و بابت فره غلامان ما ست که اگر آن وصایا را معمول[9] نه داریم ملک چندگاه ما در خلل و زلل افتد، و ما در وبال و نکال دنیا و آخرت در مانیم- نوع اول، وصایای سلاطین سلف[10] که بر سلاطین خلف است،[11] آنان که خود را در دین محمدی بادشاهان اسلام گویند[12] بدین وصایا کار کرده اند - و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و در

۱- ب : درمیان

۲- ج : 'ملکی' ندارد

۳- ب : 'چند' ندارد

۴- ج : 'امور' ندارد

۵- ب : از بنویسانم

۶- ا'ب : 'بیارند' ندارد

۷- ب : 'اورا' ندارد

۸- ج : 'پدری' ندارد

۹- ا : معلوم

۱۰- ج : 'سلف' ندارد

۱۱- ب : به نسبت

۱۲- ا'ب : گویانیده اند

خواندن آن وصیت کرده، این است که ای فرزند! من ترا ولیعهد خود کرده ام، باید که چون بادشاه شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی[۱] را اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاه[۲] منظر ربانی است - و این منظری بس شگرف است، و با[۳] منظر های دیگر فرزندان آدم نسبتی نه دارد که تا باری تعالی درین منظر نظر نمی اندازد[۴] و احکام عامه بندگان خود درین منظر القا نمی کند[۵] معاملات بندگان حق، که به دل و زبان پادشاه متعلق است،
بپرداخت نمی رسد، که کار و بار خواص و عوام مملکت[۶] از دل و زبان ۷۱
پادشاه بیرون می آید و حوائج حاجتمندان[۷] از دل و زبان بادشاه تمام می شود، که اگر دل بادشاه دایماً منظور نظر ربانی نبود چندین معاملات نیک و بد خلق[۸] از دل و زبان بادشاه تمام نه شود، که اگر بادشاه بادشاهی را امری بزرگ نداند، و بزرگی را، که خدای عز و جل باعاجیب قضا و قدر خود او[۹] را داده است، و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر او و نیازمند آن در[۱۰] و بیچاره[۱۱] داد و[۱۲] عدل و احسان او[۱۳] گردانیده، قدر و قیمت نه شناسد، و خود را به مجاهدت و ریاضت شکرالله و نعمته به فضائل[۱۴] گوناگون آراسته و پیراسته نه سازد[۱۵] این چنین عزتی و عظمتی را به قبائح اعمال و افعال و رذایل اوصاف و اخلاق بدل گرداند - و در امری، که انفس امور است، اراذل و اسافل و

۱- ج : 'جهانبانی' ندارد
۲- ب : بادشاهان
۳- ا : از منظر ج : از نظر
۴- ج : می اندازد
۵- ج : می کند
۶- ج : 'بادشاه' بعد از 'مملکت' دارد
۷- اب ج : 'از دل و زبان بادشاه بیرون می آید وحوائج حاجتمندان' ندارد
۸- ا : 'خلق' ندارد
۹- ا : 'او' ندارد
۱۰- ا : 'در او' ندارد
۱۱- ج : 'بیچاره' ندارد
۱۲- اب : 'داد' ندارد
۱۳- ج : 'او' ندارد
۱۴- ا : 'او' بعد از 'فضایل' دارد
۱۵- اب : 'ندارد' بجای 'نسازد'

لیام و کم اصلان و بد اصلان[۱] و بد دینان و بد مذهبان و ناخدا ترسان را
شرکت دهد و کسانی را که خدا بمعائب گوناگون[۲] آفریده است، دخیل
دولت خداداده خود گرداند - و او در نعمت باری تعالی کفران[۳]
ورزیده بود، و به خلاف آفرینش در ملک خدا تصرف کرده باشد[۴] - پس
ای فرزند دلبند! بدان و نیکو بدان که بادشاه شاکر نعمت، که در ازل
زیر سائبان عنایت خدای تعالی[۵] جای یافته باشد، او را گیرند و او را
دانند که عطایای جسم ربانی را بقدرالوسع والامکان در آشکار و پنهان به
اقوال و افعال خود شکر گوید، و حقوق نعم[۶] ربانی بشناسد - و حق
این چنین نعمتی، که پادشاهی است، بگذارد و چنان زید که قول و فعل
و حرکات و سکنات او درمیان اهل اسلام در غایت و نهایت[۷] اعتبار گیرد
و متبع باشاهان سلف[۸] شود[۹] و از اقوال و افعال پسندیده او رضای
ایزد عزاسمه[۱۰] بدست[۱۱] آید و واسطه نجات و درجات او گردد - و حق
نعمت بادشاهی[۱۲] بادشاهی گزارده باشد که هر معامله[۱۳] که او در امور ۷۲
جهانداری با بندگان خدا ورزد، بندگان خدا از امر و امارت و قول و
فعل و اوصاف و اخلاق او بر جاده شریعت و معاملات[۱۴] زندگانی و رزند، و از
فسق و فجور و معاصی و مآثم به طاعات و عبادات و حسنات و مبرات
گرایند[۱۵] و در دنیا سزاوار حسنات[۱۶] و در عقبی مستحق نجات گردند،
و حق نعمت بادشاهی[۱۷] بادشاهی گزار ده باشد که قهر و سطوت و قوت
و شوکت[۱۸] و حشم و خدم و خزاین[۱۹] و دفاین داده جبار بالحقیقت را

۱—ا،ب : 'بداصلان' ندارد
۲—ا : بغایت
۳—ا : 'کفران' ندارد
۴—ب : 'باشد' ندارد
۵—ا : خواد - ب : 'تعالی' ندارد
۶—ا،ب : نعمت
۷—ج : 'نهایت' ندارد
۸—ا،ج : خلق
۹—ا : 'شود' ندارد
۱۰—ج : 'حق' بجائی 'ایزد عزاسمه'
۱۱—ج : حاصل
۱۲—ج : 'بادشاهی' ندارد
۱۳—ج : هرگه معملات
۱۴—ا،ب : معاملت
۱۵—ا،ج : گردانید
۱۶—ب : احسان
۱۷—ج : 'بادشاهی' ندارد
۱۸—ا : 'شرکت' ندارد
۱۹—ح : 'خزاین' ندارد

واسطهٔ قلع و قمع کفر و کافری[1] و شرک و بت پرستی و وسیلهٔ محو فسق فجور و بغی و طغیان گرداند، و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر[2] خدا و دین مصطفی را از بیخ و بن برکند، و اگر آن نتواند، دشمنان خدا و رسول خدا[3] را خوار و زار و بی مقدار و لااعتبار دارد، و ثروت[4] و عزت و جاه و بی غمی[5] و بی التفاتی ایشان در ملک خود روا ندارد، و اگر فسق و معاصی را بر نتواند انداخت، کم از ان نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و فاجران و عاصیان[6] و مذنبان تلخ تر از زهر سازد - و اعلان و اجهار[7] و مباهات و مفاخرت[8] معاصی و مآثم درملک خود نه پسندد -و[9] حق نعمت بادشاهی پادشاهی[10] گذارده باشد که در تمامی[11] مملکت او بعلم او و برضای او یک کافر و یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق[12] نه کند و از دایره خواری و زاری و لااعتباری و بی مقداری قدم بیرون نه نهند و شعار کفر و شرک را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد - و حق نعمت[13] پادشاهی پادشاهی گزارده باشد که در عصر، پادشاهی او فساق و فجار و حرفت گیران معاصی[14] و پیشه سازان مآثم دژم و افسرده و خجل و شرمسار
و لااعتبار عمر بسر برند - و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گزارده باشد ۷۳
که عدل و احسان ازو و از[15] اعوان و انصار و ولات و عمال او در ملک او منتشر گردد و ظلم و عدوان و تعدی و حیف به قلع و قمع و تشدیدات و تعزیرات ظلمه و اعونه از بلاد ممالک او مندفع شود - و حق نعمت

۱ـ ب : کافرین
۲ـ ا : 'امر' ندارد
۳ـ اب : مصطفی
۴ـ ا : بزر - ج : بدرجه
۵ـ ب : بیمعنی
۶ـ ب : عاصی
۷ـ ب : 'و' ندارد
۸ـ ا : مفاخرت مکرر دارد
۹ـ ج : 'و' ندارد
۱۰ـ ا : 'پادشاهی' ندارد
۱۱ـ ب : 'تمامی' ندارد
۱۲ـ ا : تفاخر
۱۳ـ ب : 'نعمت' ندارد
۱۴ـ ا : 'مآثم' بعد از 'معاصی' دارد
۱۵ـ ب : 'از' ندارد

پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که از کثرت مباشرت فضائل اخلاق و بسیاری اوصاف سنیهٔ او و اعوان و انصار و ولات و عمال او رعایای ملک از رذایل به فضائل گرایند[1] و از مباشرت شر[2] دست بدارند و راغب و مائل خیرات و حسنات گردند - و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که از صلابت و[3] اهتمام دین پروری و دین پناهی او قضات و حکام و امیر دادان و محتسبان متقی و متدین و خدا ترس[4] و خدا طلب[5] و حق شناس و حق گذار بر سر بندگان خدا[6] نصب شوند و احکام شرع بر خواص و عوام امت[7] و بر هفتاد و دو ملت جاری گردد و رونق امر معروف و نهی منکر پیدا آید و شعار اسلام بقبهٔ آسمان رسد - و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که از صلابت دینداری و کمال حسن اعتقاد و راست کاری و راست‌روی او و اعوان و انصار و ولات و عمال او تعمیه و تلجیه[8] و غداری و مکاری و تزویر و تصنع و نفاق و زرق و بی دیانتی و ربادهی[9] و احتکار از اهل مملکت او کمی پذیرد و در عامهٔ رعایا راستی[10] و راستکاری ظاهر شود - و حق نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد[11] که معنیء "آثار[12] الناس علیٰ دین ملوکهم" نیکو دریابد و در غور آن فرو شود و یقین بداند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه به عدل و احسان و خیرات و حسنات و فضائل و نیکوکاری و خدا ترسی و دین‌داری و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرایند[13] و در جمیع اُمور ملک راتی خود خداترسی و دیانت و امانت را شعار خود سازند و تمامی اهالی[14] ٧٤

١—ا : گردانید

٢—ج : خیر

٣—ا،ب : 'صلابت' ندارد

٤—ا : 'ترس خدا طلب......بر سر بندگان' ندارد

٥—ا،ب : صلب

٦—ب : 'امت' ندارد

٧—ب : 'امت' ندارد

٨—ب : تخلیه

٩—ب : ربودی

١٠—ا : داشتی

١١—ا : 'باشد' ندارد

١٢—ا : 'آثار' ندارد

١٣—ج : 'گرایند' ندارد

١٤—ب : اهل

۷۴ مملکت او از خورد[1] و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان و بالغ و نابالغ[2] به عدل و احسان و خیرات و حسنات و طاعات و عبادات[3] و امانت و دیانت و راستی و راست کاری گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار و دثار خود سازند - و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او به ظلم و تعدی و خدا ناترسی و بی دیانتی و فسق و فجور و معاصی و مآثم و تزویر و تصنع و تعمیه و تلجیة[4] و خیانت[5] و نابکاری گرایند و رذائل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند، رعایا همان[6] راه پیش[7] گیرند و هر همه الا ماشاءالله (از) مباشرت معاصی و معامله[8] نابکاری بدبخت شوند[9] و همه[10] فاسق وفاجر شوند - و ای فرزند دلبند جمشید، که سرور پادشاهان بود، بسیار گفتی که رعیت متبع و مقتدی و مامور پادشاه[11] است، در هرچه پادشاه را رغبت و میل بینند از نیک و بد و طاعت و معصیت، هم بدان چیز رغبت کنند و در همه چیز ها[12] میل پادشاه در رعیت پیدا آید - و حق نعمت پادشاهی پادشاهی تواند گزارد که او و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او در آرایش باطن بیشتر از آرایش[13] ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات دنیا و عقبی در آراستن باطن[14] است- و در آرایش ظاهر اصیل و کم اصل، و مسلمان و هندو، و موحد و مشرک، (و) معتبر و غیر معتبر،[15] و شریف ولیئم، و عالم و جاهل، و عاقل و نادان[16] و هنرمند و بی‌هنر، و احرار وعبید برابر اند-و اگر بادشاه و اعوان و انصار بادشاه و قضات و حکام بادشاه در آراستن باطن کوشش نمایند و اهتمام ایشان در

۱ــ ب : خور
۲ــ ب: 'بالغ و نابالغ' ندارد
۳ــ ب : طاعت و عبادت
۴ــ ب : تخلیه
۵ــ ب : جنایت
۶ــ ب : همین
۷ــ ب : 'پیش' ندارد
۸ــ ج : 'معامله' ندارد
۹ــ ب : 'الاماشاءالله...بدبخت‌شوند' ندارد
۱۰ــ ب ج : 'همه' ندارد
۱۱ــ ج : پادشاهی
۱۲ــ ا ب : بالخاصیت
۱۳ــ ج : 'بیشتر از آرایش ظاهر' ندارد
۱۴ــ ج : ظاهر
۱۵ــ ب : 'معتبر و غیر معتبر' ندارد
۱۶ــ ب : احمق

آراستگی باطن[۱] بود،[۲] حقوق نعمت بادشاهی، که نعمتی بس جسیم و عظیم است، گذارده باشد[۳] - و ای فرزند دلبند بدان که حقوق نعمت بادشاهی چنانچه باید و شاید عمر خطاب و عمر ابن عبدالعزیز تواند گذارد، کجا اندازهٔ قوهٔ ما غلامان باشد که حقوق نعمت بادشاهی توانیم گذارد[۴] و مستحق نجات و سزاوار درجات توانیم شد[۵] -

نوع دویم وصایای، که درکار جهانداری بابت همچو قوهٔ ما غلامان بود، که ما به نسبت بادشاهان دیندار امت مصطفی صلی‌الله[۶] علیه و سلم، که حقوق نعمت بادشاهی باقوال و افعال مرضیه[۷] و اخلاق[۸] اوصاف سنیه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان رسانیده، قوهٔ غلامیم آن است که درین نوع دویم نویسانیدم - ای فرزند می باید که درون[۹] و بیرون و خلوت و جلوت باحشمت و عظمت باشی[۱۰] و حق حرمت این بادشاهی، که نیابت خداست، نیکو بشناسی-و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب بادشاهی در هیچ حالی غفلت نورزی و با زن و فرزند دلبند خود و غلام و کنیزک محرم خود حشمت بادشاهی فرونگذاری-و این مثل شنیده باشی که هر که در خانه سبک نماید بیرون سبک تر نماید-باید که نشستن و خاستن[۱۱] و گفتن و شنیدن و مجالست و مخالطت تو با اکابر و اشراف و معتبران و اصیلان و نیک نامان و وفاداران و دانایان و هنرمندان و رائی‌زنان و خردمندان و حق شناسان و شاکر نعمتان و صاحب همتان و حلال خواران بود و انعام و اکرام و الطاف و اشفاق در باب طائفهٔ مذکور صرف گردد تا از انعام و اکرام خود در دنیا و در[۱۲] دین برخورداری یا بی، و از پرورش ایشان در دنیا نیک نام و در عقبی سرخرو[۱۳]

۱—ا : 'کوشش نمایند... باطن' ندارد ۲—ج : 'بود' ندارد

۳—ا : که تواندگذارد-ج : کجا بتواندگذارد ۴—ا : شد

۵—ا'ب : 'و مستحق نجات... توانیم شد' ندارد ۹—ا : 'صلی‌الله علیه و سلم' ندارد

۷—ا : مر

۸—ب : 'اخلاق' ندارد ۶—ا : در درون

۱۰—ا'ب : 'باشی' ندارد ۱۱—ا : نشست و خاست

۱۲—ب'ج : 'در' ندارد ۱۳—ا : سرخ سرخرو

گردی - و از نوازش و نواخت نیکان[1] و نیک اصلان در دنیا و آخرت پشیمانی نخوری و تاسف نکشی[2]- و زینهار و هزار زینهار،[3] و زینهار ده هزار زینهار با لئیمان و سفلگان و بد اصلان و ناکسان و ناکس بچگان و بی هنران و احمقان و بی ادبان و سفیهان[4] و اعوان پیشگان و ظلم حرفتان[5] و سنگ دلان و بی رویان[6] و بد اعتقادان[7] و خائنان و کافر نعمتان و نا خدا ترسان را گرد خود گشتن نه گذاری[8] - و آبروئی ایشان و کام ۷۶
روائی ایشان در درگه خود روا مداری، و از نوازش بدان و بد اصلان و بر کشیدن و نواخت سفلگان و ناخدا ترسان در دنیا[9] به بدنامی و مضرت و درعقبی به[10] عقاب و ملامت نیفتی،[11] و از برائی راحت و آسایش و تنعم و تلذذ راندگان درگاه[12] بی نیازی و گرفتاران رذایل صفات خود را در عذاب نیندازی- و ای فرزند دلبند! یقین بدانی و یقین بدانی و یقین بدانی که از هیچ بد اصلی و لئیمی و سفله و دونی و ناخدا ترسی ولی نعمتی[13] را کاری نکشاده است و از نواخت و نوازش بدگوهران و ناکس[14] و ناکس زادگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیاورده - و اگر لتره و لاشی را با تو حق خدمت قدیم بوده باشد[15] باندازه حق خدمت او در حق او احسانی و مروتی[16] درمیان آری - فاما هیچ دونی و ناکسی و لتره و لاشی[17] را از اعوان و انصار خود نه سازی[18] و خدا بر تو خشم باد اگر لاشیان[19] و لترگان و جلفان[20] و بد اصلان را در صدر دولت خود روا داری-و

۱—ا : 'نیکان' ندارد
۲—ب : 'و تاسف نکشی' ندارد
۳—ب : 'زینهار و هزار زینهار' سه کرر دارد
۴—ا : سفیها
۵—ا : حرفتان
۶—ب : 'بی رویان' ندارد
۷—ا : 'و بداعتقادان' ندارد
۸—ا : نه دهی
۹—ا : 'به' ندارد
۱۰—ج : 'به' ندارد
۱۱—ا : میلفهتی
۱۲—ب : 'درگاه' ندارد
۱۳—ا : نعمتان
۱۴—ا : 'ناکس' ندارد
۱۵—ب : بود
۱۶—ج : 'شفقت' بجائی 'احسانی و مروتی' دارد
۱۷—ب : 'هیچ دونی ... ولاشی' ندارد
۱۸—ب : نه گردانی
۱۹—ا : لاشگان
۲۰—ج : بدان

۷۶ یاهیچ سفله و رذاله و ظالمی و عوانی[1] را بزرگ گردانی و شغل و مصلحت فرمائی - و زینهار عزت پادشاهی و مکنت جهانبانی خود را به بزرگ گردانیدن سفلگان و بد اصلان و برآوردن ناکسان و ناکس بچگان به خواری و بی مقداری بدل نه کنی - و صلاح ملک و دولت خود در تنفر کردن از طائفه مذکور دانی و ازان که طوائف مذکور را[2] گرد گشتن در سرای خود ندهی نجات عقبیٰ و نیک نامی دنیا را امیدوار باشی - و دیگر بدان که ای فرزند! بادشاهی و همت[3] دو برادر[4] توامانند، بلکه بادشاهی[5] (به) همت شخص[6] است و ایام ماکان بی همت بادشاهی را نشاید زیرا که همت لازمهٔ بادشاهی است - و همت بادشاه باید که بادشاه همت ها باشد - و اگر بادشاه همان دهد که دیگر رعایا می دهند

۷۷ و در بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر مردمان زیند میان او و میان رعایای او فرقی نبود- و عزت اولوالامری را پاس نداشته باشد- و هر بادشاهی که عزت و عظمت اولوالامری را پاس ندارد او مستحق اولوالامری نباشد - و در معاملات خواص و عوام[7] اوصاف بادشاهی، که همه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و همت[8] و بزرگ منشی است، بادشاه را از رعایا منفرد باید زیست - و چنان معاملات باید ورزید که از قول و فعل و حرکات و سکنات و اعطا و اکرام و نشست و خاست[9] همت عالیه سر بر زند که بادشاهی با بی‌همتی هرگز جمع نشود، و هرگز جمع شدنی نیست[10] - و ای فرزند! بدان که بادشاهی بچند چیز قایم است و اگر دران چیز ها خلل و زلل افتد، در بادشاهی خلل و زلل افتد

۱—ب : اعوانی
۲—ب : این طائفه را
۳— ب : 'هر' بعد از 'همت' دارد
۴—ب : 'برادر' ندارد
۵—ا : 'بادشاهی' ندارد
۶—ب : محض
۷ —ا'ب : 'عوام' ندارد
۸—ب : 'همت' ندارد
۹—ب : 'و نشست و خاست او' ندارد
۱۰—ا'ج : 'نادانی' بعد از 'نیست' دارد

و قائم نماند - و آن چند چیز این است[۱]: عدل و احسان و حشم و خدم و خزاین و دفائن و[۲] رعیت و رعایا و اعتماد رعایا و[۳] اعوان و انصار بسیار چیده و برگزیده[۴]، که اگر در بادشاه[۵] عدل و احسان نبود مملکت[۶] او ظلم و تعدی گیرد و در انتشار ظلم و تعدی[۷] بادشاهی را پائداری نبود - و حشم و خزاین خود دو پر بادشاهی است‌که بی‌آن بادشاه بادشاه[۸] نباشد- و اگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر بادشاه اعتمادی نباشد تشتت[۹] و تفرق روی نماید، و در تشتت و[۱۰] تفرق رعایا بادشاهی در خلل و زلل افتد - و بی‌اعوان و انصار بسیار بادشاهی کردن ممکن نه نبود[۱۱]- و اگر اعوان و انصار چیده و گزیده نباشند،[۱۲] از لاشی و لتره و بد افعال و بدکردار بادشاه را در دنیا و آخرت زرد روئی بار آرد[۱۳] و در ماندگی پیش آید - و ای فرزند بر تو[۱۴] باد، اگر اول بیندیشی و در اوصاف و اخلاق شخص نظر اندازی و در حسب و نسب او شرط احتیاط بجا آری، آنگاه شخص را برکشی و بزرگ گردانی، وچون بزرگ گردانیدی[۱۵] بهر هان ۷۸
و هانی و بهر خطای بر زمین نیندازی - و هر کرا عقوبت فرمائی جای آشتی نگاه داری - و مردم مخلص و هوا خواه گشته را بایذا و جفای بی معنی[۱۶] دشمن و بد خواه نه گردانی و در بی آب[۱۷] کردن اشراف و احرار سبکی را کار نه فرمائی، که هرگاه که اشراف و احرار بی‌آب شوند جراحت ایشان اندمال نپذیرد - و بی عزت داشت احرار و اشراف خواری دولت تو بار آرد[۱۸]- و ساعیان و غمازان را بر صدر دولت خود جای ندهی و پیش

۱—ا : 'این است' ندارد
۲—ا : 'و' ندارد
۳—ا : 'و' ندارد
۴—ا : گزیده
۵—ب : بادشاهی
۶— : از
۷—ا : 'گیرد و در انتشار ظلم و تعدی' ندارد
۸—ا : 'بادشاه' ندارد
۹—ج : بی اعتمادی
۱۰—ب، ج : 'تشتت و' ندارد
۱۱—ب : گردد—ا : شود
۱۲—ج : ' نباشند' ندارد
۱۳—ب : آورد
۱۴—ا : 'تو' ندارد
۱۵—ب : گردانی
۱۶—ج : بی معیت
۱۷—ب : بی آبرو
۱۸—ا : کرد

خود آمدن نه گذاری که از مدخل ساعیان و تقرب غمازان مخلصان دولت و مطیعان مملکت[۱] در هراس شوند، و امان[۲] پادشاه، که سر[۳] جملهٔ معاملات ملک داری است، از دلها برود- و در[۴] هر مهمی، که عزمی[۵] کنی، برآمد آن را نیکو[۶] بیندیشی که در مهمات نا برآمدنی[۷] بادشاهان را قصد نباید کرد و الا عزت[۸] ایشان در سینه ها منقش نماند- و پادشاهی همه عزت است و با[۹] خواری و بیمقداری برنتابد - و زینهار هزار زینهار در هر قولی و فعلی، که وهم خواری بود، گردآن نگردی و احتراز و اجتناب کلی نمائی تا همسری و موازی بر تو لشکر نه کشد - و در مقابلهٔ هر دونی و بی سروپائی لشکر نکشی، و در هر مهمی که از دیگری برآید در چنان مهمی خود نروی - و تا بتوانی خود را[۱۰] بخودرائی مشهور نه کنی، و بیمشورت رائی زنان مهمی در پیش نه گیری- و تا شخصی را مخلص[۱۱] و یگانه و صاحب تجربه و صاحب فراست و دور اندیش و عاقبت بین نه بینی او را[۱۲] از رای زنان ملک و دولت خودنگردانی و محرم اسرار ملکی نسازی - و از فرزندان و برادران و اعوان و انصار و مقطعان و والیان و کارکنان و عاملان و حشم و رعایائی خود غافل و بی خبر نباشی- و سر جملهٔ ملک داری را[۱۳] با خبر بودن از نیک و بد خلق دانی، که جمله کار ها به بیخبری برنیاید[۱۴] و پادشاهی به[۱۵] بیخبری برنتابد- و باید که حاصل و خرج را بدانی و نصف حاصل خرج باشد و باقی خزانه که در وقت حاجت بکارآید و خرج مایحتاج ضروری باشد - و اسراف نه کند که اِن الله

(The line beginning «کارکنان و عاملان» carries the margin number ۷۹.)

۱—ا : دولت - ب : حضرت
۲—ا : اما
۳—ج : سر دولت
۴—ب : 'در' ندارد
۵—ا : 'عزمی' ندارد
۶—ا : 'نیکو' ندارد
۷—ج : 'کار' بعد از 'نابر آمدنی' دارد
۸—ج : هیبت
۹—ا : 'وبا' ندارد
۱۰—ا : 'را' ندارد
۱۱—ج : 'شخص مخلص' بجای 'شخصی را مخلص' دارد
۱۲—ب، ج : 'اورا' ندارد
۱۳—ب، ج : 'را' ندارد
۱۴—ا، ب : بی خبری برنتابد
۱۵—ا : 'بادشاهی به بیخبری برنتابد ...و خود را از ایشان سازد' ندارد - ج - 'باید که حاصل... تاسازد' ندارد

لایحب المسرفین[۱] - و در طلب سعی بلیغ نماید، که نوعی مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعی - و لشکر و رعیت و تجار را آسوده و خوشحال دارد، و امن طرق لازم شمارد و امر و جریان ماموریات شرعی و نهی منهیات و هوائی نفس لازم داند - و از خود جمله رعیت و عمال و لشکر و نیکان و پاکان و محسنان را دوست دارد و خود را از ایشان سازد - و در ورزش[۲] معاملات با رعیت میانه روی را درکار آری - نه بایشان محض تفتی وتندی و بدخوئی[۳] و قهر و سلطنت را کار فرمائی، که از اوصاف مذکور[۴] تنفر عام خیزد، نه نرمی و نعیمی و سهل گیری و آسان گذاری محض را درمیان آری و تغافل ورزی[۵] که از معاملات مذکور مطیعان متمرد گردند و متمردان به بغی و طغیان پیش آیند، و فسق و فجور پیشه و حرفت مردمان گردد - و از کثرت فسق و فجور زندقه[۶] و الحاد[۷] بار آرد که پیش از ما بزرگان[۸] گفته اند: که امیر[۹] را چنان شیرین نباید شد،[۹] که موران را طمع لیسیدن در دل اُفتد که گفته[۱۰] اند: نه چنان شیرین باش که بحلقت فرو برند و نچنان تلخ باش که از دهنت بیرون افگنند[۱۰] - وهمواره با وقار و سکون باشی و سرسری[۱۱] و سبکی را در امور جهانداری درمیان نیاری - ای فرزند! باید که در محافظت خود از بی باکان و بی التفاتان، که از شدت حرص و طمع و غلبهٔ شره[۱۲] و خبث خود را در آب روان و در آتش سوزان بیندازند،[۱۳] بالغاً ما بلغ کوشش نمای[۱۴] و در و درگاه خود را بتزغاقیان و پاسبانان و حارسان[۱۵]

۱—ق- س : اعراف : انه لایحب المسرفین
۲—ب : روش
۳—ا : جوئی
۴—ا : 'مذکور' ندارد
۵—ب : 'و تغافل ورزی' ندارد
۶—ج : 'زندقه' ندارد
۷—ا : الحال - ج : التفاتی
۸—ا : 'دیگر' بعد از 'بزرگان' دارد
۹—ج : اگر آمر را چنین نبا شده ما
۱۰—ا' ج : 'که گفته اند نچنان... بیرون افگنند' ندارد
۱۱—ا : 'سرسری' ندارد
۱۲—ج : شریرت
۱۳—ا : اندازند
۱۴—ب : پرهیزی
۱۵—ج : حارشان

مخلص[۱] مشفقون و مملوداری - و بادشاهی را غنیمت دانی و در چنین دولتی بزرگ و قدرتی کامل نام[۲] نیک و رستگاری آخرت انفختی و بدنامی و عذاب آخرت مینفختی[۳] - در باب برادر کهتر[۴] مهربان باشی و بد گفت کسی در حق او نشنوی و او را دست و بازوی خود دانی - و اقلیمی که من او را دهم بر و مقرر داری - و تو می دانی که من جز شما دو فرزند فرزندی دیگر ندارم - باید[۵] که تو به برادر خود چنان زندگانی کنی که نسل ما بریده نشود - و سلطان بلبن پسر بزرگ را در باب بجا آوردن و صایای مذکور تاکید بسیار کرد و او را با دار[۶] و گیر بادشاهی و بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان باز گردانید - و هم دران سال که سلطان بلبن پسر بزرگ را در امور جهانبانی وصیت های بسیار کرد و باعزازی هرچه تمام[۷] تر بجانب ملتان باز گردانید پسر خرد را' که بغرا خان خطاب و ناصرالدین لقب او بود' سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات آن به اقطاع داد و در سامانه فرستاد - و این بغرا خان هم پسر شایسته و بایسته[۸] بود و لیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتر نسبتی نه داشت - سلطان او را فرمود[۹] تا سامانه رود و حشم قدیم خود را مواجبها زیادت کند - و آن قدر که حشم قدیم دارد دوچند آن حشم جدید دیگر چاکر گیرد - و معارف درگاه و مخلصان و دولت خواهان[۱۰] خود را که شائسته سری[۱۱] و امیری بیند' امرا گرداند[۱۲] و اقطاعات دهد[۱۳] -

---

۱—ا : 'مخلص' ندارد

۲—ج : 'نام' ندارد

۳—ج : 'وبدنامی و عذاب...مینفختی' ندارد

۴—ا : 'کهتر' ندارد

۵—ا : 'باید' ندارد

۶—ا : بازار

۷—ب : تمام

۸—ا : 'و بایسته' ندارد

۹—ا : 'فرمود' ندارد

۱۰—ب : خواه

۱۱—ا : 'سری' ندارد

۱۲—ج : گردانید

۱۳—ج : داد

و لشکر سامانه را در اهتمام سران کاردان[1] و کار[2] کرده و تجربه یافته
و گرم و سرد روزگار چشیده مرتب و مستعد دارد، و جواب مغل را ۸۱
مستحضر باشد - و ازان که بغرا خان را دانش پسر مهتر نبود، سلطان
او را فرمود که درکار ها عجلت نه کنی، و در پرداخت مصالح حشم و
ولایت با کارداران و محرمان خود مشورت کنی و پرداخت هر کاری که بر[3]
تو مشکل شود بر ما[4] عرضه داری و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم
همان[5] بکنی و ازان بیش و کم نه کنی- و بغرا خان را سلطان[6] از شراب
خوردن منع کرد و او را گفت که اقطاع سامانه اقطاع بزرگ است
و آنجا حشم بکار آمده بسیار است - و اگر تو بر عادت شراب بافراط خوری
و در لایعنی‌ها مشغول باشی و ترتیب اقطاع و حشم نکنی، یقین‌بدانی،
که من ترا معزول کنم و بیش اقطاع ندهم و درمیان بیکاران بدارم - و
سلطان بر این پسر بریدان گماشت و درکار او تتبع بسیار کرد - او هم
راست بایستاد و لایعنی‌ها را ترک داد - و اکثر دران ایام سوار مغل
از بیاه[7] بگذشتی و در آمدی - سلطان بلبن خان شهید را از ملتان و
بغرا خان را از سامانه و ملک باربک[8] بیکترس را از دهلی نامزد[9]
کردی و تا آب بیاه ایشان برفتندی و شر مغل را دفع کردندی و
بارها[10] بر ایشان ظفر یافتندی و فتحنامه بپای تخت فرستادندی[11] -
و مغل را تا آن روی آب[12] برآمدن مجال نه بودی[13] و موازنهٔ هر سه
لشکر هفده و هژده هزار[14] سوار نبودی - و از پس[15] آن که پانزده

۱—ا : کارداران
۲—ا : 'کار' ندارد
۳—ب : در
۴—ب : من
۵—ب : آن
۶—ب : 'سلطان' ندارد
۷—ا : 'آب - ج : وآب و بیاه' ندارد
۸—ج : 'باربک' ندارد
۹—ج : تعین
۱۰—ج : 'و شر مغل را دفع کردندی و بارها' ندارد
۱۱—اب : و فتحنامه... فرستادندی' ندارد
۱۲—ا : 'از ر' بجای 'تا آن روی آب'
۱۳—ج : 'و مغل را... مجال نبودی' ندارد
۱۴—ا : 'هزار' ندارد
۱۵—ا : 'پس' ندارد

شانزده سال از ملک بلبنی بگذشت و بلاد ممالک مضبوط و مستقیم گشت، مخالفان[۱] و منازعان ملک را از میان برداشتند، و ترتیب اقطاعات و حشم شاهزادگان[۲] استقامت پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به پسران[۳] و اعوان و انصارا و مخلصان و بندگان بلبنی باز آمد، خبر بغی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتی در دهلی رسید - و این طغرل بندهٔ ترک نژاد بود در غایت چستی و چالاکی و بشجاعت و شهامت و و سخاوت[۴] و سری مشهور شده - و سلطان بلبن او را والی اقلیم لکهنوتی[۵] ۸۲
و بنگاله گردانیده بود و دانایان و تجربه یافتگان لکهنوتی را بلغاکپور خواندندی که از قدیم‌الایام ازان باز که سلطان معزالدین محمد سام دهلی را فتح کرد، هر والی را که بادشاهان دهلی لکهنوتی داده اند، از جهت آن که لکهنوتی دور است و عرصهٔ بسی فراخ و دراز است، و از دهلی تا آنجا عقبات بسیار، بیشتر آن است که آن والی بغی و طغیان ورزیده است - و اگر والی بغی نه کرده[۶] است مردم واقعه طلب او را خواه نا خواه گمراه کرده اند و او را کشیده اند و ملک فرو گرفته او را بیدخل محض کرده اند-گویا آن دیار را بغی ورزیدن خوی بدین گرائیده بود - اگر مرد متدین هم دران ملک نصب شده است او را به سخنهای ابلهٔ فریب از راه راست برده او را از ولی نعمت گردانیده اند - و چون طغرل در لکهنوتی رفت، و چند مهم آن دیار از و برآمد و جاج[۷] نگر را بزر و مال و پیل بسیار آورد و مشططان و بلغاکیان آنجای پیش آن کافرنعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پیر شده است و هر دو پسر را بروی[۸] مغل داشته[۹] و هیچ سالی نیست، که مغل در هندوستان در

۱—ج : 'مخالفان و منازعان... اعوان و انصار' ندارد ۲—ا : 'شاهزادگان' ندارد

۳—ا : سران ۴—ج : 'سخاوت' ندارد

۵—ا : 'لکهنوتی' ندارد ۶—ب : ورزیده

۷—ب : ماجی نگر ۸—ا : برابر

۹—ا : داشته‌اند

نمی آید و تا تضیه[1] از و برنمی رسد و اشتغال دفع مغل بادشاهان دهلی
را اشتغالی بس بزرگ است[2] و سلطان و پسران سلطان[3] نتوانند که
ترک اشتغال دفع مغل گیرند و در دیار لکهنوتی آیند[4] - و از امرای
هندوستان چنان سری نیست و آن قدر حشم و خدم و پیل و مال نه
دارد که[5] در لکهنوتی لشکر کشی تواند کرد و با تو مقابل تواند شد،
چتر برگیر و بادشاه شو ، از سلطان بلبن رو[6] بگردان - آن بد روز هم از
نا معقولات[7] بد آموزان فریفته شد و او جوان و خود کام و[8] بیباک بود
و سالها در سر او غرور سری بیضه کرده و از قهر و انتقام بلبنی اندیشه نه ۸۳
کرد و پیل و مال آوردهٔ جاج[9] نگر را بر خود داشت و در دهلی نفرستاد و
از غرور آن چتر بر گرفت و خود را سلطان مغیث‌الدین خطاب کرد و در
خطبه و سکه نازید - و ازان که او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت
خلق شهر، که آنجا بودند، و خلق آن جای یار او شدند و مآل دیده های
بصیرت مردمان را[10] بپوشید، و حرص زر[11] عاقبت اندیشی را در گوشه
نهاد و مشاهدهٔ قهر بلبنی، که بر آنمردم[12] لشکرها و شهرها بود از
سینه ها برفت و هر همه از دل و جان یار او شدند - و سلطان بلبن را
بغی و طغیان طغرل، که بنده و پروردهٔ[13] او بود بغایت ناگوار آمد و
از غصه و جوزاک خواب و خور برو تلخ گشت - و خبر خطبه و سکه و
بخشش او متواتر در دهلی می رسید، و غصه و خشم سلطان بر مزید می
گشت[14] و جوزاک سلطان از بغی طغرل بجای رسیده بود، که کسی را

۱—ا : 'تضیه' ندارد
۲—ا : 'است' ندارد
۳—ا : 'سلطان' ندارد
۴—ا : 'آیند' ندارد
۵—ا : 'که' ندارد
۶—ا : 'بلبن رو' ندارد
۷—ب : طغرل هم بمقولات
۸—ب : 'و' ندارد
۹—ب : حاجی نگر
۱۰—ب : 'مردمان را' ندارد
۱۱—ج : 'زر' ندارد
۱۲—ب : بر اندازنده
۱۳—ا : فروزده
۱۴—ب : می شد

دران ایام مجال عرضداشت کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر طغرل در کاهش می بود - و سلطان کرت اول آیتگین موی دراز را' که او را امین خان گفتندی و بندهٔ سلطان بلبن بود و سالها اقطاع[1] اوده اقطاع داشت و میان[2] سر لشکران اعتداد یافته بود'[3] سر لشکر گردانید و تمر خان شمسی و ملک[4] تاج الدین پسر قتلغ خان شمسی را با دیگر امرای هندوستان نامزد لکهنوتی[5] کرد - و امین خان با لشکر هندوستان[6] از آب سرجو بگذشت و بر سمت لکهنوتی مستعد حرب و مقاتله[7] شده پیشتر شد - و ازان طرف طغرل با لشکر[8] بسیار و پیلان کامگار و پایگان نامور از لکهنوتی[9] بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلی بیشتر راند - و هر دو لشکر مقابل یک دیگر فرود آمدند - و بر طغرل کافر نعمت جمعیت بسیار گرد آمده بود و از بسیاری ۸۴
بخشش او متوطنان آن دیار و نامزدگان[10] دهلی بتمامی از دل و جان یار او شده بودند و مائل و راغب دولت او گشته و حریصان و طماعان را سطوت[11] و سیاست بلبنی در دل نمی گذشت[12] - به مجرد آن که هر دو صف لشکر مقابل یک دیگر شدند طغرل امین خان را به شکست و لشکر دهلی منهزم شد' و هندوستانیان هر طرفی افتادند و در حالت هزیمت از هندوان بی مواسات غارت شدند و طغرل و لشکر او چیره گشتند[13]-و بسی طماعان بی دولت' با آن که سیاست سلطان بلبن را نیکومی دانستند' از لشکر امین خان بگشتند و با طغرل پیوستند و از و

۱—ب : 'اقطاع' ندارد
۲—ب : درمیان
۳—ا : 'بود' ندارد
۴—ج : 'ملک تاج الدین...شمشی' ندارد
۵—ا : او
۶—ا : 'او' بجای 'امین خان با لشکر هندوستان' دارد
۷—ج : مقابل گشته
۸—ا : جمعیت
۹—ب : 'از لکهنوتی' ندارد
۱۰—ب : نامزدیان
۱۱—ج : 'سطوت' ندارد
۱۲—ب : 'و حریصان طماعان...در دل نمی گذشت' ندارد
۱۳—ا : 'و هندوستانیان هر طرفی...و لشکر او چیره گشتند' ندارد

زرها یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان بلبن[۱] رسید - غصه و خجالت او یکی بصد شد و دران خجالت غضب و خوف[۲] قهر خدای عز و جل از سینهٔ[۳] او برفت و تفتی بی‌نسبت[۴] را[۵] درکار آورد و فرمود تا امین خان مقطع اوده را در دروازهٔ اوده بیاویختند - و ازین سیاست فاحش، که از و در وجود[۶] آمده بود،[۷] دانایان عصر او استدلال کردند بر[۸] انچه دولت بلبنی بسر رسیده است و وقت تتمهٔ ملک او نزدیک آمده - و سلطان بلبن درسال دیگر در مقابلهٔ طغرل[۹] سر لشکر دیگر تعین کرد- او را با لشکر های هندوستان در لکهنوتی نامزد فرمود و جانب لکهنوتی فرستاد- و[۱۰] طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره شده بود، و قوت و شوکت او زیاده‌شده بود- با لشکر بسیار و استعداد تمام از لکهنوتی بیشتر آمد و با لشکر دهلی محاربه کرد و این لشکر راهم بشکست و زیر و زبر نهاد- ازین لشکر هم بسی بی عاقبتان برآن کافر نعمت رفتند و ازو زرها ستیدند - و کرت دوم خبر انهزام لشکر دهلی به سلطان بلبن رسید - سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی داد[۱۱] و عمر برو منغض گشت و بازوها را از غصه‌بسیار به دندان[۱۲] می خائید - و آخر همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود - و پیش از نهضت فرمان 85 داد که در جون و گنگ بجر ها[۱۳] و کشتی[۱۴] بسیار[۱۵] مستعد و مرتب گردانند و سلطان به عزم[۱۶] لشکر کشی سمت لکهنوتی برسم شکار طرف سامانه و سنام بیرون آمد و ولایت سامانه و سنام را شق کرد و بامرا و

۱—ب : 'بلبن' ندارد
۲—ب : 'خوف' ندارد
۳—ج : 'سینهٔ او' ندارد
۴—ب : سبب
۵—ب : 'را' ندارد — ج : ویرا
۶—ب : بوجود
۷—ا : آمد
۸—ب : بدانچه
۹—ب : 'در مقابلهٔ طغرل' ندارد
۱۰—ب : 'و جانب لکهنوتی فرستاد' ندارد
۱۱—ب : نمود
۱۲—ب : 'به دندان' ندارد
۱۳—ج : 'بجر ها' ندارد
۱۴—ا : 'کشتی' ندارد
۱۵—ج : 'بسیار' ندارد
۱۶—ا : برغم

و حشم سامانه و سنام داد و به ملک سونج[۱] سرجاندار نیابت سامانه تفویض فرمود، و او را بر لشکر سامانه سر لشکر گردانید - و بغرا خان را فرمود تا با لشکر خاصه خود ساخته مستعد شود و دنبال رایات اعلی گیرد و سلطان از سامانه باز گشت و درمیان دو آب در آمد و در گذر گنگ عبره کرد و سمت لکهنوتی گرفت - و بر پسر بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من در لکهنوتی در آمده[۲] ام - تو دانی و آن دیار - چنانچه دانی و توانی جواب مغل بگوئی - و لشکر سامانه را هم نام زد تو کرده ام - و بر ملک الامرا کوتوال دهلی، که از بر کشیدگان و دولت خواهان سلطان[۳] بلبن بود، فرمان نیابت غیبت فرستاد و بر و نوشت که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنباله او رها نخواهم کرد و تا ازو و از یاران او غصه و انتقام نکشم باز نه گردم[۴] - دهلی بتوسپردم، چنانچه دانی و ترا دست دهد در غیبت من مصالح دهلی[۵] بپردازی - و محرران دیوان وزارت و دیوان عرض و آنان که بر سر[۶] ایشان نصب اند، پیش خود کار فرمائی - و جواب عرضداشت های امرا و کارکنان اطراف، چنانچه ترا مصلحت افتد، بنویسانی و در پرداخت مصالح غیبت بپرسیدن من[۷] محتاج نباشی و کار خلق بر توقف نداری و تضیهٔ عزل[۸] و نصب را محافظت نمائی - و سلطان لشکر های اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت لکهنوتی نهضت فرمود و از غایت غصه و نهایت[۹] خجالت در درآمد برشگال نظر نینداخت و چون در اوده ٨٦
رسید عرض عام کردند - دو لک آدمی از سوار و پیاده و پایک و دهانک و کهار[۱۰] و کیوانی و خود اسپه و تبرزن[۱۱] و غلام و چاکر و سوداگر و

۱—ج : سیونج
۲—ا : دادم —ج : برانده‌م
۳—ا : 'سلطان' ندارد
۴—ا : گرد
۵—ا : 'دهلی' ندارد
۶—ب : بزیر
۷—ب : 'من' ندارد
۸—ا : 'عزل' ندارد
۹—ا ب : 'نهایت' ندارد
۱۰—ا : لهار
۱۱—ب : تیرزن—ا : پیروزن

بازاری در قلم آمد - و بجرهای بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه از آب سر جو عبور کرد - و هم دران که سلطان آنجا[۱] رسید باران از آسمان فرو ریخت و برشگال در آمد - و اگرچه برابر سلطان بجره بسیار بود[۲] اما در منازل نشیب. گذرهای آب از کثرت خلق و بسیاری و خلاب و خلیش و نزول باران های متواتر ده گان روز دوازده گان[۳] روز لشکر را مکث می شد - و پیش ازان که طغرل بشنود که[۴] سلطان عزم لکهنوتی کرده است، با یاران مخلص و معارف در سرای خود بگفتی که هر که جز سلطان در مقابل من خواهد آمد[۵] من جواب او می توانم داد و با او خواهم آویخت - فاما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلی گیرد و خود بیاید، جواب او نتوانم داد و در مقابل لشکر او استاد نمی[۶] توانم کرد - و چون طغرل شنید که سلطان بلبن با لشکر ها از آب سر جو عبره کرد در استعداد گریختن شد - و سلطان را از سبب برشگال در منازل[۷] وقفه بسیار شد - طغرل فرصت یافت، و خلق بسیار از خوف سیاست بلبنی در فرار یار او شد - و بمجرد آن که ستارۀ سهیل طلوع کرد طغرل مال و پیل بستد، و لشکر چیده و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را بازن و بچه مستعد کرد[۸] و از هر جنس[۹] خلق کار آمده لکهنوتی را هم از سیاست سلطان بلبن[۱۰] بترسانید و هم بزر بفریفت و همراه خود گردانید[۱۱] و راه جاج نگر[۱۲] گرفت و یک منزل از لکهنوتی در راه خشکی بیشتر رفته فرود آمد - و آدمیان چیده گزیده[۱۳] و پرمایه و کار آمد را در لکهنوتی رها نه کرد و خلق از خوف

۱—ب : آنجاها
۲—ب : 'بود' ندارد
۳—ا : 'دوازده گان' ندارد
۴—ا : 'که' ندارد
۵—ج : آورد
۶—ا : نتوانم
۷—ب : 'در منازل' ندارد
۸—ج : 'کرد' ندارد
۹—ج : 'جنس' ندارد
۱۰—ا : 'بلبن' ندارد
۱۱—ا : گرایند
۱۲—ب , حاجی نگر
۱۳—ا'ب : 'گزیده' ندارد

سلطان و طمع لطف او با او موافقت نمودند - و سلطان درسی و چهل کروهی لکهنوتی رسیده[۱] او با جمیعت خود پیشتر رفت و بر قصد آن که جاج[۲] نگر را بگیرد و همانجا به نشیند، بر سمت جاج[۳] نگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب داد که من چند گاه در حدود جاج نگر[۴] خواهم گذرایند - سلطان در لکهنوتی توقف نتواند کرد - بمجرد آن که بشنویم که سلطان باز گشت، ما غنایم جاج نگر[۵] بگیرم و پروپیمان شده[۶] باز در لکهنوتی آیم[۷] و هرکه را سلطان در لکهنوتی رها خواهد کرد او تاب ما[۸] نتواند آورد، چون او بشنود که ما در نزدیک لکهنوتی رسیدیم او باز گردد و در شهر برود - بدین تعمیه و فریب خلقی بسیار را برابر خود می برد - سلطان بلبن در لکهنوتی رسید[۹] و چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و استعداد نو کرد و سلطان بهرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل برسمت جاج نگر[۱۰] روان شد - و شحنگی لکهنوتی بجد مادرین[۱۱] مولف سپه‌سالار حسام‌الدین، که و کیلدر ملک باربک بود، تفویض فرمود[۱۲] و او را فرمان داد که هر هفته سه چهار کرت اخبار شهر[۱۳] دهلی و عرضداشت های ملوک و امرای دهلی بر سمت لشکر روان کند - و چون سلطان بلبن عزم‌الملوک را درکار آورد و با خود راست گرفت که هرچه خواهد شد[۱۴] گو (شو) - تامن انتقام از طغرل نه کشم باز نگردم - بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب او عزیمت فرمود و بچند روز معدود در حدود سنار گاؤن رسید و آنجا و بهوج رای رائی[۱۵] سنار گاؤن

۱—ب : 'اما' بعد از 'رسیده' دارد
۲—ب : حاجی نگر
۳—ب : حاجی نگر
۴—ب : حاجی نگر
۵—ب : حاجی نگر
۶—ا : شویم و
۷—ب : باز آیم
۸—ا'ب : 'ما' ندارد
۹—ب : 'رسید' ندارد
۱۰—ب : حاجی نگر
۱۱—ب : مادرین
۱۲—ا : نمود
۱۳—ا : 'شهر' ندارد
۱۴—ب'ج : شو
۱۵—ج : 'رائی' ندارد

با سلطان ملاقات کرد - و سلطان از بهوج رائی سنار گاؤن عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحر و بر نشیند و راه تری گریزد و خود را در آب اندازد عهدهٔ[۱] او باشد - و سلطان بلبن[۲] دران لشکری بارها بر سر جمع گفتنی که ۸۸
من دنبال طغرل رها کردنی نیم - ملک دهلی را درکار او باخته ام که اگر او در دریا خواهد نشست من دنبال او رها نخواهم کرد - و تا خون او و یاران او نریزم هرگز[۳] جانب دهلی باز نه گردم و نام دهلی نگیرم - ازان که خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و درستی عزم او نیکومی دانستند از مراجعت نومید شده بودند و بسیار مردمان از لشکر در خانهای خود وصیت‌نامها فرستادند - و خلق لشکر و خلق شهر از فراق عزیزان[۴] یکدیگر محزون و مغموم می بودند - و فراق نامها از طرفین بدست اُلاغان و قاصدان جاری گشته بود - سلطان بلبن بکوچ متواتر تا شصت هفتاد کروهی حدود جاج‌نگر[۵] رسید - هیچ آفریده نشان طغرل نمی داد که او بکوچ[۶] بکدام[۷] طرف رفت و کجاست - سلطان بلبن[۸] ملک باربک بیکترس سلطانی را فرمود تا با هفت و هشت هزار سوار جرار مقدمهٔ لشکر شود، و ده دوازده کروه پیش شده رود - و هر روز چند سوار را[۹] بر طریق زبان گیری از لشکر مقدمه ده دوازده کروه[۱۰] پیشتر[۱۱] فرستد تا خبر طغرل[۱۲] پرسند - ملک بیکترس بر رسم مقدمه بیشتر شده می رفت - و لشکر سلطان چند کروه[۱۳] پس[۱۴] تر کوچ می کرد و هر چند یزکیان، که از لشکر مقدمه[۱۵] نامزد می شدند، و چند کروه[۱۶]

۱—ج : 'جواب' بعد از 'عهده' دارد
۲—ب : 'بلبن' ندارد
۳—ب : 'هرگز هرگز' ندارد
۴—ج : 'عزیزان' ندارد
۵—ب : حاجی نگر
۶—ج : 'بکوچ' ندارد
۷—ا : 'او بکوچ به' قبل از 'کدام' ندارد
۸—ب : 'بلبن' ندارد
۹—ب : 'را' ندارد
۱۰—ا : 'کروه' ندارد
۱۱—ج : 'از خود' بعد از 'پیشتر' دارد
۱۲—ج : 'طغرل' ندارد
۱۳—ج : روز
۱۴—ج : 'پس تر' ندارد
۱۵—ج : 'مقدمه' ندارد
۱۶—ج : روز

پیشتر می رفتند،[۱] از پیش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشکر[۲] او می کردند نشان او نمی یافتند - تا روزی از لشکر مقدمه
ملک محمد شیرانداز مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش،
که شیران شرزه و صفدران نامور بودند، با سواری سی چهلی همدست
ایشان بر رسم زبان گیری نام زد شدند- و سواران مذکور از لشکر مقدمه
ده دوازده کروهی پیشتر شده می رفتند و تتبع و تفحص طغرل می
کردند[۳] ناگاه دیدند که بقالی چند، که از لشکر طغرل سودای کرده بودند ۸۹
و باز گشته جانب دیهه های خود می رفتند، پزکیان آن[۴] بقالان را
گرفتند[۵] و بر ملک شیرانداز آوردند[۶] - ملک شرابدار فرمود تا دو نفر را
ازان بقالان گردن بزدند - بقالان دیگر بترسیدند و پیش آن سواران
گفتند که لشکر طغرل از شما نیم کروهی کمتر مانده است و طغرل برسر
حوض سنگ بست فرود آمده است و امروز مقام کرده - و فردا در زمین
جاجنگر خواهد رفت - ملک شیرانداز دو بقال را ازان بقالان مذکور[۷]
بدست دو سوار پزکی[۸] داد و بر ملک باربک[۹] سر لشکر مقدمه فرستاد
و پیغام داد[۱۰] که ما لشکر طغرل را یافتیم، ملک باربک زود تر برسد که
نباید که آن حرام خوار بگریزد - و سواران پزکی[۱۱] پیشتر شدند و
بر بلندی[۱۲] برآمدند- دیدند که بارگاه طغرل برآمده است و لشکر گرد به
گرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده و هر همه بی غم و بی خبر اند و
بعضی مردمان لشکر دران حوض سنگ بست جامه می شویند و بعضی
شراب[۱۳] میخورند و سرود می گویند و پیلان از درختان شاخهامی شکنند

۱—ج : پیشتر شده می رفتند
۲—ا : 'و لشکر او' ندارد
۳—ج : می رفتند
۴—ب : آن نزدیکان
۵—ا : می گرفتند
۶—ا'ب : 'و بر ملک شرابدار اوردند' ندارد
۷—ا'ب : 'مذکور' ندارد
۸—ب : ترکی
۹—ا : 'ملک باربک' ندارد
۱۰—ا : 'و پیغام داد' ندارد—ج : 'و بر ملک باربک...پیغام داد' ندارد
۱۱—ب : ترکی
۱۲—ب : بربندی
۱۳—ا : شراب بگنی—ج : شراب و بگنی

و می خورند و اسپ و ستور در چراگاه رها[1] کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بی غم فرود آمده است - آن امرای یزکی با خود یک[2] دیگر اندیشه کردند[3] (و) گفتند که اگر[4] از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یابیفتد[5] آن کافر نعمت را خبر کند[6] و او بگریزد، و اگرچه همه پیلان و خزاین او بدست افتد[7] او گریخته باشد، ما[8] از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما[9] پیش تخت اعلی چه باشد - پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و کورا کور[10] در لشکر او در آئیم و بر بارگاه او بزنیم-باشد که او بدست ما افتد[11] - و چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت - و لشکر او در صدد ٩٠
هزیمت و گریز است، نخواهد دانست که سی چهل سوار بیش نه ایم، بلکه خواهد دانست که لشکر سلطان رسید - هر همه در گریز خواهند شد - یزکیان این اندیشه بکردند و تیغها از نیام بکشیدند و آن صفدران و صف شکنان طغرل، طغرل کنان نام گرفته[12] درلشکر او در آمدند و در بارگاه او رفتند - و طغرل دران هول از راه طشت[13] خانه بیرون آمد و بر اسپ پشت برهنه سوار شد - و آبی که نزدیک لشکر او بود، سمت آن آب گرفت و لشکر[14] او از خوف لشکر سلطان به تمامی در هزیمت و گریز شدند و هولی و هیبتی درشت در لشکر او افتاد[14] - و مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسپ دوانیده[15] و چفچفه زده نزدیک آن آب

١—ب : چراها

٢—ج : 'یک دیگر' ندارد

٣—ب : 'اندیشه کردند' ندارد

٤—ا : 'اگر' ندارد

٥—ج : 'ویا بیفتد' ندارد

٦—ا'ب : شود

٧—ب : آمد

٨—ا : 'ما از سلطان بلبن...درین باشد' ندارد

٩—ج : 'ما' ندارد

١٠—ب : کوچ بکوچ

١١—ج : آید

١٢—ب : طغرل طغرل نام گرفته

١٣—ا : کلش خانه

١٤—ج : و در لشگو شور و سور افتاد

١٥—ب : دوانید

رسید - طغرل کش ببک تیر نیم[1] پیکانی[2]، که در پهلوی او زد او را بینداخت و مقدر از اسپ فرود آمد و سر او ببرید و تن او در آب انداخت و سر بریده او را در زیر دامن یکتا[3] پنهان[4] کرد و خود را در کناره آب بدست و رو[5] شستن مشغول گردانید - و جانداران و سلاحداران[6] طغرل خداوند عالم، خداوند عالم[7] کنان طرف آب می آمدند و طغرل را می جستند - همدران زمان ملک باربک با لشکر آنجا رسید و لشکر طغرل تفرقه شد- ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک باربک بردند و او در ساعت سر طغرل و بشارت فتح را بر سلطان بلبن فرستاد - و زنان و پسران و دختران طغرل و خزائن و پیلان و خواصان و مقربان و کارداران طغرل با زن و بچه بدست لشکر افتادند و لشکر مقدمه را چندان مال و اسباب و اسپ[8] و اسلحه و غلام[9] و کنیزها[10] در دست آمد[11] که سالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت کرد- و دو سه هزار
۹۱ مرد و زن کاری بر سلطان فرستاد-[12] و سلطان همدران منزل، که خبر فتح و سر بریده طغرل رسیده بود، مقام کرد و ملک باربک با همه اسباب، که بدست افتاد، و اسیران لشکر طغرل بخدمت سلطان آمد و ماجرای فتح یگان یگان پیش تخت عرضداشت کردند[13] - سلطان بر ملک محمد شرابدار که سر یزکیان بود[14] تفت شد، و گفت که خطای بس بزرگ کرده بودی، از بخت من[15] و از دل کاری لشکر دهلی این خطا بر صواب

۱—ا، ب : 'تیر' ندارد

۲—ب : شکاری

۳—ب : 'یکتا' ندارد

۴—ا، ج : 'پنهان' ندارد

۵—ا : 'رو' ندارد

۶—ا : 'سلاحداران' ندارد

۷—ا : 'عالم' ندارد—ج : 'خداوند عالم' مکرر ندارد

۸—ا : 'اسپ' ندارد

۹—ا : غلامان

۱۰—ا : کنیزکان

۱۱—ا : آمدند

۱۲—ا، ب : 'بر سلطان فرستاد' ندارد

۱۳—ا : عرضداشتند

۱۴—ب : 'که سر یزکیان بود' ندارد

۱۵—ج : 'من' ندارد

افتاد[1] و ترا صبر بایستی کرد تا سر لشکر برسد[2]- و بعد عتاب جمله یزکیان را باندازهٔ مراتب و منازل ایشان خلعت ها و انعام ها داد و ملک شرابدار را بنواخت - و هریکی را ازان یزکیان به نسبت مرتبه، که داشتند، بلند تر گردانیدند و زندهٔ نیم پیکانی[3]، را طغرل کش نام کرد[4] و او را[5] و ملک[6] مقدر را، که سر او بریده بود، جامه و انعام برابر داد - و خلق لشکر، که از مراجعت نا اُمید شده بودند، شادیها کردند - و قوام‌الدین علاقه[7] دبیر خاص جانب دهلی فتح نامه نبشت که آن فتح‌نامه دستور دبیران شده است - و از رسیدن فتح نامه لکهنوتی در دهلی بهر خانه شادی و مهمانی کردند - و حشمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای اهل مملکت او یکی بصد شد - و ازان منزل، که بر سلطان سر طغرل آورده بودند، سلطان باز گشت و در لکهنوتی آمد - فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتی، که طول او از یک کروه[8] زیاده است، در هردو جانب بازار دار ها فرو بردند و پسران و زنان[9] و دامادان و کارداران مقطعان[10] و شقداران[11] و غلامان[12] مقرب و سرلشکران و جانداران[12] و سلاح داران و پایکان معروف طغرل را می کشتند و بر سر دار های دو رویه که فرو برده بودند می آویختند، تا بحدی، قلندری که پیش طغرل محل و مرتبه یافته بود، که او را سلطان قلندران[13] می گفتند طغرل او را آن مقدار[14] زر[15] داده بود تا که ازین زر تمام آلات قلندری خویش بکنند، که دیگر قلندران از آهن می پوشند،[16] او و یاران او از زر می پوشیدند،[17] آن قلندر را دران سیاست با جمله یاران او بکشتند و بر سر ٩٢

١—ب : رفت

٢ — ب، ج : 'و ترا صبر... لشکر برسد' ندارد

٣—ا : پیکاری—ب : شکاری

٤—ا : نام زد

٥—ب : 'و او را' ندارد

٦—ا، ج : 'ملک' ندارد

٧—ب : 'علاقه' ندارد

٨—ا : باریک دو کروه

٩—ا : 'و زنان' ندارد

١٠—ا، ب : 'مقطعان' ندارد

١١—ا، ب : 'شقداران' ندارد

١٢—ج : 'غلامان مقرب... و جانداران' ندارد

١٣—ا، ب : درویش

١٤—ا، ب : سه من

١٥—ا : 'زر' ندارد

١٦—ب : پوشیدند

١٧—ج : 'او و یاران... پوشیدند' ندارد

دارها[1] آویختند - و دران دو سه روز، که سلطان بلبن بعد فتح طغرل در لکهنوتی آمد، سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندین پیران[2] نظارگیان لکهنوتی قالب خالی[3] کردند و بی جان شدند - و من، که مولف ام، از چندین پیران معمر صدسی سال و بعضی خورد ازین[4] شنیده ام: سیاستی که سلطان بلبن در لکهنوتی کرد، (که) نام و نشان طغرل و در پیوستگان او را زنده نه گذاشت[5]، در دهلی هیچ بادشاهی نه کرده بود و کسی یاد نه دارد که در هندوستان آنچنان سیاست گزشته باشد - و سلطان بلبن فرمود (که) طائفه بندیان که از دهلی و حوالی دهلی بودند، ایشان را بندهای سخت کرده برابر لشکر جانب دهلی[6] روان کنند تا آن قوم را در دهلی سیاست شود - و سلطان بلبن چون از کار[7] سیاست فارغ شد چند روز در لکهنوتی مقام کرد و اقلیم لکهنوتی به بغرا خان، پسر خورد خود، داد و او را چتر و دور باش و امارات[8] بادشاهی فرمود و کارداران و اقطاع داران پیش خود تعین کرد - و هرچه از کارخانهای[9] طغرل بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغراخان بخشید و پیش خود در مجلس خلوت طلبیده[10] سوگند داد، که پیش ازانکه[11] اقلیم بنگاله را بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند، درهیچ[12] روز مجلس نسازد[13] و شراب نخورد و به لهو و طرب[14] مشغول نه شود[15]-و روزی در ایام سیاست سلطان بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست - او جواب داد، که نزدیک بازار بزرگ درخانهٔ ملکی از ملکان قدیم لکهنوتی می باشم - و بغرا خان را

۱—ب : دار
۲—ا،ب : 'پیران' ندارد
۳—ب : 'از روح بعد از و قالب' دارد
۴—ا،ب : 'صد سی سال و بعضی خورد ازین' ندارد
۵—ب : 'که نام ونشان...زنده نه‌گذاشت' ندارد
۶—ب : 'جانب دهلی' ندارد
۷—ا : 'کار' ندارد
۸—ج : 'امارات' ندارد
۹—ج : خانها
۱۰—ا : 'طلبیده' ندارد
۱۱—ب : ازان
۱۲—ا : 'هیچ' ندارد
۱۳—ا : نسازی
۱۴—ا،ب : 'و طرب' ندارد
۱۵—ا : شود

محمود نام بود - سلطان باز[1] از و پرسید و گفت ای محمود دیدی؟ بغرا خان از آن سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی او را فراهم نیامد- و باز همان زمان[2] سلطان کرت دوم[3] او را گفت: ای محمود دیدی؟ بغرا خان بازدر حیرت شد و ندانست‌که سلطان راچه جواب بدهد- ٩٣
سلطان کرت سویم او را گفت،[4] که سیاست من در بازار دیدی؟ بغراخان سر بر زمین نهاد[5] و گفت دیدم - سلطان گفت روزی[6] که مشططی و حرامخوری با تو بگوید که با بادشاه دهلی بباید چخید و از فرمان او سر بباید[7] تافت، ازین سیاست کشتن و زدن[8]، که در[9] بازار بزرگ دیدهٔ، یاد آری و بدانی و سخن مرا فراموش نکنی که هر که از اقلیم داران هند[10] و سنده و مالوه[11] و گجرات و لکهنوتی و سنارگاؤن با بادشاه دهلی باغی شود و تیغ کشد سزای او و سزای زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او همین شود، که ازان طغرل و فرزندان و کسان او شد - و روزی دیگر در ایام بازگشت سلطان بلبن‌بغرا خان را با چند نفر[12] مقرب دیگر در مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای محمود من اگرچه در تو شایستگی اولوالامری دیدم یا ندیدم، فاما از جهت شفقت فرزندی و صلاح دید[13] ملک خود اقلیم لکهنوتی و عرصات بنگاله را، که بدست آوردن آن چندین خون خورده ام و از[14] برای استقامت این ملک این چنین فرعونی کرده ام و خلق را بردار کشیده[15]، بتو دادم - و دنیا و صلاح دنیا، که مردم عاشق آن است، البته[16] رفتنی و فنا شدنی

١—ب: 'باز' ندارد
٢—ج: 'همان زمان' ندارد
٣—ب: 'کرت دوم' ندارد
٤—ا'ب: 'کشاده کرد' قبل از 'گفت' دارد
٥—ا'ب: 'خدمت کرد' بجای 'سر بر زمین نهاد'
٦—ج: اگر
٧—ا: نباید
٨—ا'ج 'کشتن و زدن' ندارد
٩—ب: 'که در' ندارد
١٠—ج: هندوستان
١١—ب: 'مالوه' ندارد
١٢—ا: 'نفر' ندارد
١٣—ج: 'صلاح' بجای 'صلاح دید'
١٤—ب: عرصه
١٥—ج: 'و از برای... بردار کشیده' ندارد
١٦—ا: 'و آن' قبل از 'البته' دارد

است و هر دشواری که بدست آوردن آن بیند از روی[1] آن که سیری شدنی است سهل است-[2] اما دشوار کار آخرت است و جواب عقبی است، که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو می دانستی که پسر[3] تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شراب و سماع و لهو و طرب دست نمی تواند[4] داشت، امارت این چنین اقلیمی و بادشاهی این چنین دیاری دور دراز بد و چرا دادی و فاسقی را بوسر بندگان خدای عزوجل[5] ۹۴
چرا گماشتی - جواب پیش کرسی قضا چه باشد ؟ و من می دانم که چون[6] من پنج و شش منزل از لکهنوتی جانب[7] دهلی خواهم رفت تو در عیش و طرب خواهی کشاد و تو و جمیع اعوان و انصار تو خیل و طبع تو و حشم و خدم تو به فسق و فجور مشغول خواهند گشت- و هرگاه خلق این دیار بادشاه را و حشم و خدم بادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید، هر همه خورد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در فساد مستغرق خواهند شد - و با چندین کفر و شرک که در هندوان[8] این دیار است زندقه و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد - و چنانچه هندوان[9] مشرک بت پرست از خدا فراموش کرده اند مسلمانان هم فراموش خواهند کرد - و نام خدا بپاکی و صدق بر زبان کسی نخواهد رفت و بواسطهٔ آن من و تو در عذاب ابد گرفتار خواهم ماند - و بعد از ماجرای مذکور سلطان گفت که ای محمود تو آن علما و مشائخ و بزرگان را، که من[10] در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس‌الدین دیده ام، و مواعظ و نصائح ایشان

۱—ج : 'از روی آن' ندارد
۲—ب : 'است' ندارد
۳—ا : 'پسر' ندارد
۴—ج : نمی داد
۵—ا : 'عزوجل' ندارد
۶—اب : 'چون' ندارد
۷—ا : 'جانب' ندارد
۸—ج : هندوستان
۹—ج : هندوستانیان
۱۰—ب : 'من' ندارد

شنیدهٔ، ندیدهٔ و نه شنیدهٔ - و درین وقت[1] علما و مشائخ چنان متدین
و خدا ترس نمانده اند که برای خدا بر روی بادشاهان رفته[2] توانند
گفت و موعظتی توانند کرد[3] که بادشاهان را خوش نیاید - من در
اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی[4] خویش[5] در خواب غفلت خواهی خفت،
ترا که بیدار خواهد کرد[6]، که بیدار تواند کرد - سلطان بلبن کلمات
مذکور با بغرا خان گفت و چشم پرآب کرد و فرمان داد تا دمامهٔ کوچ
بنواختند و جانب دهلی مراجعت فرمودند - و بغرا خان چند منزل برابر
سلطان برسانیدن آمد - و آن روز، که دویم روز بغرا خان وداع خواهد شد، ۹۵
سلطان بلبن[7] مقام کرد[8] و بعد از گزاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول
نشد و در مجلس خلوت[9] چند امرای سالخورده را پیش خود طلبید و
بغرا خان را گفت، که ای فرزند دلبند چند پند درباب تو بنویسانم -
شمس دبیر پیش طلب شد تا با دوات و قلم و کاغذ پیش آید و بغرا خان
شمس دبیر را پیش سلطان آورد- سلطان هر دو را پیش نشستن فرمود،
و روئی سوی حاضران کرد و گفت من می دانم که هر پندی که در کار
جهانداری این پسر را[10] خواهم داد او از غلبهٔ هوا و نفس پرستی گوش
جانب پند های من نخواهد داشت و بدان کار نخواهد کرد - و لیکن
شفقت پدری مرا[11] بران می آرد[12] که بحضور شما پیران، که بسیار وقائع
ملکی[13] دیده اید و صاحب تجربه شده،[14] چند پند[15] درباب این پسر
می نویسانم، باشد که خدای عزو جل[16] او را توفیق دهد که بر پند من

۱—ا : رفت
۲—ا، ب : رفت
۳—ا : 'و موعظتي توانند کرد' ندارد
۴—ا : 'در اقلیمی' ندارد
۵—ب : خوش
۶—ج : 'بیداد خواهد کرد' ندارد
۷—ب : 'را' بعد از 'بلبن' دارد
۸—ب : شد
۹—ج : 'خلوت' ندارد
۱۰—ا : 'را' ندارد
۱۱—ب : من
۱۲—ا : کرد
۱۳—ب : 'ملکی' ندارد
۱۴—ا : بینندہ
۱۵—ا : 'بنده' و بجای 'چند پند'
۱۶—ا، ج : 'عزوجل' ندارد

کار کند - این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود[1] که بنویس اول پند در باب محمود در ملک رانی او آن است، که چون اقلیم لکهنوتی بد و مفوض شد فرمانبردار بادشاه دهلی باشد و با او مکابره نکند و بیکبار نگسلد، خواه بادشاه دهلی خویش[2] و برادر او باشد و خواه بیگانه[2] وغیره بود[3] که آمر لکهنوتی را از بادشاه دهلی گشتن و بغی ورزیدن از مصلحت دور باشد - زیرا که لکهنوتی با آن که ملکی دور دراز است از مضافات دهلی است و ازان تاریخ، که دهلی فتح شده است، همواره والیان لکهنوتی از دست بادشاهان دهلی نصب‌شده اند و لکهنوتی مامور آمران دهلی بوده است[4] - و آن که با بادشاهان دهلی مکابره[5]
کرده اند دیده اند انچه دیده اند[5] - و محمود یقین داند‌که‌امیر لکهنوتی ۹۶
با[6] بادشاه دهلی[7] بس نیامده است[8] و هرگز بس نیاید - فاما[9] آنکه اگر[10] محمود در دهلی نرود و از بادشاه دهلی خوف جان کند، بدان معذور باشد که دو صاحب خطبه و سکه دریک مقام جمع نشوند[11] - فاما بر محمود از روی[12] رای و رویت واجب است که با[13] بادشاه دهلی به بدایع و حیل چنان زندگانی کند و تحفه هدایا[14] و خدمتیان و مراسلات اصلاح[15] و رسولان معتمد نیک نفس، که امین درگاه او باشند، برو روان دارد که قصد ملک لکهنوتی را از اهم المهمات خود نشمارد[16] - و گاه گاه چند[17] پیل معدود در دهلی بفرستد تا بادشاه دهلی راه رسیدن اسپ

۱—ا : گفت

۲—ج : خویش باشد خواه بیگانه

۳—ب : 'بود' ندارد

۴—ب : 'و لکهنوتی مامور...بوده است' ندارد

۵—ا'ب : بغی و زریده است از بادشاهان دهلی دیده است انچه دیده است

۶—ا : 'با' ندارد

۷—ا : 'را بعد 'از دهلی' دارد

۸—ب : 'است' ندارد

۹—ب : تا

۱۰—ا'ج : 'اگر' ندارد

۱۱—ا : شود

۱۲—ج : 'روی' ندارد

۱۳—ا : 'با' ندارد

۱۴—ا'ب : 'هدایا' ندارد

۱۵—ا'ب : 'اصلاح' ندارد

۱۶—ج : بشمارد

۱۷—ا : چندگان

برو نه بندد- و اگر چنان افتد که بادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند و یقین کند که از آب سرجو گذشت و خود می آید[۱] زینهار با او مقابل نشود و در دور دست رود و پیل و مال و خلق کار آمده و زن و بچهٔ ایشان را با خود برد و در دوردستی، که لشکر دهلی آنجا بدشواری تواند رسید،[۲] برود و خود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد[۳] و با بادشاه دهلی مقابل نشود و هوس نه کند و اهوای[۴] محاربه او در خاطر نگذارد که بادشاهان دهلی توانند که بیک لگام ریز لکهنوتی را بگیرند[۵] و آمران لکهنوتی را زیر و زبر گردانند - فاما چون[۶] خصم[۷] لکهنوتی را در بناگوش باشد[۸] هر کسی را در لکهنوتی نه توانند نشاند که اقلیم لکهنوتی از انهاست که بی بادشاه قاهر و کامگار مستقیم نگردد و مستقیم نماند (و) ضرورتاً طرف دارالملک باز گردد[۹] - و هرگاه بادشاه دهلی را بشنود که مراجعت کرد، محمود باز در لکهنوتی بیاید و لکهنوتی[۱۰] را ضبط کند که بی[۱۱] بادشاه دهلی با محمود دیگری مقابل نتواند شد[۱۲] و این معامله ما[۱۳] را به تجربه معلوم شده است[۱۴] تا داند - و دویم پند درباب محمود آنست که محمود را مقرر باشد که طریق ولایت گیری دیگر است و رسم اقلیم داری دیگر، که اگر مقطعی را درکار ولایت داری خطا شود و سهو افتد و یا در کار ها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد، او بدان ۹۷
خطا[۱۵] و غفلت از بادشاه معزول نشود و او را در حساب کشند؛ و از خشم بادشاه بمصادرهٔ مال و اسباب او بستانند - فاما او را ترس جان نباشد

۱—ب 'و یقین کند...و خود می آید' ندارد ۲—ج : 'سوار می نتواند کرد' بجای 'بدشواری تواند رسید'

۳—ج : خود را و اسباب خود را نگاه دارد

۴—ا،ب : 'نه کند و هوای' ندارد ۵—ب : در بگیرند

۶—ب : 'چون' ندارد ۷—ج : 'خصم' ندارد

۸—ب : پیش ۹—ب،ج : و ضرورتاً...باز گردد' ندارد

۱۰—ا : 'در لکهنوتی رود' قبل از 'لکهنوتی ۱۱—ب : خبر را ضبط کند' دارد

۱۲—ب : که شود

۱۳—ا : 'ما' ندارد ۱۴—ب : 'است' ندارد

۱۵—ا : خطاها

و امید باز گشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از بی هنجاری و بی طریقی او تلف نه گردد - و لیکن در اقلیم داری اگر اقلیم داری را سهو و خطا افتد و کار های ناصواب از و در وجود آید هر آئینه اثر خطا و غفلت و بی رسمی او در جمله اقلیم ساری[۱] شود و رعایای اقلیم[۲] تفرقه و پریشان گردد (و) حشم[۳] برقرار نماند - در چنین خطا های، که پریشانی اقلیم بار آرد[۴] و مصالح جهانبانی[۵] پریشان و ابتر شود، عذر[۶] نیست و باز گشت نیست،[۷] و روی آشتی نه بود و فراهمی را در نظر نتوان داشت و پریشانی[۸] اقلیم و پریشانی کار اقلیم داری[۹] بجان اقلیم[۱۰] دار و فرزندان و بچگان و در پیوستگان[۱۱] و اعوان و انصار او تعلق دارد[۱۲] - این قضیه محمود در اقلیم درای بیندیشد و خیر و شر[۱۳] و صلاح و فساد معاملات اقلیم داری را بارای زنان دولت خواه خود در پرداخت معاملات اقلیم داری خود[۱۴] مشورت کند تا او را غلط و خطا نیفتد - و محمود بداند که اگر[۱۵] اقلیم داری را از توافق بخت و یاوری اقبال برخلاف رای و رویه دانایان چند کاری بر مراد او روی[۱۶] نماید و خطا ها صواب افتد و از[۱۷] معاملات سهو و غفلت او پریشانی در مملکت او پیدا نیاید و بر حسب هوای دل او کار ها بر آید، این معنی را عین بی دولتی باید شمرد و عین خذلان باید دانست و بر و نقی، که از اندیشهائی خطا و کار های باطل روی نماید، فریفته نباید شد[۱۸] و

۱—ج : داری
۲—ج : 'اقلیم' ندارد
۳—ج 'حشم برقرار—بازگشت نیست' ندارد
۴—ا : باز گردد
۵—ا : 'جهانی را مصالح' بجای 'مصالح جهانبانی'
۶—ا : عزل — ب : عدل
۷—ا : 'نیست' ندارد
۸—ا : 'در' قبل از 'پریشانی' دارد
۹—ا : 'پریشانی کار اقلیم داران' بجای 'پریشانی کار اقلیم داری'
۱۰—ج : 'بجان اقلیم' ندارد
۱۱—ب : 'در پیوستگان' ندارد
۱۲—ا : داد
۱۳—ج : 'شر' ندارد
۱۴—ب : 'اقلیم داری خود' ندارد
۱۵—ج : 'لشکر' بجای 'اگر'
۱۶—ا : رود
۱۷—ا : آن
۱۸—ج : نباشد

تعزیت این چنین مصیبتی که کژ[1] راست نماید و خطا صواب افتد
۹۸ پنهان پنهان باید گریست[2] – و بباید دانست که هر که کژ زند و راست
افتد و خطا ورزد و صواب پیش آید، از قبیل مکر و استدراج باری تعالی
باشد[3] – چنانکه بعضی بادشاهان[4] بی دین و قهاران و جباران ماضی[5] همه عمر
با خدا و با بندگان خدا کژ باختند و انچه کردند همه خطا ورزندند و در
عمر ایشان هرچه افتاد همه راست افتاد،[6] و هر خطائی که می کردند،
کار های ایشان بر نهج صواب بر می آمد[8] – و همچنین بسیار بادشاهان
باشند که ایشان بفسق و فجور و لا یعنی و هوا پرستی و بی‌خبری و غفلت
کار های نا شایست کنند[9] و خلق را پس ایشان گزارند – و از فسق و
فجور و شرک خلق و کفر و مآثم رعیت و کار های که بر مخالفت شرع
و موافقت هوا رود، ایشان را غیرتی نه بود و حمیت اسلام ندانند که[10]
چه باشد و خبر از دین پناهی و دین پروری ندانند که کدام چیز ها
را[11] گویند – و امر معروف و نهی منکر را پی[12] نیفتد و از شنیدن
آنکه خلق در ذوق و راحت و عیش و کامرانی و فسق و فجور و زندقه
و الحاد[13] اند خوش شوند – و این بدبختیهای[14] خلق را از عدل و احسان
و کم آزاری و رعیت پروری خود تصور کنند و بواطن ایشان از رونق[15]
احکام شرک و کفر و از رواج فسق و فجور و تعمیه و تلجیه و خیانت و ربا[16]
و احتکار و تزویر و تصنع و بد کرداریهای خواص و عوام و رعایا تفحص
و تتبع کار[17] نه کنند – و منجیات[18] خود را از مهلکات[19] خود نشناسند

۱ـ ج: 'کژ' ندارد
۲ـ ب: نباید داشت
۳ـ ب: است
۴ـ ا، ج: 'بعضی بادشاهان' ندارد
۵ـ ب، ج: 'بی دین... و جباران ماضی' ندارد
۶ـ ب: 'با خدا و' ندارد
۷ـ ب: افتد
۸ـ ب: آید
۹ـ ب: بکارهای ناشایست مشغول باشند
۱۰ـ ب: 'بر' بعد از 'که' دارد
۱۱ـ ا: بیدا
۱۲ـ ا: 'پی' ندارد
۱۳ـ ج: 'الحاد' ندارد
۱۴ـ ب: بدکرداریهائی
۱۵ـ ب: فتن
۱۶ـ ج: زنا ـ ب: ریا
۱۷ـ ا، ب: 'تفحص و تتبع کار' ندارد
۱۸ـ ا: منجیان
۱۹ـ ا: مهلکان، ج: 'از مهلکات خود... منجیات را' ندارد

و مهلکات را منجیات و منجیت را مهلکات دانند- و از راست داشتن و برجادهٔ شریعت و معاملات رفتن رعایا و راست‌کاری و راست روی رعایا، که‌نجات و درجات بادشاهان در آنست، بادشاهان غافل مست دولت و جوانی را[1] علمی نبود و تن در دادن به هرچه رعایا کنند، و رضا دادن از انچه از
۹۹ اقوال و افعال رعایا شنوند، کاری شمرند- و از انچه با چندین افعال ناستودهٔ مذکور ملک و دولت ایشان سلامت ماند و بلای و حادثهٔ برایشان نرسد، و خیل و تبع و خزاین ودفائن و پیل و اسپ بر ایشان زیادت شود، از تاثیر رواداری و کم آزاری خود تصور کنند - نزدیک دانایان دین و دولت در حق این چنین بادشاهان بی خبر سلامتی ملک و دولت ایشان نیز مکر واستدراج باری تعالی بود - و من که بلبن بندهٔ سلطان شمس‌الدین ام، از تو، که محمود پسر منی، می ترسم که تو با رعایای ممالک[2] خویش هم چنین زندگانی‌خواهی کرد که من درین پندنویسانیده ام - و همچنان که ترا غم‌دین و رستگاری خود نمی دارد غم‌دین و رستگاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت - و از انچه دروغ گوئی چند فریب خواهندداد، و احمق خواهند. گرفت و درپیش تو خواهند گفت که زهی بادشاهی مکرم[3] صاحب سعادت که در جهانگیری و در جهانبانی او رعایا در راحت و در آسایش و[4] ذوق و تنعم و عیش و عشرت[5] و هوا پرستی ونفس پروری[6] مشغول اند، و شب و روز کام دل می جویند و[7] میرانند، و دعائی بادشاه می کنند[8] و می گویند: این چنین عیش و عشرت خواص و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود- و تو از سخنان برانداز گرئی برانداز گران باد بروت خواهی انداخت و در دل تو دران حالت شیطان القا[9] خواهد کرد[10] که اگر من در ذوق

۱—ا : 'را' ندارد

۲—ا'ب : مملک

۳—ب : 'مکرم' ندارد

۴—ب : 'و' ندارد

۵—ج : 'عشرت' ندارد

۶—ا : پرستی—ج : 'پروری' ندارد

۷—ا'ب : 'می جویند' ندارد

۸—ج : 'می کنند' ندارد

۹—ا : 'القا' ندارد

۱۰—ا : انداخت

و عیش و عشرت مشغول ام از دولت من و از بادشاهی من چندین هزار در هزار رعایای ملک دولت من در عیش و عشرت و شاهد شراب و قمار و لواطت مشغولند - من از عیش و عشرت رعایا نیک نام می شوم و سزاوار بهشت می گردم - و سویم پند درباب محمود چند[1] وصیت است که اگر آن وصیت ها را محمود[2] بجا آرد چند گاه ملک مجازی او مستقیم گردد و مستقیم ماند - و اگر ازین وصیتها ١٠٠
محمود چیزی[3] منافع[4] ملکی بیند باشد که پدر خود را بدعای خیری[4] و دادن صدقه بروح او یاد آرد[5] - اول وصیت درانچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم رود آنست که در مصالح و معاملات فرمایش اقلیم داری از قانونانی که بدان رعایای ملک مضبوط و مستقیم[6] گشته باشد و نه سوده آسوده نه بی نوا[7] نوا شده بگذرد- و زیادت طلب بی‌وجه را از رعایای مطیع و منقاد کار نفرماید- و نفاذ امر خود درکار های طلبد، که بادشاهان دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشند و از خود کار های جدید و حکمهای نو پیدا نیارد- و هرچه رعایا را نه رضا باشد و نه سخط[8] بود آنچنان معاملات بایشان درکار آرد[9] - و هم چنین در ستدن خراج با رعایا میانه روی که خیرالامور اوسطها[10] فرماید - نه چندان ستاند که بسیار رعایا بی نوا و بی اسباب[11] گردد[12] و نه چندان[13] اندک ستاند که از بسیاری اسباب متمرد و سرتاب شوند - و فضول بسیاری مال که فضولی بس بزرگ است بر سر[14] رعایا بیضه نهد و دست و پاگم کند و

١ـ ج : چندین
٢ـ ب : 'محمود' ندارد
٣ـ ب، ج : 'چیزی' ندارد
٤ـ ا : 'منافع ملکی... بدعای خیری' ندارد
٥ـ ا : کرد
٦ـ ج : 'مستقیم' ندارد
٧ـ ا : نه از بی نوای بی نوا
٨ـ ب : سخت
٩ـ ا : کرد ـ ج : فرماید
١٠ـ ا، ب : 'که خیرالامور او ساطها' ندارد
١١ـ ب : 'و بی اسباب' ندارد
١٢ـ ا : گردند ـ ج : 'گردد' ندارد
١٣ـ ج : 'نه چندان اندک... اسباب' ندارد ١٤ـ ب : در

از[1] مستی مال مدهوش باشند و تمنای[2] نا فرمانی کردن در سینهٔ ایشان موج زند- و حشم و رعایا بادشاه را بر موازنه باید داشت که سال[3] بسال ایشان را از مواجب زراعت به کفایت و بی غمی گذرد[4] و نه محتاج باشند و نه متمول[5] گردند - و موازین مذکور در باب رعایا و حشم که باعمال چندین رای[6] و رویت محتاج‌الیه[7] است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ جهانبانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سکندری است- و ضابطه پیدا[8] آوردن که حشم را از مواجب گذرد[9] و رعایا را زراعت کفایت کند و احتیاجی و زیادتی درمیان نباشد-

پیشهٔ مقدمان چنانچه ارسطاطالیسان[10] عصر و هنر بزرچمهران عهد ۱۰۱
تواند بود - و تا بادشاه ترک هوا پرستی نگیرد و وزرای دانا که از آئینه رای در احکام[11] لوح محفوظ نظر[12] اندازند پیش آن بادشاهان نباشند هرگز مهم[13] مذکور، که اهم‌المهمات جهانداری است، در ملک و دولت او بکفایت نرسد - و ای محمود بدانی[14] که وصیت مذکور پهلو ها بسیار دارد - در مجلس رای زنی و خلوت رای زنان خود را بفرمای تا درین[15] وصیت پیش تو بحث[16] کنند - و دوم وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید[16] تا به پرداخت مصالح ملکی[17] ضابطهای متین پیدا آرند - و محمود (را) باید[18] که در فرمایش امور ملکی ازان ضابطها نگذرد و بحکم خود رای[19] و تلقاء نفس خود در اول روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی دیگر و در روز

۱ــب : در
۲ــ ج : 'تمنای' ندارد
۳ــا : سلطان
۴ــ ج : 'گذرد' ندارد
۵ــب : متمرد
۶ــ ج : رای زنان
۷ــب : 'الیه' ندارد
۸ــا : بند
۹ــا : کردند
۱۰ــا : پیشه از رای ارسطاطالیسان
۱۱ــ ج . 'احکام' ندارد
۱۲ــ ج : 'نظر' ندارد
۱۳ــ ج : اقوال
۱۴ــب : دیدی
۱۵ــ ج : 'درین وصیت... خود را بفرماید' ندراد
۱۶ــا : بخت
۱۷ــب : کلی
۱۸ــب : 'باید' ندارد
۱۹ــب : رای خود

فرمانی دیگر را درکار نیارد که بطلان امور[1] جهانداری از بی ثباتی و نا استقامتی آمر و مخالفت[2] مزاج بادشاهان و والیان و آمران[3] روی می نماید[4] — و نباید که شیطان چون[5] محمود را در کامگاری و کامرانی به بیند و در دل او اندازد که من بادشاهم و بر همه آمرم و هرچه مرا در خاطر گذرد و رضای من و هوای من[6] دران باشد آن بکنم که همین القاهای[7] شیطانی است که جبابره و فراعنه را در تحت‌الثری انداخته است و سزاوار دوزخ ابدی گردانیده — و سویم وصیت درحق محمودآن است که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم خالی یابد[8] که احتیاج[9] از رعیت و کار بار رعیت در سالی چند بار معدود افتد[10] و احتیاج با[11] حشم و کار با حشم همواره باشد و بی‌خبری[12] درکار حشم ملک[13] برنتابد — و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود نگذرد — و هر که در صرفه و اعطاء حشم پیش او سخنی گوید و خود را هوا خواه و دولت خواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود ١٠٢
تصور کند و بادشاهی خود بر بسیاری[14] و استقامت حشم داند — و باید که دیوان عرض او در اشغال پرورش حشم قدیم[15] و چاکر[16] گرفتن سوار و پیادهٔ جدید دایم گرم و با رونق باشد — و روزینه کیفیت حشم و اصلات پیش او بگذرد — وصیت چهارم که واسطهٔ صلاح ملک و دولت محمود آنست که محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهی ضد بندگی است و بادشاهی همه کامرانی و کامگاری است — و بندگی ضد کامرانی و خود

١—ا : که امور
٢—ج - 'مخالفت' ندارد
٣—ب : 'و آمران' ندارد
٤—ب : نماید
٥—ب : خود
٦—ب : 'و هوای من' ندارد
٧—ج : الفاظ
٨—ج : ماند
٩—ا : 'احتیاج' ندارد
١٠—ب'ج : 'افتد' ندارد
١١—ب : 'با' ندارد
١٢—ب : بی خبر
١٣—ج : 'ملک بر نتابد...حشم هیچ' ندارد
١٤—ب'ج : بر بستهٔ بسیاری حشم و استقامت حشم داند
١٥—ج : 'قدیم' ندارد
١٦—ا'ب : 'چاکر' ندارد

کامی است، که اگر من او را بگویم که به شکر نعمت بادشاهی پیشانی در زمین بندگی بساید و حق این نعمت به بجا آوردن بندگی‌های گوناگون بگذارد او نتواند - و بادشاهان الا ماشاءالله این نتوانستند- فاما اگر خود را بندهٔ خدا و آفریدهٔ خدا داند در هر حالتی که باشد پنج وقت[1] نماز فرض را ادا کند و[2] با جماعت که سنت موکدهٔ نبوی است و حدیث - "الجماعة سنة من سنن الهدی لایترکها الامنافق" - و حدیث "تارک الجماعة ملعون" - و حدیث - "التکبیرة الا ولی مع الامام خیر من الدنیا وما فیها" - یاد دارد - و اگر نمازی فوت شود البته آن را خواه در شب و خواه در روز قضا کند و مهل نگذارد، باشد که عاقبت او بخیر گردد - و بعد پندهای مذکور و وصیتهای مذکور[3] سلطان بلبن بغرا خان را گفت که ای محمود که من ترا پندها داده ام[4]، آن باندازهٔ روزگار تست، فاما اگر من ترا[5] نصائح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه[6] همت و نهمت خود را بر قلع و قمع کفر و شرک بگمار[7] و مشرکان و بت پرستان را خوار و زار و بیمقدار دار[8] تا ترا درمیان انبیاء جائی دهند- و برهمنان[9] را از بیخ بر انداز[10] تا کفر بر افتد و در اتباع
۱۰۳ سنت مصطفی علیه الصلوة والسلام[11] چست باش[12] و لوازم آداب بادشاهی[13] را خلاف سنت و برعکس سنت[14] دان و از برای بادشاهی[15] خود اجازت خلفاء عباسی بیار، و دارالملک خود را از علماء و مشائخ و سادات و مفسران و محدثان و حافظان و مقریان[16] و مذکران و فاضلان و ماهران

۱—ا : 'وقت' ندارد
۲—ا ج : 'وبا جماعت که سنت...یاددارد' ندارد
۳—ب : 'وصیتهای مذکور' ندارد
۴—ب : دادم
۵—ا : 'ترا' ندارد
۶—ا : 'همه' ندارد
۷—ب : بگمارد
۸—ب : دارد
۹—ج : 'ازانچه' بعد از 'برهمنان' دارد
۱۰—ب : براندازد
۱۱—ج : 'علیه الصلوة والسلام' ندارد
۱۲—ج : باشد
۱۳—ا : 'بادشاهی را... و از برای' ندارد
۱۴ ج : 'سنت' ندارد
۱۵— : خلافت
۱۶—ب : مفسران

و هنرمندان[۱] پرکن[۲] تا مصر جامع گردد - و نماز جمعه از اجازت خلیفه گزار[۳] و از آنکه[۴] در مصر جامع بگزارند، درستی پذیرد[۴] - و این چنین پندها و این چنین[۵] وصیتها نه بابت گفتن و شنیدن من است نه لایق آن که با هم چو توی مغلوب هوا توان گفت - فاما وصیت آخرین، که دران صلاح دنیا[۶] و نجات عقبیٰ هم چو توی که رفتار هوای[۷]، می کنم اگر بجا توانی آورد - و آخرین وصیت آن است[۸] که اگر توانی به آمد و شد بسیار و بزاری و عجز خود را در پناه کسی اندازی که او صورةً و معنیً روی از دنیا گردانیده باشد و کلی و جزوی خود را در بندگی خدا وقف کرده باشد[۹] - و زینهار هزار زینهار آن که از تو و از غیر تو چیزی بستاند یا بنوعی طرف دنیا[۱۰] و دنیاداران میل کند، در پی[۱۱] آنچنان کسی میفتی و او را دنیا طلب دانی نه از مردان حق اعتقاد کنی - و من[۱۲] که بلبن بندهٔ[۱۳] شمسی ام[۱۴]، از قاضی[۱۵] جلال‌الدین عروس، که بس بزرگوار قاضی بود، شنیده[۱۶]، در انچه او از بغداد برسالت در دارالملک[۱۷] دهلی آمد این موعظت به جهت سلطان شمس‌الدین از وصف هارون‌الرشید تحفه آورد و سلطان ازین موعظت چنان بر قاضی جلال عروس[۱۸] خوش شد که خواست که نیمی ملک خود بدو ایثار کند- و آن موعظت که قاضی جلال عروس بخط امیرالمومنین مامون در بغداد دیده بود و مین خط مامون از خلیفه[۱۹] درخواست کرده و به تحفه بر

۱—اب : ماهران هر هنری
۲—ج : پرو پیمان
۳—ج : 'گزار' ندارد
۴—ب : 'و از آنکه در مصر...درستی پزیرد' ندارد
۵—ب : 'پند ها و این چنین' ندارد
۶—ب : 'دنیا' ندارد
۷—ب : چو تو گرفتار هوای است
۸—ج : 'آن است' ندارد
۹—ا : 'باشد' ندارد
۱۰—ج : 'دنیا' ندارد
۱۱—ب : 'پی' ندارد
۱۲—ا : 'مثل' قبل از 'و من' دارد
۱۳—ا : 'بندہ' ندارد
۱۴—ج : سلطان شمس‌الدین ام
۱۵—ب : 'قاضی' ندارد
۱۶—ج : 'شنیده' ندارد
۱۷—اب : 'دارالملک' ندارد
۱۸—ج : 'عروس' ندارد
۱۹—ب : مین خط از مامون خلیفه

سلطان شمس‌الدین آورده، این است که امیرالمومنین مامون که در کتاب[۱] سفینة‌الخلفاء بخط خود نوشته بود، که پدر من امیرالمومنین
۱۰۴ هارون‌الرشید، با چندان جلالتی که داشت، شب ها در خانه داؤد طائی و محمد سماک، که از جمله زاهدان بغداد بودند،[۲] پیاده با چند نفر خادم برفتی و یکان پاس پیش در های ایشان بر زمین مجرد نشسته بماندی و ایشان بر پدر من در ها نکشادندی و پدر مرا درون نه طلبیدندی - و بار بار[۳] خلیفه بر در آن درویشان برفتی و هیچ ننگ نیامدی و خجل نشدی و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان بیشتر[۴] کردی و درین[۵] آرزوی بودی که کسی باشد مرا با[۶] ایشان ملاقات کناند - و بجهت این[۷] معنی مردمان را مالها وعده کردی - و ما را و مقربان دیگر را رفتن خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار نمودی - و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی و امیرالمومنین را نه طلبیدندی - تا روزی من که مامونم[۸] در خدمت خلیفه نشسته بودم که امام[۹] ابویوسف قاضی در آمد - امیرالمومنین او را گفت که توانی که نوعی مرا با داؤد طائی ملاقات شود. من[۱۰] شنیده ام که تو و او یکجا پیش ابوحنیفه رضی الله[۱۱] تعلیم[۱۲] می کردید[۱۳] - ابو یوسف قاضی خلیفه را جواب گفت. که در انچه من فقیر بودم او مرا درون خانه طلبیدی و بعد ازان که قاضی شدم بست بار بر زیادت بر در او[۱۴] رفتم او مرا درون[۱۵] نه طلبید - خلیفه[۱۶] گفت

۱—ب : 'کتاب' ندارد
۲—ا : بوده اند
۳—ج : 'باز' بجای 'بار بار'
۴—ج : زیادت تر
۵—ب : 'درین' ندارد
۶—ا : 'با' ندارد
۷—ب : آن
۸—ب : 'که مامونم' ندارد
۹—اب : 'امام' ندارد
۱۰—اب : 'من' ندارد
۱۱—اب : 'رضی' ندارد
۱۲—ب : 'تعلیم' ندارد
۱۳—ا : می کردند
۱۴—اب : بست بار بر در او به زیارت رفتم
۱۵—ج : درون خانه
۱۶—ب : 'خلیفه' ندارد

ازین سخن که تو گفتی من اورا دوست تر[1] گرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم - ابو یوسف قاضی دران[2] محل بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشائخ و آن که در دین مصطفی اعتباری دارند[3] از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند و ملاقات[4] خلیفه را که هم آمر امت است و هم ابن عم مصطفی علیه‌السلام[5] است[6] دولت خود[؟] پندارند[7]، که اگر این دو گدا در بغداد حقوق آمریت و قرابتی رسول‌الله[8] صلی الله علیه وآله و سلم و بزرگی خلیفه نمی گزارند[9]، خلیفه چرا بر در ایشان ١٠٥
می رود - و این خبر که خلیفه بر در داؤد طائی و محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون نه طلبیدند در همه[10] بغداد منتشر شده است - خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون نمی طلبند و بمن التفات نمی کنند من[11] بر ایشان معتقد تر[12] می شوم و ایشان را دوست می گیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می شود، که ایشان دنیا را صورةً و معنیً پشت داده اند و از محبت خدائی تعالی[13] دنیا را دشمن گرفته - و امروز در عالم دنیای محض[14] و دنیای مشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا بر من گرد[15] آمده است - و ایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا، که صورةً و معنیً دنیا شده ام، چگونه دشمن ندارند و در درون طلبند و تودد کنند - پس ایشان مرا، که دنیا را جمع کرده ام و بر سر آن نشسته، از برای[16] خدا دشمن گرفته[17] اند و دشمن می دارند- من ایشانرا که دنیا را دشمن گرفته اند[18] و خدائی

١- ا،ب : 'تر' ندارد

٢- ب : 'دران' ندارد

٣- ا : دارد

۴- ا : 'ملاقات' ندارد

۵- ا،ج : 'علیه‌السلام' ندارد

۶- ب : 'است' ندارد

٧- ا : پندارد

٨- ا،ج : 'الله و صلی‌الله‌علیه و آله وسلم' ندارد

٩- ب : کنند

١٠- ب،ج : 'همه' ندارد

١١- ا : 'من' ندارد

١٢- ا،ب : 'تر' ندارد

١٣- ا،ج : 'تعالی' ندارد

١۴- ا : من دارم

١۵- ا : کرده

١۶- ج : 'از برای خدا' ندارد

١٧- ج : 'گرفته اند' ندارد

١٨- ب : 'دشمن می دارند... دشمن گرفته اند' ندارد

را دوست گرفته از برائی خدا دوست می دارم و دوست گرفته- و ایشان در[1] دشمن داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثابم و بغایت[2] جهد می کنم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا در حمایت خود گیرند از جمیع تبعات[3] دنیا داری خلاص یابم - و اما آنان که از برای دنیا و جاه دنیا و طمع دنیا و ادرار و انعام بر در من می آیند بزرگی دین خود را هم در دنیا می فروشند فردای قیامت از من مفلس تر خواهند بود - من بایشان چه التجا کنم و در پناه افتادن من در حمایت آنچنان مردمان هیچ منفعتی نکند مگر آن که جاه دنیای من[4] بر مزید شود - و امیرالمومنین این فائده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول و فعل و حرکات و سکنات خود را
۱۰۶ بر خلاف سنت مصطفی می بینم - نمی دانم که فردای قیامت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم[5] را چگونه روی خواهم نمود و در دنیا در حمایت که افتم که از حساب قیامت و تبعات[6] قیامت خلاص یابم - و ابو یوسف قاضی از استماع فائدهٔ مذکور[7] زانوی خلیفه ببوسید و گفت که من[8] چندین علم خوانده ام اما[9] معرفت مرد[10] خدای امروز از خدمت خلیفه آموختم - و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور با محمود آنست که شفقت پدری مرا بران می آرد که از محمود قولی و فعلی آید که از عذاب آخرت خلاص یابد - و سلطان بلبن پند و وصایای مذکور بغرا خان را هم بزبان گفت و هم از دبیر او نویسانید و او را جامه داد و چشم و رخسارهٔ او ببوسید[11] و قدری بگریست و او را[12] وداع

۱—ا : از

۲—ا'ب : 'بغایت' ندارد

۳— : تعبات

۴—ج : 'من' ندارد

۵—ا'ج : 'صلی الله علیه و آله و سلم' ندارد

۶—ب : تعبات

۷—ب : 'مذکور' ندارد

۸—ب : 'که من' ندارد

۹—ا : 'اما' ندارد

۱۰—ب : 'مرد' ندارد

۱۱—ا'ب : برچشم و رخساره او بوسه زد

۱۲—ب : 'او را' ندارد

کرد و هم ازان منزل بغرا خان را طرف لکهنوتی باز گردانیدند - و سلطان با لشکر دهلی بکوچ متواتر درکنارهٔ آب سرجو آمد و آنجا[1] چند روز مقام کرد - و خلق را عرض کردند و فرمان داد که هر که از دیار دهلی برابر رایات اعلی در اقلیم لکهنوتی آمده بود بی فرمان در اقلیم[2] لکهنوتی نماند و از اقلیم لکهنوتی هم[3] بی فرمان کسی جانب دهلی[4] نرود - و بعد تفحص و تتبع خلق سلطان از آب سرجو عبره کرد و بر سمت دهلی مظفر و منصور عزیمت فرمود - و در هر خطه و قصبه که رایات اعلی[5] او می رسید و از خطط و قصبات دیگر هم قضات و علماء و مشائخ و بزرگان و معارف و کارکنان و متصرفان و عمال[6] و مالکیان و مفروزیان و رایگان و چودهریان و مقدمان با تهنیت فتح استقبال می کردند و تحف و هدایای خدمتیان می گذرانیدند، و خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویان باز می گشتند - و در خطط و قصبات بزرگ قبها می بستند و شادیها می کردند - و چون از بداؤن بگذشت در گذر کنور[7]
۱۰۷ آب گنگ[8] را عبره کرده سادات و قضات و علما[8] و صدور و اکابر[9] و معارف و با زرگانان[10] و سران هر قوم[11] از دهلی استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمتیان[12] گذرانیدند و خلعت و مرحمت یافتند و در شهر قبهای شگرف بستند - و سلطان بعد سه سال در شهر در آمد - در هر خانه از رسیدن عزیزان شادی و مهمانی می کردند و سرودها می گفتند - و سلطان فرمود تا خلق زیرپا را[13] صدقات دادند و سلطان جمله بزرگان[14] سمت قبله را زیارت کرد و آنان که از علمای آخرت بر صدر حیات بودند

۱- ب : 'آنجا' ندارد
۲- ب : 'اقلیم' ندارد
۳- ب : 'هم' ندارد
۴- ج : 'حضرت' قبل از 'دهلی' دارد
۵- ا'ب : 'اعلی' ندارد
۶- ب : 'عمال' ندارد
۷- ا : کور - ج : کهراب
۸- ا : 'گنگ راعبرة... و علماء' ندارد
۹- ا : 'اکابر' ندارد
۱۰- ب : 'بازرگان' ندارد
۱۱- ب : و پیران هر مقام
۱۲- ب : خدمات
۱۳- ب'ج : ریزة
۱۴- ج : روضات

درخانهای ایشان برفت و فتوحی بهر یک رسانید[1] و بندیان مالی را فرمود تا از بندیخانها آزاد کنند[2] و مطالبها بخشید و بقایا را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند - و دران روز که سلطان در شهر در آمد بزرگان ملک نثار ها ریختند - و سلطان در دولت خانه نزول فرمود و قبای که پوشیده بود[3] ملک الامرا[4] کوتوال[5] دهلی را داد- و از حسن غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش درباب او ارزانی داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسد ها در کار شد - و از لکهنوتی بجانب ملک الامرا سلطان در فرمان فرموده بود که برادر ملک الامرا نویسند و ازین مرحمت[6] ملک الامرا بمرتبهٔ هر چه بزرگ تر بود،[7] سرفراز تر[8] گشت و در او ملهای خلق شد - و از بزرگی مرتبهٔ او پسران[9] و برادر زادگان ارکان[10] سلطان را غیرت می آمد[11] - و بعد[12] چند روز سلطان بلبن در شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیافتها آخر رسید و جامهای قبه فرود آوردند - سلطان[13] فرمان داد که از دروازهٔ بداؤن تا تلپت[14] دارها دو رویه فرو[15] بوند[16] و بندیانی که از سکنه شهر و از سکنهٔ قصبات حوالی در لکهنوتی رفته بودند و یار طغرل شده و آخر اسیر و گرفتار گشته[17] و ایشان را برابر لشکر آورده بودند سیاست کنند و
برسر آن دار ها بیاویزند - ازین خبر هایل خلق شهر دل تنگ شد که ۱۰۸
خویش و قرابت شهریان درمیان آن اسیران بسیار بودند - از جهت

۱- ب : رسانیدند

۲- ب : کردند

۳- ا : 'بود' ندارد

۴- ا : 'نزول' بعد از 'ملک الامرا' دارد

۵- ج : 'کوتوال' ندار

۶- ب : موجب

۷- ا : 'و' بجای 'بود' دارد

۸- ب : سرفراز

۹- ج : برادران

۱۰- ب، ج : 'ارکان' ندارد

۱۱- ا : آمد

۱۲- ا : 'بعد' ندارد

۱۳- ب : 'سلطان' ندارد

۱۴- ا : تکپت...ج : منزل تلپت

۱۵- ب : فرود

۱۶- ب : بردند

۱۷- ا : شده

ایشان بعضی شهریان محزون و مغموم گشتند و از شور و فریاد و گریه و زاری
اسیران خون بجای آب از چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد - و این
خبر بقاضی لشکر، که از جمله متدینان و متقیان آن عصر بود، رسید
و پیش او رسیانیدند که فردا چندین مسلمانان[1] را سیاست خواهد شد
و بر دار خواهند آویخت - قاضی لشکر طاقت استماع[2] خبر مذکور نیاورد
و در شب جمعه بر سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیز در انداخت
و چون سلطان را در گریه و رقت دید بر پای ایستاد و اسیرانی که در
باب ایشان بسیاست حکم شده بود شفاعت کرد - سلطان شفاعت او
قبول فرمود و فرمان داد تا آن دار های فرو برده را دور کنند - و بیشتری
را از اسیران که بانگی و نامی نداشتند آزاد کرد - و بعضی معروفان[3]
را در قصبات نزدیک[4] جلا وطن[5] فرمود و چند کس را، که از
بزرگان شهر بودند، چند گاه در حبس داشت - و آنان که معروف تر بودند
فرمود تا ایشان را بر نرگاوْ میشان[6] سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر
بگردانند[7] - و بعد چندگاه از شفاعت قاضی لشکر هر همه را رها کردند -
و چون خبر[8] رسیدن رایات سلطان بلبن با فتح و فیروزی در اطراف
ممالک رسیده هر که از مسلمانان و هندو و ترک و تاجیک عزتی و
شهرتی و ملکی و انعامی داشت، هر همه به تهنیت فتح بدرگاه آمدند و
شرائط[9] خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایای
خدمتی درگاه گذرانیدند و خلعت ها و نوازشها یافتند - و در تمامی بلاد
۱۰۹ ممالک نثار چتر قسمت شد و ازان وجه بسیار مال در خزائن رسید و
پسر بزرگ سلطان بلبن که او را خان ملتان می گفتند و عرصهٔ سند[10]

۱— ج : 'کسان' قبل از 'مسلمانان' دارد
۲—ا : 'این' بعد از 'استماع' دارد
۳—ا، ج : معارف
۴—ا : نزدیک
۵— ج : 'وطن' ندارد
۶— ج : برگاؤمیشان
۷—ب : بگزرانند
۸— ج : 'خبر' ندارد
۹—ب : شرایطهای
۱۰— ج : هند

اقطاع او بود، و انچه[1] در مدت سه سال غیبت سلطان از اسپان بهر جی و تتاری و مال از عرصهٔ سند جمع کرده بود[2] بتمامی در دهلی آورد و در کارخانهای سلطانی رسانید - مذکرات پیش پدر گذرانید - سلطان را بغایت بر مزاج افتاد و شفقتی و اهتمامی، که سلطان بلبن[3] را در باب آن[4] پسر بود، یکی بده شد - و سلطان او را چند گاه در دهلی[5] پیش خود بداشت و در مجلس خلوت در امور جهانداری و احکام جهانداری[6] او را وصیت می کرد و از پس چند گاه این پسر را، که عزیز تر از و بر سلطان دیگری نبود، باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان باز گردانید - و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل و سیاستی که در لکهنوتی گذشت عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای خواص و عوام و اهالی ممالک هند و سند[7] بر مزید گشت - و بعد فتح لکهنوتی و قلع طغرل ممالک بلبنی استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات ملکی فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نماند و مقصود ها بر آمد - "اذا تم امر دنی نقصه" را وقت رسید و حوادث ملکی در کار شد - و در شهور سنهٔ اربع و ثمانین و ستمایة خان ملتان را، که پسر بزرگ سلطان بلبن و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود، درمیان لوهور و دیو پالپور[8] با تمر ملعون، که سگی شگرف از سگان چنگیز خانی بود، محاربه و مقاتله افتاد - و از قضا و قدر باری تعالی خان ملتان با امرا و سران و معتبران لشکر دران محاربه شهید شد - و خرقی بس بزرگ در ملک بلبنی افتاد و بسی سواران کار آمده[9] دران حرب شهادت یافتند - و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامهٔ کبود پوشیدند و شور و شغب[10] نوحه تا آسمان

۱—ا : 'انچه' ندارد
۲—ب : کرد
۳—ب : 'بلبن' ندارد
۴—ا : 'آن' ندارد
۵—ب : 'در دهلی' ندارد
۶—ب : 'و احکام جهانداری' ندارد
۷—ج : 'هند و سند' ندارد
۸—ج : دیبالپور
۹—ج : 'ملتان' بعد از 'کار آمده' دارد
۱۰—ج : 'و شغب' ندارد

رسانیدند - و ازان تاریخ خان ملتان را خان شهید می خواندند - و ۱۱۰
امیر خسرو دران حرب اسیر مغل شده بود و بنوعی از دست ایشان
رهائی یافت و او در مرثیه خان شهید شعر ها گفته است، و ساحریها
کرد - شعر :

مهر و مه[1] بر روی آن فرخ لقا بگریستند
روز و شب بر سال آن اندک لقا بگریستند
خلق ملتان مرد و زن مویه کنان و مو کنان
کوبه کو و سو به سو و جا به جا بگریستند
از خروش گریه و بانگ دهل شب کس نه خفت
بس که در بر خانهٔ اهل غزا بگریستند
روز چون باقی نبود آن آفتاب ملک را
روز چیزی بود کان آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهید و انهزام لشکری ملتان، که لشکری بس بزرگ[2] و آراسته بود، به سلطان بلبن رسید سلطان بکلی بشکست زیرا چه سلطان این پسر را از جان خود عزیز تر[3] داشتی و هر نظری که بعد از خود درکار جهانداری داشت بر خان شهید مصروف گردانیده بود - و خان شهید باوصاف جهانداری آراسته بود - و دران ایام، که او شهید شد،[4] عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود، و بعد از شهادت این پسر هر چند سلطان[5] تجلد می کرد و خود را بستم می نمود که از شهادت پسر قوت من کم نشده است روز بروز شکستگی در و پیدا می آمد - و در روز بار دادی و بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودی که غم مصیبت پسر بدو راه نیافته است - و شبها گریه ها و آه و زاری (کردی) و پیراهنها چاک نمودی و دست ضرب کردی[6] و خاک

۱—ب : اشعار ذیل ندارد
۲—ا،ب : 'بزرگ' ندارد
۳—ج : 'تر' ندارد
۴—ا : 'شد' ندارد
۵—ا،ب : 'سلطان' ندارد
۶—ا،ب : 'دست ضرب کردی' ندارد

بر سر انداختنی - و بعد از رسیدن واقعهٔ خان شهید، سلطان[1] اقطاع خان شهید و[2] هرچه از چتر و دور باش و امارات بادشاهی بخان شهید داده بود، به پسر او، که کیخسرو نام داشت، تفویض کرد - و کیخسرو اگرچه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش می یافت باامرا و وزرا و کارکنان جدید از دهلی در ملتان فرستاد - و ازان تاریخ روز بروز در ملک بلبنی فتور پیدا می آمد و او از غم پسر شکسته تر[3] می شد-

۱۱۱ و من که مولف تاریخ فیروز شاهیم از ثقات معمر شنیده ام که در عصر سلطان[4] بلبن چند بزرگ از بقایای بزرگان شمسی مانده بودند[5] و چند ملک از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا آمده که عهد و عصر سلطان بلبن ازان بزرگان و ازان ملوک آراسته شده[6] بود و اعتبار تمام گرفته - چنان که از سادات، که بزرگ ترین از بزرگان امت[7] اند، قطب الدین شیخ اسلام شهر، جد بزرگوار قاضیان بداؤن، و سید منتخب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک، و سید خیرالدین و سید معین الدین سامانه و سادات گردیز جدان سید چهجو و سادات عظام کیتهل و سادات جهر و سادات بیانه و سادات بداؤن و چندین سادات دیگر که از حادثه چنگیز خان ملعون درین دیار آمده بودند- و هریکی در صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و به کمال تقوی و تدین آراسته، هر همه بر صدر حیات بودند- و عصری که بچندین سادات مشرف بود آن عصر چگونه خیرالاعصار نباشد - و هم در عصر بادشاهی سلطان بلبن چندین علمای سر آمده، که از نوادر اُستادان بودند، در صدر افادت سبق می گفتند - چنان که مولانا[8] برهان الدین[9] بلخ و مولانا

۱—ب : 'ملتان' بعد از 'سلطان' دارد

۲—ب : 'خان شهید و' ندارد

۳—ا : 'تر' ندارد

۴—ا'ب : 'سلطان' ندارد

۵—ب : 'بود' بجای 'بودند'

۶—ا : 'شده' ندارد

۷—ج : 'اُست' ندارد

۸—ج : 'مولانا برهان الدین بلخ' ندارد

۹—ا : 'الدین' ندارد

برهان‌الدین بزاز و مولانا نجم‌الدین دمشقی، شاگرد خاص[1] مولانا فخرالدین رازی، و مولانا سراج‌الدین سجزی و مولانا شرف‌الدین لوائجی و صدر جهان منهاج‌الدین جرجانی و قاضی رفیع‌الدین گازرونی و قاضی شمس‌الدین مراجی و قاضی رکن‌الدین[2] سامانه و قاضی جلال‌الدین کاشانی پسر قاضی قطب کاشانی و قاضیان[3] لشکر، قاضی سدیدالدین و قاضی ظهیرالدین و قاضی جلال‌الدین و چندین اُستادان[4] و مفتیان و سرآمدگان که از شاگردان و پسران علمای عهد[5] شمسی در گفتن سبق و نوشتن جواب فتوی معتبر[6] بودند - و در جملهٔ عهد بلبنی بچندین اُستادان و بزرگان، که یکی[7] از ایشان اقلیمی را بیاراید، پیراسته بود[8] - و از مشائخ که مثل ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد ۱۱۲
و عصر بلبنی زیب و زینت گرفته بود - چنان که در اوایل عصر بادشاهی او شیخ شیوخ العالم والاسلام[9] فریدالدین مسعود که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیر بال گرفته زمان زمان کرامت او ظاهر می شد - و از آثار قرب او[10] و میامن انفاس نفیسهٔ او[11] خلقی از بلاهای دین و دنیا نجات می یافتند - و قابلان[12] از ارادت او[13] بدرجات عالیه ترقی می کردند - و شیخ صدرالدین، پسر شیخ‌الاسلام شیخ بهاءالدین ذکریا، و شیخ فریدالدین غزنوی[14] و شیخ بدرالدین غزنوی[15] خلیفهٔ شیخ قطب‌الدین بختیار کاکی اوشی[16] و شیخ ملک یار پران و بی‌بی[17] سام و سیدی مولی و چندین مکاشفان دیگر زنده بودند - و

۱ــب : 'خاص' ندارد
۲ــا : 'الدین' ندارد
۳ــب : قاضی
۴ــا : استاد
۵ــا : 'عهد' ندارد
۶ــا'ج : 'معتبر' ندارد
۷ــج : 'یکی' ندارد
۸ ــب : بودند
۹ــج : 'والاسلام' ندارد
۱۰ــب : 'او' ندارد
۱۱ــا : 'او' ندارد
۱۲ــب : قابلات
۱۳ــب : 'او' ندارد
۱۴ــج : 'شیخ فریدالدین' ندارد
۱۵ــج : 'غزنوی ندارد
۱۶ــا'ب : 'کاکي اوشي' ندارد
۱۷ــب : ویبي

از میامن و برکات ایشان در عهد و عصر سلطان بلبن فیض و رحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد – و هم چنان حکما و اطبای عهد بلبنی نظیر خود در حکمت و طب[1] نداشتند – چنان که مولانا حمیدالدین مطرب[2] که هم در نجوم و هم در طب بقراط و جالینوس آن عصر بوده است[3] و مولانا بدرالدین دمشقی استاد[4] که در علم طب نظیر خود نداشت و در تقویٰ و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام‌الدین ماریگله و بچندین طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت – و در عصر سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند – و از فضلا و بلغا و هنر مندان و ماهران و مقربان و قوالان و مطربان عدیم‌المثال آن عصر مملو و مشحون بوده است و از جهت آنکه در عهد او معتبران بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم[5] پیدا آمده بود و داب و آداب بادشاهی و رسم و رسوم جهانداری او واجب‌الاقتدا والاتباع دیگر پادشاهان
بوده – و از توافق دولت بلبنی چندین ملک از نوادر ملوک روزگار در ۱۱۳
عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او گشته – و یکی از نوادر ملوک عالم[6] دران عصر ملک علاءالدین کشلی خان برادر زادهٔ سلطان بلبن بود که از بسیاری بذل و کثرت جود گوی سبقت از حاتم طائی[7] ربوده بود – و من از بسیاران از اهل اعتبار، خاصه از امیر خسرو، شنیده ام که همچو ملک علاءالدین کشلی خان در بخشش و بذل و تیر فرستادن و گوی زدن و شکار انداختن مادر نزاید – و همدران ایام که او بجای پدر خود کشلی خان، که برادر سلطان بلبن بود، باربک شده و چوگان زر و اقطاع کول یافت، خواجه شمش معین، ندیم خاص ملک قطب‌الدین حسن غوری، که در محامد و مآثر آن ملک یگانه[8] مجلدات

۱–ج : 'طب' ندارد
۲–ب : مطرز - ج : مطرزی
۳–ب : بوده اند
۴–ب : 'اُستاد' ندارد
۵–ج : 'عالم' ندارد
۶–ب : 'عالم' ندارد
۷–ج : 'از حاتم طائی' ندارد
۸–ج : 'یگانه' ندارد

پرداخته اند، و بر صدر حیات بوده[1] نظمی در مدح ملک علاءالدین مذکور بگفت - و غزلی از سرود دران نظم یاد کرد و بمطربان درگاه بلبنی داد و ایشان را آن نظم و آن غزل بیاموخت، و از مطربان شکرانه پذیرفت[2] و بر راه کرد تا آن غزل ساختهٔ خواجه شمس معین را در روز جشن نو روز بوقت آن که خدمتیات خانان و ملوک[3] می گذرد و بنام هریکی فصلی می خوانند در صفه بار پیش سلطان بلبن[4] بگویند - و مطربان سلطانی این نظم را با غزل در[5] پیش سلطان بلبن[6] ادا کردند - نظم

شه علاءالدین الغ قتلغ معظم[7] باربک

پور کشلی خان معظم خسرو روی زمین

ملک علاءالدین تمامی اسباب بارگاه[8] خود را بخواجه شمس معین بخشید و مطربان را ده هزار تنکه انعام داد - و هم ازین یک[9] عطیه از عطایای[10] او قیاس می توان کرد- و از بسکه جود و بذل و گوی باختن و شکار انداختن ملک علاءالدین کشلی‌خان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان بلبن را، با آنکه عم او بود،[11] غیرت آمدی و از بخشش بسیار او از و[12] برنجیدی- و من[13] از خواجه ذکی[13]، خواهر زادهٔ حسن ۱۱۴
بصری وزیر بلبن، سماع[14] دارم که در عهد بلبن خبر[15] بخشش و تیر فرستادن و گوی باختن و شکار انداختن ملک علاءالدین کشلی‌خان به هلاکو[16] ملعون[17] در بغداد رسید - هلاکو دو[18] کارد کزلک بوجه یادگار بر ملک علاءالدین فرستاد - و آرندهٔ کارد پسر[19] بزغاله وکیل در سلطان[20]

۱—ا : بود
۲—ا،ب : مطربان را شکرانه پزیرفت
۳—ج : ملوکان
۴—ج : 'بلبن' ندارد
۵—ب : 'در' ندارد
۶—ب : 'بلبن' ندارد
۷—ج : اعظم
۸—ب : اسپان پایگاه - ا : اسباب پایگاه
۹—ب : 'یک' ندارد
۱۰—ب : عطای او
۱۱—ا : 'عم او بود' ندارد
۱۲—ب : 'از و' ندارد
۱۳—ا : 'و من از خواجه ذکی' ندارد
۱۴—ب : استماع
۱۵—ج : صفت
۱۶—ا : بهلو
۱۷—ج : خان
۱۸—ب : 'دو' ندارد
۱۹—ج : 'پسر' ندارد
۲۰—ب : 'سلطان' ندارد

بلبن بود - هلاکو او را پیغام داد که ملک علاءالدین را از من بگوی که من گوی باختن و شکار انداختن تو شنیده ام، می خواهم که ترا به بینم که اگر بر من آئی[1] نیمی از عراق ترا بدهم - از شنیدن پیغام مذکور سلطان بلبن بر خود به پیچید و او را خوش نیامد و غیرت او بر ملک علاءالدین زیادت گشت - و ملک علاءالدین مذکور را مآثر بسیار است - و او امیر حاجب سلطان[2] بلبن بود[3] - و در سماحت[4] و شجاعت، که دو جناح سری و سروریست، نظیر خود نداشت و بارها پایگاه خود و املاک خود[5] را غارت کنانیده بود - و از جمله ملک و اسباب ملکی جز پیراهنی، که در تن داشت، هیچ چیزی بر خود نه گذاشة - آه و هزار آه ! که آنچنان کریمی را روزگار بکشت و آنچنان اعجوبهٔ[6] روزگارها را فلک در زمین کرد - و من که مرثیه نویس کریمانم و از پیران و هنرمند[7] آفتاب زردی یادگار مانده ام فلک بر من آن می بازد که در هیچ گبرستانی روا نه باشد و از فراق کریمان و هجران هنرمندان می زارم[8] می مویم و می گریم که

این دهر بی وفای زایشان چه خواست گوئی

و دویم ملکی از نوادر ملوک سلطان بلبن، عما الملک راوت عرض بوده است - و این عمادالملک بندهٔ شمسی بوده[9] و هم در عهد شمسی از عرض[10] لشکر بعرض[11] رسیده - و در[12] مدت سی سال در عهد عهود[13] فرزندان شمشی عرض ممالک هم همون داشت - و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن عرض ممالک براوت عرض داد - و راوت عرض در عهد شمسی 115
از یاران مهتر سلطان بلبن بود - و فی الجمله در دو قرن که شصت و

۱—ا : می آئی
۲—ب : 'سلطان' ندارد
۳—ج : 'بود' ندارد
۴—ج : سخاوت
۵—ا' ج : 'و املاک خود' ندارد
۶—ج : 'آنچنان سروری را' بجای 'آنچنان اعجوبهٔ روزگار'
۷—ا : 'مند' ندارد
۸—ج : می بازم
۹—ا : بوده است
۱۰—ج : عرضه
۱۱—ج : عرضی
۱۲—ج : 'در' ندارد
۱۳—ب : 'عرض' بجای 'عهد عهود' دارد

دو سال باشد، مصالح دیوان عرض ممالک بامر و اشارت[۱] راوت عرض مفوض بوده است - و سلطان بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بواجبی مراعت[۲] کردی و فرموده بود که خانان و ملوک بلبنی زیردست او جمله نشیند - و در دیوان عرض او مطلق العنان باشد - و هر سواری، که در وقت عرض او[۳] را مستعد و چالاک[۴] نمودی مواجب او از گذشته زیادت کردی و او را جامه دادی و بنواختی - و اگر از[۵] حشم حضرت سواری[۶] را حادثه افتادی و آن سوار عمادالملک راوت عرض را قصه دادی که مرا چنین حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در آن[۷] حادثه تلف شد[۸] راوت عرض او را دست گرفتی و از خاصهٔ خود مدد و معونت کردی و گفتی که چون من سر حشم باشم و حشم[۹] را در افتادگی[۱۰] من[۱۱] فریاد نرسم، سری من بر حشم عبث[۱۲] و هرزه بود - و راوت عرض مذکور درباب جمله حشم از پدر و مادر مهربان تر بود، که اگر اسپ سواری لاغر دیدی تفحص کردی که او لوند و شراب خوار است[۱۳]، که اگر لوند نبودی او را اسپ فربه از پایگاه خود دادی یا پنجاه تنکه را گره در دست او دادندی و گفتندی، که اسپ خود را ازین وجه فربه کن - و راوت عرض مذکور هرسال محرران[۱۴] دیوان عرض را در خانهٔ خود طلبیدی و هریکی را از دفتر داران[۱۵] جامه دادی و مهمان داشتی و بست هزار تنکه از وجه خاصه[۱۶] خود ایثار ایشان[۱۷] کردی تا درمیان خود باندازهٔ عهده دفاتر قسمت کنند و بستانند و ایشان را پیش خود طلبیدی و دست هریکی

۱-ا : شازن
۲-ب : مراعات
۳-ب : راوت
۴-ا : حالات
۵-ج : 'از' ندارد
۶-ج : 'سواری' ندارد
۷-ب : 'آن' ندارد
۸-ا'ب : می شود - ج : شده بود
۹-ا : 'حشم' ندارد
۱۰-ا : افتاد که
۱۱-ا'ج : 'من' ندارد
۱۲-ا : 'بر' قبل از 'عبث' - ج : ترغیب
۱۳-ا : نیست
۱۴-ب'ج : 'محرران' ندارد
۱۵-ج : دیوان
۱۶-ج : 'خاصه' ندارد
۱۷-ب : 'ایشان' ندارد

ببوسیدی و بر طریق منت و سپاس داری گفتی که من از شما[۱] التماس
۱۱۶ می کنم تا شما بر بادشاه که خداوندگار حشم است و بر من که عارض
حشم و بر حشم که حارسان[۲] رعایای بلاد ممالک اند ببخشائید و
چیزی بوجه رشوت و غیر ذالک از حشم توقع نکنید - و اگر شما از نائبان
عرض[۳] ملوک و امرا بوجه حق پرداخت چیزی بستانید[۴] و نائبان
عرض دو چندان و سه چندان بر حشم قسمت کنند و خارج[۵] مرسوم خود
از مواجب ایشان[۵] وضع کنند و بستانند ثلثی و ربعی شما را دهند و
ثلثان و ثلثة ارباع از میان ببرند و حشم مستهلک شود- روا نداشتی که
یک جیتل از مواجب حشم بوجه ماکان[۶] کم بشود[۷] و یا بنوعی بحشم
آزاری و جفای رسد - و بارها بر مسند عرض نشسته چنان بگفتی که همه
حاضران شنیدندی که حارس[۸] جهانداری و معین و ممد جهانداری
بادشاهان منم که حشم بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بست
ایشان بمن سپرده - که اگر من درکار حشم غفلت کنم و شب و روز در
اندیشه فراهمی ایشان[۹] نباشم و حشم را از برادران[۱۰] و فرزندان خود[۱۱]
بهتر و عزیز تر[۱۲] نشمارم در دنیا بحرام خوارگی منسوب شوم و در عقبی
پیش کرسی قضا شرمسار گردم - و سالها[۱۳] در دیوان عرض طعام
عمادالملک راوت عرض[۱۴] خرچ شدی و پنجاه شصت خوان طعام همه[۱۵] از
نان میده و گوشت گوسپند و حلوان و کبوتر بچه و مرغ و قوص و بریان

۱—ج : ایشان
۲—ج : چاؤشان
۳—ج : 'حشم' قبل از 'عرض' دارد
۴—ا : 'ملوک و امراء...چیزی بستانید' ندارد
۵—ج : 'و خارج مرسوم...ایشان' ندارد
ب : 'ایشان' ندارد
۶—ج : رشوت
۷—ب : نشود
۸—ا : خازن
۹—ب : 'ایشان' ندارد
۱۰—ج : 'برادران' ندارد
۱۱—ا : 'خود' ندارد
۱۲—ب : 'و عزیز تر' ندارد
۱۳—ب : 'سالها' ندارد
۱۴—ج : 'عرض' ندارد
۱۵—ا : 'همه' ندارد

با فقاع و شربت و تنبول در دیوان عرض آوردندی، و جمله[1] نویسندگان و سهم الحشمان و نائبان سهم الحشمان[2] و چاؤشان و نقیبان و نائبان عرض و ملوک و یاران معارف و امرا و آنان که در دیوان عرض اسمی و محلی داشتند، هر همه دران مائده[3] بنشستندی و آن طعام خرچ شدی، و هرچه بماندی بدرویشان دادندی، و چندین کس که ایشان را محل نشستن

۱۱۷ نبود از مایدهٔ عمادالملک نواله یافتندی- و تنبول راوت عرض در لطافت و بسیاری[4] معروف بود - و او بر حکم عادتی که داشتی زود زود تنبول طلبیدی و هر بار که در دست او تنبول دادند و هر که دران مجلس نزدیک او نشسته[5] و ایستاده بودی از شناخت و غیر شناخت[6]، همچنان تنبول راست و مرتب کرده، که او خوردی[7]، ایشان را هم دادندی و تا آن زمان که او در دیوان نشسته بودی پنجاه و شصت غلامان تنبولی او در دادن تنبول مشغول بودندی - و راوت عرض مذکور به آداب ملوک قدیم و طرق و طرائق خانان کبار آراسته بود - و او را خیرات[8] و حسنات بسیار بوده است و چندان دهها وقف کرده بود - و تا امروز که از مردن[9] او قرنها گذشته است دهی[10] از اوقاف او[11] مانده است[12] و محصول آن بار باب استحقاق میرسد و بروح او طعام می‌دهند و ختم می خوانند- و سوم ملکی از نوادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک‌الامرا فخرالدین کوتوال حضرت بوده است - و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف و مشهور بوده است[13] و دوازده هزار[14] ختمی وظیفه خوار داشت که دوازده ساعت هر روز هزار گاه ختمی در هر ساعتی ختم سورهٔ[15] قرآن

۱- ج : 'جمله' ندارد
۲- ج : 'نائبان و سهم‌الحشمان' ندارد
۳- ج : 'مائده' ندارد
۴- ج : 'حسن' بعد از 'بسیاری' دارد
۵- ج : خاسته
۶- ا : 'و غیر شناخت' ندارد
۷- ا، ج : 'را دادندی' بجای 'خوردی'
۸- ب : 'بسیار' قبل از 'خیرات' دارد
۹- ج : نقل
۱۰- ج : 'دهی' ندارد
۱۱- ب : 'او' ندارد
۱۲- ا : 'است' ندارد
۱۳- ب : بوده
۱۴- ج : 'هزار' ندارد
۱۵- ب : 'سورة' ندارد

کردندی - بعضی[1] از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی، و در سی صد و شصت روز سال[2] در[3] زمستان و تابستان و برشگال تبا و یکتها و پیراهن و ازار و پگ و دستارچهٔ نو بپوشیدی - و هر جامه را که یک کرت بپوشیدی[4] بار دیگر نه پوشیدی، و هرچه از تن او فرود آمدی آن را بصدقه و انعام دادندی - و همچنین کهت و فراش او هر روز[5] نو بودی و هرچه ازین بابت جمع شدی در وجه جهاز یتام و دختران مستحقان تعین کرده بود - و در سالی یک هزار[6] دختران بی‌مایه را جهاز دادی
۱۱۸ و هر مصحفی، که کاتبان و کتابیان[7] در پیش او آوردندی، البته شکرانه بدادی و بستدی و به مستحقی که خواندن ندانستی[8] و یا خواستی که قرآن را یاد گیرد بدادی، و خیرات و مبرات او را از انچه نوشته قیاس باید کرد- و روضهٔ خود را[9] پیش در بزرگ[10] مسجد جمعه ساخته بود و خلق بروح او فاتحه می خوانند[11] - و چهارم ملکی از نوادر ملوک، در عصر سلطان بلبن، ملک امیر علی[12] سرجاندار[13] مولا زادهٔ سلطان بلبن بود - و او را از بسیاری بخشش حاتم خان گفتندی، و مدائح او در دیوان امیر خسرو بسیار است - و امیر خسرو چاکر او بود و اسپ نامه بنام او گفته است که دو سه[14] بیت ازان اینست :

شاه عهد اختیار دولت و دین : آفتاب شرف بخانهٔ دین
هم علی نام هم[15] بشیر دلی : شیر دلدل سوار همچو علی
عالمی چون عنان بجنبانی : بسر تا زیانه بستانی[16]

۱- ج : 'و بعضی از ایشان...ختم کردندی' ندارد
۲- ج : 'تمام' بعد از 'سال' دارد
۳- ب : 'در' ندارد
۴- ب : پوشید
۵- ب : 'هر روز' ندارد
۶- ج : 'دختران مستحقان...یک هزار' ندارد
۷- ب : 'کتابیان' ندارد
۸- ب : بدانستی
۹- ج : 'را' ندارد
۱۰- ج : 'بزرگ' ندارد
۱۱- ب : خوانندی
۱۲- ج : 'امیر' ندارد
۱۳- ج : 'سرجاندار' ندارد
۱۴- ا : 'سه' ندارد
۱۵- ج : او
۱۶- ا، ج : 'عالمی چون عنان بجنبانی : بسر تازیانه بستانی' ندارد

وچه مولا زادهٔ کریم و نفیس و غریب[۱] و عجیب بود که او را شاه عهد گویند و حاتم خان خوانند، و تا چه حد آن بادشاه را عظمت و بزرگی باشد که بنده زادهٔ او را هم در عهد و عصر او و هم بعد از انقضای عصر و عهد[۲] او شاه عهد[۳] گویند و حاتم خان خوانند - و بخشش و اعطاء ملک[۴] امیر علی سرجاندار همه هزارها بودی چنانکه[۵] هم امیر خسرو در مدح او گفته :

به بحر گفتم مانی بدست خان زکرم
روان بلرزه در آمد که این محل نه مراست
که سخا در و یاقوت مایهٔ کف اوست
که عطا خس و خاشاک مایهٔ کف ماست[۸]

و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنکه نه بودی - و هر کرا اسپ و جامه دادی بی بدره سیم نه دادی - و درویشان کوچه گرد را تنکهٔ زر و تنکهٔ[۶] نقره دادی و لفظ چیتل از زبان او بیرون نیامدی - و هر چند[۷] خبر بذل و بخشش او به سلطان بلبن رسیدی با چندان نازکی، که در مزاج
۱۱۶ او بود، خوش شدی و خدا را شکر گفتی که مولا زادهٔ من این چنین باذل و جواد[۸] خواسته است که دامنی بر سر کریمان عهد می دهد و گوی کرم از هم عصران[۹] ربوده است و این شرف جود او بمن باز می گردد - و هر چند که بخشش او بیشتر شنیدی انعام و اقطاع او بر زیادت کردی[۱۰] - و یک روز سلطان بلبن او را گفت که ای علی می

۱- ج : 'غریب' ندارد
۲- ج : 'عهد' ندارد
۳- ب : 'عهد' ندارد
۴- ج : 'ملک' ندارد
۵- ا، ج : 'چنانکه هم امیرخسرو در مدح او گفته :
به بحر گفتم مانی بدست خان زکرم - روان بلرزه در آمد که این محل نه مراست
که سخا در و یاقوت مایه کف اوست - که عطا خس و خاشاک مایه کف ماست' ندارد
۶- ج : 'تنکه' ندارد
۷- ا : هرچه
۸- ج : جوانمرد
۹- ب : اهل عصر
۱۰- ج : 'و هرچند که بخشش... بر زیادت کردی' ندارد

شنوم که تو در مجلس شراب از سر مستی چیزی می بخشی، مروت دانم اگر به هشیاری کسی را چیزی توانی داد - ازان روز، که سلطان این سخن گفت، حاتم خان شراب را گذاشت[۱] و در هشیاری بیش ازان بخشیدن گرفت که در مجلس شراب می بخشید - و چند ملک از نوادر ملوک شمسی بر طریق یادگار در عهد سلطان بلبن مانده بودند[۲]- عهد و عصر او از وجود آنچنان ملوک[۳] رونقی داشت[۴] و بعد از ایشان مثل ایشان[۵] نه بچشم دیدم و نه بگوش شنیدم- و من، که مولف تاریخ فیروز شاهیم، از جد مادرین خود، سپه سالار حسام الدین وکیلدر، شنیده ام که درمیان خانان و ملوک شمسی و ناصری و بعضی بلبنی هم از برای بزرگی اقطاع و بسیاری مال و عزت و شغل[۶] غیرت[۷] و عداوت و حسد نبودی - و رشک و غیرت ایشان در تاثیرات علو همت بودی-اگر خانی و ملکی شنیدی که در مائدهٔ فلان خان یا فلان ملک پانصد کس می نشینند[۸] او را غیرت[۹] آمدی و دران کوشیدی که در مائدهٔ او هزار کس طعام خورند - و اگر به یکی از ایشان رسیدی که فلان ملک در وقت سواری خود[۱۰] دویست تنکه صدقه می‌دهد او را غیرت آمدی و در بند آن شدی[۱۱] که در وقت سواری خود[۱۲] چهار صد تنکه صدقه بدهد - و اگر یکی از

۱۲۰ بزرگان در مجلس شراب پنجاه اسپ بخشیدی و دویست کس را جامه دادی دیگری که از بزرگان این معنی شنیدی رشک بردی و بجوامع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را جامه دهد - ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها[۱۳] از بسیاری بخشش و انفاق و صدقات دایماً مدیون بودندی - و جز در مجلس خانهٔ ایشان نشان[۱۴] زر و نقره

۱—اُب : شراب رها کرد
۲—ب : بود
۳—اُب : ملکان
۴—ب : یافت
۵—ج : 'مثل ایشان' ندارد
۶—ا : 'شغل' ندارد
۷—ا : 'غیرت' ندارد
۸—ب : می خورد
۹—اُج : 'غیرت' ندارد
۱۰—ا : 'خود' ندارد
۱۱—ب : بودی
۱۲—ب : 'خود' ندارد
۱۳—ج : عصر را
۱۴—ج : 'نشان' ندارد

در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش[۱] ایشان ذخیره و دفینه نشدی - و موازات طلبی ایشان در قضیهٔ اعطاء و ایثار بودی - و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها فاخر شد[۲] از دولت ملوک و امرای اقلیم[۳] دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام تا مرالعهد می کشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را وام ایشان با انعام دیگر می‌دادند - بمجرد آن که خانی و ملکی مجلس ساختی و بزرگان را مهمان طلبیدی کارکنان او جانب خانهای[۴] ملتانیان و ساهان می دویدند[۵] و قبضها[۶] بنام خود می دادند و دامها با سود می کشیدند (و) در[۷] مجلس آن ملوک کریم می آوردند و ایشان را ازان وامها بوقت بخشش بار می آورد -

باز گشتم از بیان مآثر نوادرالملوک، که در عهد سلطان بلبن داد مناقب می دادند، در بیان ماجرای تتمه ملک[۸] بلبنی، که چون سلطان بلبن از واقعه خان شهید شکسته شد[۹] و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید، و او را گفت که مرا فراق برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام، که داند چه شود- ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی- من جز تو پسری دیگر[۱۰] ندارم که جای من تواند داشت[۱۱] - و این[۱۲] کیخسرو و کیقباد، که پسران شما اند و من ایشان را پرورش کرده ام، در عنفوان جوانی اند و گرم و سرد روزگار نه دیده و[۱۳] نچشیده اند که اگر بعد از من ملک ایشان را رسد ایشان از غلبه جوانی و هوای نفس

۱—ج : 'بخشش' ندارد
۲—ا : داشتند
۳—ا'ب : قدیم
۴—ب : 'خانهای' ندارد
۵—ا : ورزیدند
۶—ج: خط
۷—ب : 'و در مجلس آن ملوک کریم... بار می آورد' ندارد
۸—ج : 'ملک' ندارد
۹—ب : 'شد' ندارد
۱۰—ا : دیگری
۱۱—ب : نشست
۱۲—ب : 'این' ندارد
۱۳—ب : 'نه دیده و' ندارد

۱۲۱ خویش[1] حق بادشاهی نتوانند گزارد و باز ملک دهلی همچنان بچه بازی شود که بعد از سلطان شمس‌الدین در مدت یک قرن شده بود - و اگر تو در لکهنوتی باشی[2] و در تختگاه دهلی دیگر نشیند ترا پیش او چاکری باید کرد[2] - و اگر تو بر تختگاه دهلی تمکین یابی هر که در لکهنوتی آمر شود ترا او چاکری کند - این معنی بیندیش و از پهلوی من دور مشو و تمنای رفتن لکهنوتی مکن - و بغرا خان بادشاه زادهٔ عجول و شپ شپ[3] بود و نمی دانست که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلا ها زاید[4] - دو سه مهی در دهلی[5] پهلوی پدر ماند و سلطان بلبن ازان رنجوری اندکی صحت یافت - بغرا خان را هوای لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیخت و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتی مراجعت کرد - و بغرا خان را پسری بود که او را[6] کیقباد نام بود[7] و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون به پهلوی سلطان[8] ماند - و بغرا خان در لکهنوتی نرسیده بود که سلطان باز رنجور شد - و این کرت[9] رنجوری[10] بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت که قضای اجل نزدیک رسیده است - دست از حیات بشست - و روزی در ایام مرض مذکور، که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد، ملک الامرا کوتوال حضرت[11] خواجه حسین بصری وزیر و چند بنده مقرب مزاجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامرا گفت که تو پیری و تجربه ملک[12] بسیار یافتهٔ، گردش ملک ها دیدهٔ می دانی که آخر کار پادشاهان را چگونه رود - و من می بینم که کار من آخر رسیده است و دولت کهنه شده، هیچ

۱—ا : 'خویش' ندارد

۲—ج : 'باشی و در تختگاه دهلی ... چاکری باید کرد' ندارد

۳—ب : 'و شپ شپ' ندارد

۴—ج : آید

۵—ج : 'دهلی' ندارد

۶—ب : 'که او را' ندارد

۷—ب : 'بود' ندارد

۸—ا : 'سلطان' ندارد

۹—ب : بار

۱۰—ب : زحمت

۱۱—ب : 'دهلی و' قبل از 'حضرت' دارد

۱۲—ا'ب : تجارب

اندیشه که در خاطر من می گذرد[۱] باز می خواند که دنیا نماند[۲] و نا پائنده است - چند سالی ما را هم نمود و این زمان می رباید و انچه با همه پادشاهان باخته است با من همان[۳] می بازد - بیت :

کردیم نمودیم بسی رعنائی * چون قامت ما خمید خدمت گفتیم[۴]

باید که بعد از من کیخسرو را، که پسر خان شهید[۵] پسر مهتر من است،
۱۲۲ و من او را بعد از پدر او ولیعهد گردانیده ام و شایستگی ملک دارد، بر تخت من بنشانی، و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداری نتواند گزارد و لیکن چه کنم که پسر من بغرا خان که[۶] ازو کاری آید و مردمان ازو چشم زنند، در لکهنوتی رفت، تا او را بطلبی صد کاسه بدانگی شده باشد - و تخت بادشاهی بی بادشاه بر نتابد و مرا جز به کیخسرو وصیت بادشاهی کردن راهی دیگر نیست- این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید - و چادر در سر کشید و همان زمان[۷] بجوار[۸] رحمت حق پیوست - و کوتوال و کوتوالیان که در شهر چیره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان، از جهتی که آن تعلق بکشف احوال عورات دارد، با خان شهید نیکو نبودند، اندیشیدند که اگر کیخسرو پسر او[۹] بادشاه شود ایشانرا[۱۰] آفت رسد- در روز کیخسرو پسر خان شهید را در ملتان روان[۱۱] کردند- و کیقباد پسر بغرا خان را سلطان معزالدین خطاب کردند و بر تخت بادشاهی[۱۲] نشاندند - سلطان بلبن را در آخر شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دارالامان بردند و دفن کردند- و

۱—ج : 'می گذرد' ندارد

۲—ج : 'نماند' ندارد

۳—ب : هم

۴—ا، ب : بیت : 'کردیم نمودیم بسی رعنائی
چون قامت ما خمید خدمت گفتیم' ندارد

۵—ج : 'خان شهید' ندارد

۶—ا، ب : 'محمود' بجای 'که پسر من بغرا خان که' دارد

۷—ب : 'و چادر در سر...زمان' ندارد

۸—ب : 'سوم روز' قبل از 'بجوار رحمت' دارد

۹—ب : 'پسر او' ندارد

۱۰—ب : 'ایشانرا' ندارد

۱۱—ب : فرستادن روان

۱۲—ا، ج : ملک

آنچنان ضابطی و قاهری و کامگاری که سالها به قهر و سطوت جهانداری کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین مدفون شد - بیت :

ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش
کنون خاکستر و خاکیش بینی در سپاهانش

و دران[1] زمان که جنازه سلطان بلبن از کوشک لعل[2] بیرون آوردند
کل[3] ملوک و ارکان دولت و اعیان سلطنت و طبقه نواب و فرقه
حجاب[4] خاک بر سر انداخته و پیراهن ها[5] پاره کرده، سرها برهنه
دنبال جنازه سلطان[6] می رفتند - چون جنازه سلطان در دارالامان
فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپرده بودند که ملک الامرا ۱۲۳
کوتوال، که بس صاحب تجربه ملکی بود، باز خاک بر سر کرد و بآواز
بلند چنانچه جمله[7] حاضران را در گوش افتاد گفت که بعد از مردن
این بادشاه که دو قرن بادشاهی رانده[8] بود و بر نیک و بد خواص و
عوام مملکت واقف شده، و خلق را با او و او را با خلق حقوق بسیار
ثابت گشته، کسی، که او را[9] آدمی توان گفت، آب خوش نخورد و هیچ
سالی و شش مهی دهلی را از فتنه و حادثه خالی نه گذرد - و هر
ناشایستی[10] و نالایقی[11] را هوس بادشاهی در دل بگزرد و تمنای سری
در سر روید[12] - و این جمیعت ها، که از تاثیر جهانداری آن بادشاه پخته
گرد آمده بود، پریشان شود - و خاندانهای قدیم و خیل خانه های
کهنه بر افتد - و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر
زمین خفت، و دیگر ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان[13]
روز بر زمین خفتند، و دانایان و کار دانان و پختگان از مرگ سلطان بلبن
محزون و مغموم شدند - و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعامها دادند -

---

۱- ج : 'چون سلطان بلبن را' بجای 'درآن زمان که جنازه سلطان بلبن' دارد
۲- ا : 'لعل' ندارد
۳- ا : ملک
۴- ا' ب : 'و اعیان... فرقه حجاب' ندارد
۵- ج : جامه‌ها
۶- ا : 'سلطان' ندارد
۷- ج : 'جمله' ندارد
۸- ب : کرده
۹- ج : 'او را' ندارد
۱۰- ج : بی سروپای
۱۱- ج : 'نالایقی' ندارد
۱۲- ب : افتد
۱۳- ج : چندگان

و ازان تاریخ که سلطان بلبن، که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتی طلبان و عاقبت اندیشان بود، در پرده شد امان جان و مال از میان خلق بخاست و وثوق ملک از دلها محو شد[1] - و همدران نزدیکی که از ملک سلطان معزالدین، نبیسه او، یک سال بر نیامده بود که از عداوت یک دیگر خیل‌خانهای چندین[2] امرا و ملوک بر افتاد - بسی سران بوهم و ظن[3] کشته شدند و خلق را آرزوی ملک‌بلبنی از مشاهده پریشانیها و ابتریها سالها در سینه بماند - و ذکر خیر آن بادشاه رطب‌اللسان مردمان گشت - و من، که ضیای برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم و بسی تجاربها کرده ام و درین تالیف ساحریها کرده، دانم
و دانایان علم تاریخ، که سیمرغ و کیمیا شده اند، هم دانند که از هزار ۱۲۴
سال مثل تاریخ فیروز شاهی، که جامع اخبار و احکام جهاندار یست، هیچ مورخ را دست نه داده است - آه! چه کنم و پیش که نالم و در خدمت که عرضه کنم که این تاریخ را با تواریخ دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در هر سطری بلکه در هر کلمهٔ لطائف و غرائب احکام انتظامی در ضمن اخبار و آثار سلاطین درج کردم و منافع و مضار جهانداری جهانداران چه بصریح و چه بکنایت و چه باشارت و چه کشاده و چه برمز آورده - و از نهایت حسرتی که از فقدان دانایان تاریخ و قدر و قیمت شناسان تاریخ و حق گذاران مورخ در دلم می گزرد می گویم[4] و بسوگند می گویم که بعزةالله و جلاله، که اگر جمشید و کیخسرو، که بادشاهان ربع مسکون بودند، و یا نوشیروان و پرویز، که داد بادشاهی میدادند، بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببردی - از وفور دانش و عقل عشقی که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابل تالیف این تاریخ شهر ها دادندی راضی نه شدی[5] و در پیش تخت آن شاهان نازها کردی - و از نوازش

۱—ج : گشت
۲—ج : چندیها
۳—ج : جان
۴—ب : می گویند
۵—ب : 'نمی شدی'

و استحسان ایشان هم عزت من و هم نفاست تاریخ من در دلهای خاص و عام منقش شدی - و اگرچه اندیشه مذکور[۱] از کج اندیشهاست و از لایمکناتست، یالیت و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بزرجمهر درین تاریخ نظر انداختندی تا چه انصافها و تحسینها در حق[۲] من مبذول فرمودندی- و اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگی و دیوانگان شمرند باری این چنین تاریخ مولفی را در عهد سلطان محمود و سلطان[۳] سنجر دست دادی تا عزت تاریخ و مورخ در ممالک اسلام پیدا آمدی -
و با این حسرت ها، که درین چند سطر نوشتم، حسرتی شگرف تر ازین ۱۲۵
حسرتها در دلم نشسته است که بادشاه عهد زمان ما را، که هزار سال عمرش باد، در علم تاریخ شغفی تمام است و ازین علم بهره و حظی در نهایت دارد - ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت او و از قرب[۴] او مرا دور انداخته اند- میسر من نمی شود که این تاریخ را در نظر همایون او بگذرانم[۵] که اگر این تاریخ، که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام[۶] و هم بعضی آثار و اخبار خیرات و حسنات او درین تاریخ آورده ام، در پیش تخت اعلی[۷] بگذرد و بمطالعه او زیب و زینت یابد از همه حسرتها خلاص یابم و هر تمنای که از بی یاوری بخت در دلم می گزرد از سینه من مضمحل گردد - و بالله الطائب الغالب المدرک الملک الحی الذی لایموت[۸] که بغایت شکسته ام و درین شکستگی در حضرت بی نیازی مناجات می کنم و می گویم : آلهی بحرمت شکستگی خاطر من و بحرمت بیچارگی و مسکنت حال من لطیفة[۹] ساز که این تاریخ[۱۰] من در نظر خداوند عالم بادشاه بنی آدم فیروز شاه سلطان خلدالله ملکه و سلطانه بگذرد و چندین زحمت دیده من ضائع نشود - و[۱۱] ذالک علی الله یسیر[۱۲] و انه بالاجابة قدیر جدیر —

۱—ب ج : اندیشانست
۲—ب : بحق
۳—ج : 'سلطان' ندارد
۴—ج : قرین
۵—ج : بگذرد
۶—ب : گردانیدم
۷—اُب : 'اعلی' ندارد
۸—ب : 'المدرک الملک... لایموت' ندارد
۹—ا : 'کلا' قبل از 'لطیفة' دارد
۱۰—ج : 'کلا این تاریخ 'ندارد
۱۱—ق س : تغابن

السلطان الاکرم معزالدنیا والدین کیقباد

۱۲۶ قاضی صدرجهان جلال‌الدین کاشانی - کیومرث پسر سلطان شمس‌الدین - خان خراسان ملک الامرا کوتوال بک - هزبر خان ملک شاهک لشکر خان - ملک اختیارالدین چیجو - حاتم خان امیر علی سر جاندار - شایسته خان ملک جلال‌الدین خلجی - ملک نظام‌الدین دادبک - ملک قوام‌الدین علاقه دبیر - ملک اختیارالدین ترکی - ملک ایتمر کجهن - ملک بشر سلطانی - ملک محمد بق بق باربک - ملک اعزالدین خورم - ملک نصرت صباح - ملک ترمتی شحنه پیل - ملک نصرت‌الدین رانه شحنه پیل - ملک تاج‌الدین کوچی - ملک علی‌شه کوه جودی - ملک فخرالدین کوچی - ملک تاج‌الدین تیر بک - ملک اعزالدین غوری - ملک سیف‌الدین ناهجن - ملک علاءالدین تاجر - ملک نصیرالدین الغچی - ملک تاج‌الدین ناخودر - ملک نصرت‌الدین نصرالله - ملک عین‌الدین هونمار - ملک ضیاءالدین جهجی - ملک عین‌الدین برمش - ملک رکن‌الدین - ملک سیف‌الدین تیربک - ملک ناصرالدین مکرهاری - ملک کمال‌الدین مهیار - ملک اختیارالدین غازی - ملک نصیرالدین سفیر سلطانی - ملک عزالدین یغان خان - ملک زین‌الدین شرق شکر - ملک اختیارالدین سکنت - ملک حسام‌الدین پسر هیبت خان - ملک هزبرالدین نبیسه فراغ - ملک بهاءالملک حیلمی -

بسم الله الرحمن الرحیم

127 الحمدلله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین، و سلم تسلیماً کثیراً کثیرا[1] - چنین[2] گوید دعاگوی مسلمانان[3] ضیاء برنی، مولف تاریخ فیروز شاهی، بران جمله[4] که این ضعیف در جلوس سلطان معزالدین کیقباد، نبیسه سلطان بلبن، خوردسال بوده است وانچه اخبار و آثار جهانداری او درین تاریخ نوشته است[5] از موید الملک پدر خود و از اُستادان خود، که علامه روزگار بودند[6]، سماع دارد- و از ایشان شنیده ام که در شهور† سنه خمس وثمانین وستمایة سلطان معزالدین کیقباد، که پسر بغرا خان[7] و نبیسه سلطان بلبن بود، بر تخت دهلی جلوس کرد و عمر این بادشاه دران ایام که بر تختگاه دهلی متمکن شده بهفده هیژده سال رسیده بود- این سلطان معزالدین بادشاهزاده صاحب مکارم اخلاق بود و طبع ناظمه[8] و خلقی پاکیزه و جمالی وافر داشت و

128 آرزوهای کامرانی و تمنای استیفاء هوای جوانی و شوق تنعم و تلذذ درسینهٔ او[9] هجوم آورده بود - و از طور طفولیت تا روزی که ببادشاهی رسیده بغایت شایسته و برخوردار بود[10] - در نظر جد اعلی سلطان غیاث الدین[11] بلبن قدس الله سره العزیز[12] پرورش یافته بود و چندان

۱- ج : 'و سلم...کثیراً' ندارد
۲- ج : 'چنین' ندارد
۳- ا'ب : ضعیف
۴- ا'ب : 'برانجمله' ندارد
۵- ب'ج : نوشته ام
۶- ج : 'بودند' ندارد
۷- ج : 'پسر بغرا خان' ندارد
۸- ب : نظم
۹- ب : آن
۱۰- ا'ب : 'بغایت شایسته...بود' ندارد
۱۱- ا'ب : غیاث الدین' ندارد
۱۲- ا'ب : 'قدس الله سره العزیز' ندارد

---

† صحیح سنه ستة و ثمانین و ستمایة - در قران السعدین خسرو گوید :

بر سر شاه شاهجوان بخت زاد : تاجور پاک گهر کیقباد
کرد چو درشش صد و هشتاد و شش : بر سر خود تاج جد خویش خوش

رقیبان درشت خوبروی گماشته بودند که او را پروای گرفتن[1] هیچ[2] لذتی و امکان استیفاء هیچ هوای نبود - و از ترس سلطان بلهن رقیبهان او را نه گذاشتندی که طرف خوبروی نظر کند و یا پیاله شرابی بخورد - و شب و روز اتابکان خشن‌مزاج که بر سر او نصب بودند[3] در تادیب و تهذیب او کوشیدندی و اوستادان خط و علم و ادب تعلیم کردندی و تیر فرستادن و گوی باختن و نیزه گردانیدن آموختندی- و بی طریق بودن و بی ادبی کردن و سخن بی‌ادب وار گفتن او را ندادندی - وچون ناگاه ناندیشه و ناخاطر گذرانیده بر چنان تختی، که عظمتی بس وافر گرفته بود، و بر چنان مملکتی، که بردو کرانه[4] دریا رسیده بود، متمکن و کامیاب گشت و بر چنان دستگاهی، که دیگران سالها خون می خوردند و جان عزیز را در آرزوی آن دستگه[5] می باختند و بدان تمنا نمی رسیدند، دست بیافت بیکبار در کامرانی و کامگاری مطلق العنان گشت- و از هرچه خوانده و شنیده و آموخته و دریافته بود فراموش کرد و سبق تعلیم و تادیب را در طاق نهاد - و بیکبارگی در عیش و عشرت مشغول گشت[6] و کامرانی در غایت و نهایت آغاز کرد و استیفاء هوای جوانی را بر مصالح جهانبانی و مهمات جهانداری مقدم[7] داشت - و چون صعوبت قهر و سطوت بلهنی و شدت خوف و سختی و هیبت شصت ساله بیخ گرفته او از میان برخاست و بادشاهی و پیری پخته سال مانده[7] و قاهری، ضابطی، مزاج دانی، کوپژی،
۱۲۹ گرگ کهنی که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تعریک و تشدید او آرزوی لهو و لغو و تمنای شراب و شاهد در خاطر خانان و ملوک نمی گذشت، و نام هوا پرستی و خود کامی و مزاج و

۱ــج : 'گرفتن' ندارد ۲ــب : 'هیچ' ندارد
۳ــج : کردند ۴ــب : کناره
۵ــب : 'دستگه' ندارد ۶ــا'ب : شد
۷ــا'ب : سالخورده

خنده و مسخره و مطرب بر سر زبان ارکان و اعوان ملک[1] نمی رفت، از سر خلق برفت و بجهای او پادشاهی جوانی، خوبروی، خوب خلقی، خوب طبعی، مغلوب هوای، آرزومند عیشی، والهٔ عشرتی، عاشق کامرانی، که خبر از صلاح امور جهانداری[2] و علمی از سداد مصالح جهانبانی و تجربه از حوادث فلکی و آزمایشی از بی وفائی[3] چرخ نه داشت، بر تخت بادشاهی نشست[3] جهان بکام بطالان شد - و خوشی طلبان و مجلس آرایان و نشاط و عیش جویان[4] و لطیفه گویان و مضاحک سازان که خسپ[5] کرده بودند و در گوشهای خواری بیکار و بی خریدار مانده بودند[9] درکار شدند- در سایهٔ هر دیواری پریروی ظاهر شد و از سرهر بامی صاحب جمالی جلوه کرد - و از هر کوچه صاحب‌الحانی و غزلخوانی پیدا آمد و از هر محلتی سرود گوی و سرود سازی سر بر زد - و عیاشان و خوش باشان را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت روی نمود - و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوبرویان را زهره در خانهٔ شرف آمده و مه جبینان و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد - و سلطان معزالدین و ارکان ملک و دولت سلطان معزالدین و خان زادگان و ملک زادگان عصر سلطان معزالدین و مهر خان[6] و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران عهد سلطان معزالدین به یکبارگی در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند - و دلهای خواص و عوام
۱۳۰ ملک در شراب و شاهد و مطرب و مسخره میل کرد - و آثار "الناس علی دین ملوکهم" در خورد و بزرگ و پیر و جوان و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد ممالک پیدا آمد - و جهان را کاری و کارستانی دیگر پیش افتاد[7] و از هر طرفی در قصر کامرانی عامهٔ خلایق دریچها کشاد - و سلطان معزالدین ترک سکونت شهر داد و از دارالسلطنت کوشک لعل

۱- ج : 'ملک' ندارد
۲- ج : جهانداری و جهانبانی
۳- ج : 'از بی وفائی... بادشاهی نشست' ندارد
۴- ب : 'و عیش جویان' ندارد
۵- ج : مجبرة - ا : مخیر
۶- ب متفرجان
۷- ب : روی نمود

بیرون آمد و در کیلوکهری برکنارهٔ آب چون کوشکی بس[1] بی نظیر و باغی بس بی‌بدل بنا فرمود و با ملوک و امرا و خواصان و مقربان و ملازمان درگاه آنجا رفت و سکونت فرمود- و سایر ملوک و امرا و خواصان و مقربان[2] و معتبران و معارف و کارداران نزدیک کوشک سلطانی فرود خانها ساختند - و چون دیدند که بادشاه در سکونت کیلوکهری راغب است قصرها و خانها در محلهای خود بنا کردند - و سران هر طائفه از شهر در کیلوکهری رفتند و ساکن شدند و کیلوکهری معمور و آبادان گشت - و آوازهٔ اشتغال و استغراق عیش و طرب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان معزالدین[3] منتشر شد و باطراف ممالک رسید - و از اطراف بلاد ممالک مطربان و خوش گویان و خوب رویان و خوش الحانان و مزاحان و مسخره گان و بهندان بدرگاه رسیدند و هر طرفی[4] آبادی[5] آبادان شد- و فسق و فجور رواج گرفت و مساجد از مصلیان خالی ماند و خمار خانها معمور گشت و در زاویه ها کسی نماند - و مصطبه‌های بلند بر آمد و نرخ شراب یکی بده رسید[6] و خلق در عیش[7] و طرب[8] مستغرق گشتند - و نام حزن و اندیشه و غم و فکر و خوف و ترس و منع در هیچ سینه نماند و ظریفان و خوب طبعان و لطیفه گویان و مزاحان ملکی[9] و شهری شدند - و مطربان و خوبرویان را نازها در سر رست و همیانهای خماران
و عراقیان از تنکه های زر و نقره پر و پیمان شدند - و مخنثان[10] و ۱۳۱
گدا غازیان و زنچکان معروف[11] در زر و زیور غرق گشتند- و اکابر و معارف را کار نماند مگر شراب خوردن و مجلس آراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر

۱—ج : 'بس' ندارد
۲—ب' ج : 'خواصان و مقربان' ندارد
۳—ب : 'معزالدین' ندارد
۴—ا : 'طارت' بعد از 'هر طرفی' دارد
۵—ب : آبادان
۶—ا : آمد
۷—ج : عشرت
۸—ج 'طرب' ندارد
۹—ب : کلی و جزوی
۱۰—ا' ب : حسیقان
۱۱—ب : معارت

از روزگار بیوفا برداشتن و شب و روز در خوشی و راحت بسر بردن - و غرض آنست که مجلس سلطان را بخوبرویان و خوش گویان چنان می آراستند که هر که آن می دید و می شنید تا باقی عمر لذت دیدن و شنیدن آن از سینهٔ او فراموش نمی شدی- و ضیای جهجی و حسام درویش، که ظرفای زمانه و شیرین کلامان اعجوبه[1] و ندیمان نادر و آمده گویان بوالعجب بودند و در محاوره و در مکالمه نظیر خود نداشتند، در مجلس خاص سلطان ندیم شدند - و در هر لطیفه و آمده که می گفتند و ظرافتی و مزاحی که پیش سلطان می‌کردند زرها و جامها و اسپان تنگ بسته می یافتند - و سلطان معزالدین لیلاً و نهاراً در عیش و طرب[2] و کامرانی و کام روائی مشغول می بود - و ملک نظام‌الدین، داماد و برادر زاده ملک‌الامرا کوتوال دهلی، در پیش تخت معزی خزید - و در ظاهر دادبیگی حضرت و در سر نائب ملک شد و پرداخت اُمور عظام[3] ملک داری و انشاء[4] باز گشت- و ملک قوام‌الدین علاقه دبیر[5]، که در فضل[6] و بلاغت و انشاء و اختراع طرق دبیری مثل خود نداشت، عمدة‌الملک و نائب و کیلدر شد - و ازان جهت که مصالح ملکی به ملک نظام‌الدین[7] داماد ملک‌الامرا باز گشت، و امور جهانداری برای او مفوض گشت، و او مردی[8] پرکار و منتظم[9] و رای زن و مزاجدان و مکار بود، ملوک بلبنی و بندگان بلبنی که بس بسیار بودند و قوت و شوکت تمام
داشتند و هر همه اعوان و انصار و ارکان دولت معزی شده بودند، هر همه از ۱۳۲
بر آمد ملک نظام‌الدین پریشان خاطر گشتند و متردد شدند - ملک نظام‌الدین را هوس سری در سر افتاد و سلطان معزالدین به عیش

۱ـ ب : مصر
۲ـ ا، ب : عشرت
۳ـ ب : نظام
۴ـ ب، ج : 'و انشاء' ندارد
۵ـ ج : 'دبیر' ندارد
۶ـ ب : فضایل
۷ـ ب : نظام‌الملک
۸ـ ج : 'مردی' ندارد
۹ـ ا : مستقیم

و طرب[۱] مستغرق[۲] گشت - سران در سرای، که صاحب تجربه بودند و گرم و سرد روزگار چشیده، دریافتند که ملک نظام‌الدین ایشان را سلامت رها[۳] نخواهد کرد، فرقه فرقه می شدند - و از پریشانی خواطر ملوک خیل خانها[۴] (و) کارهای[۵] در سرای از استقامت بگشت و منامنی و سناسنی درمیان ارکان دولت پیدا آمد[۶] و بعضی ملوک خیل خانه دار را در ملک طمع افتاد - و از مشاهده استغراق عیش سلطان معزالدین و غفلت و بیخبری او ملک نظام‌الدین در طلب ملک بیشتر دندان تیز کرد و اندیشید و با خود راست گرفت که سلطان بلبن[۷] که پیری گرگ کهن بود و شصت سال ملک دهلی ضبط کرده بود و اهل مملکت را بطرق[۸] ممنوع در مشت خود در آورده، از میان رفت، و پسری که قابل جهانداری بود هم در حیات‌پدر شهید شد و بغرا خان پسر خورد[۹] در لکهنوتی فروماند و بیخهای ملک، که پیر فرو برده بود، روز بروز سست می شود و سلطان معزالدین از غلبه هوا پرستی سر جهانداری نه دارد، که اگر کیخسرو پسر خان شهید را از میان بردارم و چند ملک قدیم را هم از سلطان معزالدین رفع کنانم ملک دهلی به آسانی مرا دست می آید - مثل اندیشه های مذکور، که از جمله خیالات کج اندیشان است، ملک نظام‌الدین را در طلب ملک دهلی در بازیده سر از کیخسرو گرفته سلطان معزالدین (را) گفت: کیخسرو ترا شریک‌الملک است و او باوصاف بادشاهی متصف[۱۰] است و ملوک را جانب او رغبت بیشتر است و می دانند که ولی‌عهد سلطان بلبن اوست- و اگر بعضی ملوک بلبنی یار او شوند در روز ترا از میان بردارند و او را
۱۳۳ بیارند و بر تخت دهلی نشانند و ترا درماندگی پیش آید[۱۱] - پس

۱—۱: 'طرب' ندارد
۲—ب: مشغول
۳—ج: فرق
۴—۱'ج: 'در سرا کار ها' بجای 'خیل خانها' دارد
۵—۱'ج: 'سرا کار ها' بجای 'کار های' دارد ۶—ب: 'و منا منی... پیدا آمد' ندارد
۷—۱'ج: 'سلطان بلبن' ندارد
۸—۱: بطوق
۹—ب: 'پسر خورد' ندارد
۱۰—ج: موصوف
۱۱—ب: 'و ترا درماندگی پیش آید' ندارد

مصلحت ملکی آنست که او را از ملتان بباید طلبید و هم از میان راه دفع باید کرد - بر این اندیشه تبه پیش‌نهاد خذلان بطلب کیخسرو، پسر خان شهید، فرمان فرستادند - و ملک نظام‌الدین در حالت مستی از سلطان معزالدین برای قتل آنچنان بادشاه زاده رخصت ستید و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل رسانیدند- و از قتل کیخسرو کل سران ملک[1] بلبنی، که ارکان و اعوان دولت سلطان معزالدین گشته بودند، از ملک نظام‌الدین خائف شدند و رونق و هیبت[2] ملوک بشکست و هرهمه هراسان گشتند- و ملک نظام‌الدین مستولی‌تر گشت و بر خواجه خطیر، که وزیر ملک معزی بود، چیزی بهانه درمیان آورد و او را فرمود تا بر خر نشاندند و در جمله شهر تشهیر کردند - و از تعزیر او خوف ملک نظام‌الدین در سینه جمله اکابر و معارف شهر منقش تر گشت - و ملک نظام‌الدین در دفع سران و خیل‌خانه داران کمر چست کرد و در خلوت با سلطان معزالدین گفت که امرای نو مسلمان، که شغل دار و مقرب او شده بودند،[3] یکدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیده و ایشان[4] می خواهند که باتو غدر کنند و یکایک در کوشک درآیند و ترا از میان بر دارند و ملک فرو گیرند - واین امرای مغل در خانها مجلسها می[5] سازند و کنگاجها[6] می کنند و همه یک جنس اند وحشم بسیار دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغاک خواهند کرد[7] - و چند روز که منهیان[8] که کلمات حالت مستی ایشان بدو رسانیده بودند[9] سلطان را نمود و سلطان را با ایشیان بد کرد[10] و از برای گرفتن و کشتن ایشان[11]
۱۳۴ از سلطان رخصت ستید[12] - و هر همه را بیک روز در کوشک گردانید و

۱- ب : 'ملک' ندارد
۲- ا' ب : ملوک و عزت
۳- ب : 'او شده بودند' ندارد ج : سلطان
۴- ب 'و ایشان' ندارد
۵- ا : 'می' ندارد
۶- ب : مشورتها
۷- ب : 'کرد' ندارد
۸- ا' ب : 'که منهیان' ندارد
۹- ا' ب : رسیده بود
۱۰- ب : 'و سلطان را با ایشان بد کرد' ندارد
۱۱- ج : 'ایشان' ندارد
۱۲- ج : شد

بیشتری را از ایشان بکشانید و در آب چون روان[۱] کرد و خان‌ومان ایشان غارت کنانید - و بعضی مولازادگان سلطان بلبن، که از ملوک کبار شده[۲] بودند و خیل خانهٔ بسیار داشتند[۳] و به آن امرای نو مسلمان نشست و خاست و قرابتی داشتند، ایشانرا[۴] بند کنانید و در حصارهای دور دست فرستاد و خیل خانهای قدیم بیخ گرفتهٔ ایشان را تفرقه کرد - و هم در عقب آن ملک شاهک، که امیر ملتان بود، و ملک یوزکی، که اقطاع برن و شغل عرض ممالک داشت، و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند، هر دو را بهر بهانه که دانست از میان برداشت - و جمله اهل در سرا و اکابر شهر را از پیش‌نهاد ملک نظام‌الدین مذکور مبرهن گشت و در و درگه او ملجای خواص مردم شد - و او سلطان معزالدین را چنان مسخر خود گردانید که هر که از درونیان و برونیان شهر[۵] شمه از پیش نهاد او و از راه اخلاص و حلال خوارگی به سمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان ملک نظام‌الدین را گفتی که فلان در باب تو همچنین گفته است- و همان کس را بگرفتی و بملک نظام‌الدین دادی که این مرد[۶] می خواهد که میان من و تو در اندازد- و کار قرب و بزرگی و استیلای ملک نظام‌الدین بجای رسید که زن او، که دختر ملک‌الامرا بود، مادر خوانده سلطان شد و درون حرم معزی حاکم[۷] گشت - و از نهایت مشاهدهٔ[۸] استیلای ملک نظام‌الدین جمله بزرگان در سرا و امرا و ولات و مقطعان بزرگ[۹] سر درکش ماندند و نظاره می کردند و به بدایع حیل خود را از شر ملک نظام‌الدین نگاه می‌داشتند و بهر حیله، که ایشان را دست می داد، خود را در حمایت ملک نظام‌الدین و در پیوستگان او می انداختند - و بارها ملک‌الامرا فخرالدین کوتوال، که[۱۰] در عهد

۱—ب : 'روان' ندارد
۲—ا'ب : 'شده' ندارد
۳—ب : 'و خیل خانهٔ بسیار داشتند' ندارد
۴—ا'ب : 'ایشانرا' ندارد
۵—ا : 'برونیان شهر' ندارد
۶—ب : 'مرد' ندارد
۷—ب : حاکمه
۸—ا'ب : 'نهایت مشاهده' ندارد
۹—ب : 'بزرگ' ندارد
۱۰—ب : 'که در عهد معزی...نود سال رسیده بود' ندارد

معزی عمر او نود سال رسیده بود، ملک نظام‌الدین را، که داماد و
۱۳۵ برادر زاده او بود، در خلوت پیش خود طلبیدی و او را از طلب ملک و دشمن ساختن امرا و ارکان دولت[1] و کشانیدن معتبران نصیحت کردی و گفتی که من ترا پرورده ام و تو فرزند منی و مرا و پدر مرا هشتاد سال باشد که در دهلی کوتوالی می کنیم - چون در ملک ها نمی آویزیم سلامت مانده ایم و سلامت مانیم[2] - ای فرزند بدان که ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان مائی - و بادشاهی سرهنگ کوتوالی باشد و سرهنگ چون بزرگ تر شود و بدرجهٔ اعلیٰ رسد کوتوال شود و ما را چندین سال ها باشد که کوتوال شده ایم - تو این دماغ بادشاهی را بگذار که بر ما بادشاهی نسبتی ندارد که[3] ما شایان بادشاهی نیستم[3] - جامهٔ بادشاهی بر قد صفدران و صف شکنان، که بیک زمان لشکرها از شجاعت و مردانگی خود ته و بالا کنند، راست و درست آید و برقد ما، که اسپ نتوانیم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردانیدن و تیغ از نیام کشیدن[4] ندانیم و روی حربها بوقتی ندیده ایم و[5] از سایه دروازه کاخ بیرون نیامده ایم و[6] لشکر کشی نه کرده ایم، بادشاهی راست و درست نیاید[6] و ماشایستگی و بایستگی جهانداری و جهانبانی نداریم - و اگر تو این خیال کژ را، که بواسطه قرب[7] اختصاص بادشاه در دل تو نشسته است، از خاطر دور نخواهی کرد مرا، که مربی و عم و خسر تو ام،[8] خود را و فرزندان و خیل‌خانهٔ ما را بر خواهی انداخت و خانمان ما بر باد خواهد افتاد[9]، و ازین پیش نهادی که کرده هیچ غرضی[10] حاصل نخواهد شد- و این مصراع بعد نصیحت ملک کوتوال او را گفت :

۱—ا : ملک

۲—ب : 'و سلامت مانیم' ندارد

۳—ب : 'که ما شایان... نیستم' ندارد

۴—ب : 'و تیغ از نیام کشیدن' ندارد

۵—ب : 'و از سایه دروازه کاخ... بادشاهی' ندارد

۶—ج : 'و لشکر کشی... درست نیاید' ندارد

۷—ج : مراهم بادشاه

۸—ب : 'که مربی و عم و خسر تو ام' ندارد

۹—ب : 'خانمان ما... خواهد افتاد' ندارد

۱۰—ب : غرض

ای روبهک چرا نه نشستی بجای خویش
با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش[۱]

و هم چنین ملک نظام‌الدین را ملک کوتوال بالمشافه[۲] فرمودی که اگر تو سلطان شمس‌الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار ملک[۳] او را ندیدی آخر سلطان بلبن را و اعوان و انصار او را و طرق و طرائق محمودی و سنجری او را دیدی که از هیبت و حشمت ۱۳۶
او خانان و ملوک[۴] و مقربان و خواصان او را زهره نبودی که جانب او تا دیری توانند دید و از هول کوکبه و دبدبهٔ او زهرهٔ شیران آب می شد - ما که سالها دورباش سنجقه[۵] بر کتف گرفته پیش رکاب بندگان بادشاهان دویده[۶] ایم و سرهنگی و مفردی کرده‌ایم از ما بادشاهی و جهانبانی و جهانگیری چگونه آید - ازین که کلهی تازه و کمر بند[۷] سپید و قبای زربفت بپوشی[۸] و بر اسپی تازی با ساخت زر سوار شوی و مفردی چند بنگ خوار و لترهٔ چند بی نام و نشان در پس و پیش خود بینی هوس بادشاهی میکنی[۹] - تو نمی دانی و نه شنیدی که تخت بادشاهی و مسند اولوالامری لایق‌کسانی باشد که در نسل ایشان بزرگی و مهتری بوده باشد و ایشان[۱۰] مردانی باشند که جانبازی را بازیچه شمرند و در وقت نبرد دمار از خصمان برآرند و جوهای خون برانند و آسمان و زمین را یک‌جا کنند - تو بدین صورتی و هیئتی و شکلی و طریقی که داری و بقالی را ببرگ پیاز نتوانی زد و جانب شگالی کلوخ نتوانی فرستاد خود را از مردان می شماری و تمنای جهانبانی می‌کنی - مگر این بیت بزرگان[۱۱] نه شنیدهٔ :

۱—ا ج : 'مصراع دوم' ندارد
۲—ب : 'بالمشافه' ندارد
۳—ب : 'ملک' ندارد
۴—ب : ملوکان
۵—ب : 'سنجقه' ندارد
۶—ب : دیده ایم
۷—ب : 'بند' ندارد
۸—ا : بپوشیدی
۹—ج : 'میکنی' ندارد
۱۰—ا 'و ایشان' ندارد
۱۱—ب : 'بزرگان' ندارد

صورت مردان طلب کن از در میدان درآ
نقش بر ایوان چه سود از رستم و اسفندیار

و گرفتم که این بادشاه زاده[1] مست و مدهوش، بیخبر غافل[2] را به عذر و مکر[3] از حرام زادهٔ کشانیدی، این سیاه روئی از تو و از فرزندان تو تا قیامت نرود - و گیرم که بعد از روزی چند[4] بر سر[5] تخت نشینی و تختگاه دهلی را فضیحت و رسوا کنی، اعوان و انصارت
١٣٧ کو؟ برادرانی که دست و بازوی بادشاهی زیبند کو؟ پسرانی که ایشان را شاهزادگان توان گفت کو؟ حشمی که مخلصان قدیم و پروردهٔ مرحمت تو باشند کو؟ غلامانی که گرد بر گرد تخت بادشاه را لایق[6] باشند و مقربی و خواصی بادشاه را شایان بوند کو؟ چه می خواهی که لترهٔ چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی چند که ایشان را مخلص و دولت خواه خود می دانی و حالی پیش تو کاسه کجا نهم و کوزه کجا نهم میگویند و ریش شانه می‌کنند و جامهای خوب می‌پوشند و کمر های زر می‌بندند و عطریات می مالند ایشان را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی و کیخسروی سازی - و آبروی سلطنت را از بزرگی بخیلان و ممسکان و بی سروپایان و دون‌همتان و خیانت‌گران و نادیدگان در خاک[7] خواری و بی‌مقداری فروریزی - و اشغال خطیر درگاه سلطنت را، که جز مهتران و سروران را نه شاید، بناکسان و ناکس بچگان و جلفان، که از دیدهٔ خود بر نتوانند خواست و از برای تنکه و جیتل حرام و مشتبه خود را از آسمان در زمین اندازند، تفویض کنی - و تو چندین کرت از من نشنیدهٔ که وصف اعوان و انصار سلطان شمس‌الدین پیش تو کرده ام که کیان بوده اند و تا

۱—ب : 'زاده' ندارد
۲—ج : 'غافل' ندارد
۳—ا' ج : دیگر
۴—ب : 'چند' ندارد
۵—ب : 'سر' ندارد
۶—ب : را لایق' ندارد
۷—ا : حال

چه غایت مهتری و بزرگی و سروری داشتند که سلطان شمس‌الدین بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم که خدای تعالی را شکر گویم که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند و هر بار[1] که ایشان بر رسم سلاطین پیش من بآنکه داد بهتری می زنند[2] و دست پیش میکنند و در در بار پیش من ایستاده می شوند من از بزرگی و سروری ایشان شرمنده می شوم و می خواهم از تخت فرود[3] آیم و در بار عام[4] دست و پای ایشان بهوسم - سلطان بلبن بست سال در ملکی[5] و بست سال در خانی خون خورده[6] و اعوان و انصار معتبر و صاحب همت و ۱۳۸
بزرگ منش و اعتبار گرفته بدست آورد[7] - چون بر تخت نشست آنچنان معتبران و بی نظیران اعوان و انصار او شدند - لاجرم بادشاهی هر دو بادشاه از اعوان چیده و گزیده بر صواب رفت[8] و جهانداری و جهانبانی و جهانگیری کردند آن چنان که کردند و مفاخر و مآثر ایشان دامن قیامت خواهد گرفت و در[9] تاریخها خواهند نوشت - بعد ماجرای مذکور کوتوال نظام‌الدین را گفت که ای بابا برو و دنبال کار[10] خود شو، و فضول بادشاهی[11] از سر بنه که از ما و امثال ما هرگز پادشاهی آمدنی نیست - نظام‌الدین جواب داد که هم چنین است که خدمت ملک الامرا[12] می فرماید و لیکن چون خلق را دشمن کردم و همه دریافتند که من[13] دنبال این کارم، که اگر درین معرض ترک[14] تدبیر دست آوردن تخت دهم زنده نمانم - ملک الامرا

۱—ج ۰ هزار

۲—آ' ب : 'و از پستری روند' بجای 'بآنکه داد بهتری می‌زنند'

۳—۱ : فرو

۴—آ' ب : 'در بار عام' ندارد

۵—ج : بادشاهی

۶—۱ : خوردن

۷—ب : آورده

۸—ب : رفته

۹—ب' ج : 'در' ندارد

۱۰—ج : 'کار' ندارد

۱۱—ب : 'بادشاهی' ندارد

۱۲—آ' ب : 'الامرا' ندارد

۱۳—آ' ب : 'من' ندارد

۱۴—ج : 'ترک' ندارد

او را گفت که اگر این طلب که نه اندازهٔ تست از دل دور نمی توانی
کرد حیات را خیر باد کن و حظیرهٔ خود را عمارت فرما[1] - خدا
مارا نگاه دارد[2] که از فضول تو و طلب تو هر همه کشته نشویم -
و نصائح و مواعظی که ملک الامرا نظام الدین را گفت و انچه صواب
و صلاح گوینده شنونده بود باری تعالی بر زبان او راند، به سمع
بزرگان و معتبران و وزیر پیشگان و وزیران[3] و صدور و اکابر شهر
رسید - همه ملک الامرا را تحسین ها کردند و انصافها دادند و مواعظ
او را بنوشتند[4] و اعتقاد عاقبت جوئی و سلامت طلبی در باب
ملک الامرا یکی بصد کردند - اما ملک نظام الدین را به تدبیر هیچ[5]
سود نداشت و حب پادشاهی چشم و گوش او را کور و کر گردانیده بود
و او[6] هر روز در تخت شطرنج پادشاهی پیادهٔ دیگر میراند و روزگار
غدار از برای سلطنت خلجیان مزاحمان ملک بلبنی را از دست
١٣٩ او دفع می کرد و فلک بر ریش و سبلت نظام الدین خام طمع[7] خنده
ها می زد و خلجیان را مبارکباد بادشاهی می گفت- و سلطان معزالدین
را هم معلوم شد که نظام الدین در بند آن شده است که او را از
میان بردارد و اندیشهٔ نظام الدین و خام طمعی نظام الدین[8] بر خواص
و عوام دارالملک دهلی کشف شد - و درآن که سلطان معزالدین در دهلی
بر تخت بادشاهی[9] نشست بغراخان پدر او خود را سلطان
ناصرالدین خوانانید و در لکهنوتی خطبه و سکه بنام خود کرد و میان
پسر و پدر مراسلات روان شد - الاغان و قاصدان متواتر با نبشته
های یک دیگر می آمدند و می رفتند و از سلطان معزالدین
تحفه و هدایا در لکهنوتی بر پدر می رفت و از سلطان ناصرالدین

١ـ ج : گردان
٢ـ ج : تا ترا خدانگاه دارد
٣ـ ب : و 'وزیر پیشگان و وزیران' ندارد
٤ـ ب : 'و مواعظ او را بنوشتند' ندارد
٥ـ ب : هیچ' ندارد
٦ـ ب : ازو
٧ـ ب : طبع
٨ـ ب : 'و خام طمعی نظام الدین' ندارد
٩ـ ا' ب : 'بادشاهی' ندارد

یادگارها[1] در دهلی بر پسر می آمد - و بر سلطان ناصرالدین در
لکهنوتی از استغراق عیش سلطان معزالدین و از انچه نظام‌الدین
بسی ملوک و امرای کار آمده را از سلطان معزالدین کشانید و
نزدیک رسانیده است که سلطان معزالدین را از میان بردارد و ملک
دهلی را[2] فروگیرد بتواتر رسید[3] - سلطان ناصرالدین پدر سلطان
معزالدین[4] مکتوبات نصائح و مواعظ آمیز[5] بر پسر می نوشت و از
اندیشهٔ تباه ملک نظام‌الدین برمز و اشارت سلطان معزالدین را می
آگاهانید - و سلطان معزالدین[6] را مستی جوانی و مستی جمال[7] و
و مستی بادشاهی و مستی هوا پرستی و مستی شراب چنان بیخود
گردانیده بود که گوش جانب نصائح پدر نمی توانست نهاد - و از
اندیشهٔ غدر ملک نظام‌الدین التفات نمی کرد - و از استغراق عیش و
عشرت در هیچ کاری، که آن متضمن حال و مال مصالح ملک باشد،
نمی توانست[8] پرداخت - و از کرشمهٔ پیاپی خوبان و دورهای دما دم
ساقیان و صوتهای جان نواز خوش گویان و استماع مضاحک دلربایان
پروای هیچ کاری دگر نداشت - و ساعت ساعت از عیش نصیبی می ۱۲۰
گرفت و زمان زمان داد عشرت می داد - و سلطان ناصرالدین پدر او در
لکهنوتی از استماع خبرهای غفلت و بیخبری سلطان معزالدین می
جوزید و می‌کاهید و هلاک پسر در آئینهٔ تجربه معائنه می نمود
و دریافت که در غیبت مواعظ او موثر نمی آید - خواست که با پسر
ملاقات کند و انچه گفتنی است بحضور بگوید - مکتوبات اشتیاق
آمیز بر پسر روان داشت و در آخر بخط خود مکتوبی نوشت که ای
فرزند بادشاهی داری و عیش و طرب و کامرانی از دست نمی رود، دیدار

۱—ب : 'ها در دهلی' ندارد
۲—اب : 'را' ندارد
۳—ب : رسیده
۴—ب : 'پدر سلطان معزالدین' ندارد
۵—ب : 'آمیز' ندارد
۶—ب : 'معزالدین' ندارد
۷—ب 'و مستی جمال' ندارد
۸—ب : 'توانست' ندارد

مرا غنیمت دار که مرا از اشتیاق ملاقات[۱] تو طاقت نمانده است و این
بیت در مکتوب[۲] آخر در قلم آورد—بیت:

گرچه فردوس مقام خوش است : هیچ به از نعمت دیدار نیست

سلطان معزالدین را از خواندن مکتوب مهر آمیز پدر رگ رحم بجنبید
و شوق ملاقات درکار شد و آب از چشمهای او بدوید - و چند معتبر را در
لکهنوتی فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات در قلم آورد- و میان پسر و پدر
میعاد شد که سلطان معزالدین از دهلی در اوده رود و سلطان ناصرالدین
از لکهنوتی کنارهٔ آب آید و میان پدر و پسر آنجا ملاقات شود - سلطان
معزالدین می‌خواست که جریده‌تری از دهلی بجانب اوده نهضت فرماید-
ملک نظام‌الدین عرضداشت کرد[۳] و گفت که بادشاه را چندین دور جریده
رفتن از[۴] مصلحت دور بود- و از دهلی تا اوده مسافت بسیار است- با داب
و دارات بادشاهی و لشکر مستعد و مرتب عزیمت باید فرمود که
در کار ملکی[۵] پدری و پسری منظور نبود - و پیش از ما قدما گفته‌اند
که "الملک عقیم" و مراد قدما ازین دو لفظ عربی آن است که از
۱۴۱ غلبهٔ هوای ملک پدر پسر را بکشد و پسر پدر را تلف کند - و
از حب[۶] ملک شفقت پدری و پسری و برادری و قرابتی[۷] در
نظر نیاید و در دل نخلد[۸] - و هم ازین جهت در هر دینی پدران از
برای صلاح[۹] ذات خود پسران را کشته‌اند و پسران از غلبهٔ هوای
ملک پدران را تلف کرده اند و پدری و پسری در کار ملک مانع نیامده
است - و درین نهضت که بادشاه را با پدر ملاقات شود و پدر صاحب
خطبه و سکه و وارث اصلی ملک است که داند که چون دو لشکر

۱—ب، ج : 'ملاقات' ندارد
۲—ب : 'مکتوب' ندارد
۳—ا : 'کرد' ندارد
۴—ا : او
۵—ا، ب : در ملک
۶—ب : جهت
۷—ا، ب : 'و برادری و قرابتی' ندارد
۸—ب : 'در دل نخلد' ندارد
۹—ب : اصلاح

جمع شود چه زاید - پس بهتر آن باشد که بادشاه با لشکر بدان جانب نهضت فرماید - و نیز بادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار و عزت داشت است - و هرگاه که بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رایگان آن[1] دیار بخاکبوس درگاه خو اهند آمد، که اگر بادشاه را در جریدگی خاکبوس کنند رعب و هیبت بادشاهی بادشاه[2] از دلهای خواص و عوام آن[3] دیار کم شود و اطاعت بسیاران به تمرد بدل گردد - سلطان معزالدین را نصیحت مذکور، که محض صواب بود، بر مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها را بطلبند و استعداد کارخانهای سلطانی مرتب کنند- در چند روز همه مرتب کردند و سلطان معزالدین به داب و دارات بادشاهی و لشکر آراسته جانب اوده نهضت کرد - چون سلطان در اوده رسید و بارگاه سلطانی در عمرانات اوده[4] در کنارهٔ آب سرجو برآمد و سلطان ناصرالدین شنید که پسر با لشکر می آید، دریافت که نظام‌الدین او را تخویف کرده است - او هم با لشکر و پیلان از لکهنوتی بیرون آمد و بکوچ متواتر در کناره سرجو رسید - و از طرف آب[5] سرجو او نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کنارهٔ[6] سرجو چنان فرود آمده بودند که یک دیگر را خیمه‌های لشکر در نظر می آمد - و دو سه روز معارف طرفین بر پدر
۱۴۲ و پسر آمد و شد می کردند و از پدر و پسر پیغامها می آوردند و می بردند - و آخر قضیهٔ ملاقات برین آسود که سلطان ناصرالدین تعظیم و حشمت بادشاه دهلی را مراعات نماید و از آب سرجو بگذرد و به دیدن پسر بیاید و پسر بر تخت باشد و او شرایط دست بوس بجا آرد - سلطان ناصرالدین گفت که مرا در خدمت کردن پسر هیچ انفتی[7] در خاطر نمی گذرد - اگرچه او زادهٔ من است و لیکن بجای پدر من بر تخت گاه

۱- ب : از

۲- ب، ج : 'بادشاه' ندارد

۳- 'آن' ندارد

۴- ا، ب : 'درعمرانات اوده' ندارد

۵- ا، ج : 'آب' ندارد

۶- ب : آب

۷- ب : اکفتی

دهلی نشسته است و تخت گاه دهلی تخت گاهی بس بزرگ است، بر جملهٔ پادشاهان اقالیم دیگر تعظیم داشت پادشاه دهلی واجب است - و من اگرچه پسر سلطان بلبنم و آن تخت گاه حق من بود چون به پسر[1] من رسید هم چنین می دانم که بمن رسیده است که بعد از[2] مردن من بدو رسیدی، که اگر در حیات من بدو[3] رسید مرا خوشتر آمده است - و ملک دهلی هم در خانهٔ من باز گشته است که اگر درین معرض من حق عظیم پادشاه دهلی نگه نه[4]دارم و پیش پسر خود خدمت[5] نکنم و دست پیش نه کنم و نه ایستم فر پادشاهی دهلی بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زیان دارد - و نیز مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص پادشاه دهلی باشم و حق حرمت پادشاه دهلی[6] بواجبی بجاآرم - و هم بر قضیهٔ مذکور منجمان درگاه بر حسب طالع پدر و پسر روزی مسعود از برای ملاقات پدر و پسر[7] اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطانی نزدیک چوترهٔ طالسی بر آوردند و داب و دارات بار بیار استند - و سلطان معزالدین بر تخت نشست و بار عام داد - سلطان ناصرالدین در دخول فرود آمد و درمیان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس سر بر زمین نهاد و سه جا شرایط[8] زمین بوس بجا آورد - و همچنین که[9] نزدیک تخت رسید سلطان معزالدین
۱۴۳ مزلت پدر خود[10] طاقت نیاورد، ترک نخوت پادشاهی داد و از تخت فرود آمد و درپای پدر افتاد و در حالت ملاقات پدر و معانقهٔ حشمت پدری سطوت پادشاهی فراموش گشت - و از طرفین شفقت‌ها و رقت ها بجنبید - و از غایت رقت پدر و پسر در گریه شدند و کنار گرفتند و

۱—ا : نبیسه
۲—ا : 'از' ندارد
۳—ب : 'بدو' ندارد
۴—ب : 'نه' ندارد
۵—ج : 'خدمت' ندارد
۶—ا : 'داشت' بجای 'پادشاه دهلی' دارد
۷—ب : 'پدر و پسر' ندارد
۸—ب : شرط
۹—ب : و چون
۱۰—ب : 'خود' ندارد

پدر چشم پسر می‌بوسید و بر رخسارها بوسه می داد - و پسر نیز می گریست و چشم‌ها بر پای پدر می‌نهاد و می مالید - و از بسیاری رقت بر گریه پدر و پسر فریو از حاضران می خواست - و بعد ساعتی چون اندک سکونی در ایشان پیدا آمد پدر دست پسر بگرفت و بر بالای تخت فرستاد و خواست تا پیش تخت زمانی بایستد - پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالای تخت برد و راست خود بنشاند و خود[1] منحرف شد و بزانوی ادب پیش پدر نشست - و چند طبق دینارهای زر و نقره و حوضک های پر تنکه های زر و نقره بر سر پدر و پسر نثار کردند و استادگان نزدیک تخت[2] آن دینارها و آن تنکها را می چیدند - و طبق ها و حوضکهای نثار ملوک را پیش استادگان دور تر می ریختند و خلق در نثار چینی مبالغت می نمودند[3] - و شاعران مدایح را ادا می کردند و مطربان نیک آهنگ سرود می گفتند و سهم‌الحشمان و چاوشان و نقیبان بانگ و فریاد بر می آوردند و خلق نثار غارت می کرد - و دران حالت که حاضران بار بهر چیزی مشغول گشتند پدر و پسر در ملاقات یک دیگر چنان فرو شدند که آب از چشم ایشان می دوید و از نهایت شوق مدهوش شده بودند، مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که مائدهٔ عام خرچ شد و هر دو بخاستند، و بار بشکست و پدر و پسر در مجلس خلوت برفتند- زمانی بنشستند و با یک دیگر محاوره ومکالمه کردند و غم دل گفتند و شنیدند[4] - سلطان ناصرالدین باز گشت و آب را عبره کرد و در بارگاه خود رفت - و زمان
زمان پدر بر پسر تحفهٔ غریب و میوهٔ لطیف دیار خود می فرستاد و پسر ۱۴۴
بر پدر ساعت بساعت شیرینی و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت - دوییم روز ملاقات پدر و پسر سلطان معزالدین فرمود که بادشاهی من

۱— ج 'خود' ندارد
۲— ج : 'تخت' ندارد
۳— ا،ب : و خلق در نثار چینی مبالغت می نمودند' ندارد
۴— ب : 'و غم دل گفتند و شنیدند' ندارد

بادشاهی پدر من است و دوئی و مخالفتی درمیان نیست - لشکر های[1] طرفین را حکم یک لشکر گیرند و مردمان طرفین خویشان[2] و قرابتان و دوستان خود را ملاقات کنند و در وثاقهای یک دیگر مهمان شوند و بیایند و بروند- و خرید و فروخت بازارهای هر دو لشکر را با یک دیگر کسی مانع نباشد - و بعد آن که چند روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بر بالای پل هر دو لشکر را ندا دادند که از هیچ طائفه[3] هیچ کسی از لشکر دهلی بی فرمانی در دیار لکهنوتی نماند و از دیار لکهنوتی در اقلیم دهلی نیاید - و چند روز متواتر سلطان ناصرالدین بر پسر می آمد و هر دو بادشاه یک جا می نشستند و مجلس می ساختند و داد عیش می دادند و ماجراهای گذشته می گفتند و بر یاد بزرگان و مآثر بزرگان شراب می خوردند و ملاقات یک دیگر را غنیمت می شمردند و نام وداع، که از مرگ دشوار ترست، بر زبان نمی راندند - روزی دران ایام[4] عیش و طرب[5] سلطان ناصرالدین از پرورش پدر خود، سلطان بلبن، یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون من و برادرمهتر من مفردات لغت و نبشتن پیش خطاط تمام کردیم اتابکان[6] ما پیش سلطان عرض داشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو و صرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام[7] استاد تعلیم کند- فرمان در باب این چه نوع صادر[8] می شود - پدر من[9] فرمود که خطاطان[10] را جامه و انعام بدهند و معذرت کنند- و پسران ما را انچه[11] مورخان دانا و دبیر پیشگان استاد تالیف کرده اند بیاموزند و[12] کتاب آداب السلاطین و تالیف

۱—ب : لشکر
۲—ب : ایشان
۳—ب : طالقی
۴—ب : 'ایام' ندارد
۵—ا،ب : 'و طرب' ندارد
۶—ا : رقیبان
۷—ج : 'و کدام استاد تعلیم کند' ندارد
۸—ب : 'صادر' ندارد
۹—ا،ب : 'پدرمن' ندارد
۱۰—ا،ب : خطاط
۱۱—ا،ب : 'انچه' ندارد
۱۲—ا،ب : تالیف کرده اند بیاموزند و' ندارد

مآثرالسلاطین، که از بغداد برخواجه زادگان ما پسران سلطان شمس‌الدین ۱۳۵
آورده بودند، تعلیم کنند- و بعد ازین به پهلوی پسران من دبیران کاردیده
و تجربه یافته، که در علم تاریخ و احوال بزرگان ایشان را مهارتی بوده
باشد، باشند - و خسان دون همت گدا طبع را گرد گشتن پسران من
ندهند که علمی که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا در
جهانبانی کار نیاید - و آنچه به نماز و روزه و حکم وضو[1] و جز آن که
ازان چاره نیست آن قدر خود آموخته اند - ما هر دو برادران کتاب
آداب‌السلاطین را پیش خواجه تاج‌الدین بخاری، که از ندمای سلطان[2]
شمس‌الدین بود، تلمذ کرده ایم و من اوله و آخره در خدمت[3] او گذاشتیم-
و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان
شمس‌الدین[4] خواجه تاج‌الدین را، که پیر و معمر شده بود، دو دیهه و یک
لک جیتل انعام فرمود- و من[5] در اوایل از کتاب خوانده ام که جمشید،
که جهانگیری بس بزرگ بود، با پسران خود بارها بگفتی که هر سر
خیلی که او را ده سوار چیده و یک اسپه[6] نباشد او را سرخیل نگویند-
و هر سپه سالاری که او را[7] ده سرخیل چاکر نبود و در تبع او با زن و
بچه این ده سرخیل نگذرد او را سپه سالار نخوانند - و هر امیری که
او[8] را ده سپه سالار در اهتمام[9] نبود او را امیر نتوان گفت - و هر ملکی
که او را ده امیر در تبع او نباشد نام ملکی برو هرزه بشمارند - و در خیل
هر خانی که ده ملک نباشد او را خان نتوان[10] گفت و اگر ده ملک
نباشد و خود را خان گویاند خلق را بر ریش خود خندانیده باشد[10] -
و هر بادشاهی را که ده خان از[11] اعوان و انصار او نباشند او را نام

۱—ج : فرض

۲—ب : 'سلطان' ندارد

۳—ا : پیش

۴—ا، ج : 'شمس‌الدین' ندارد

۵—ب : 'و من' ندارد

۶—ب : 'و نیک' بجائی 'و یک اسپه'

۷—ب : 'او را' ندارد

۸—ب : 'که او' ندارد

۹—ج : 'در اهتمام' ندارد

۱۰—ب : 'نتوان گفت و اگر ده ملک...
بر ریش خود خندانیده باشد' ندارد

۱۱—ب : 'از' ندارد

جهانداری و جهانگیری بر زبان نباید راند - و آنچنان بی مایه زمینداری صاحب عرصه و والی اقلیمی باشد - و شرط بزرگ در بادشاهی بادشاهان آنست که اگر از سرخیلان و سپه سالاران[1] تا خانان هر که باشد صاحب،
فرق نسب[2] و اصیل و معروف زاده باشد، لئیم و سفله و کم اصل و ۱۴۶
نامرد و بی‌سر و بن نباشد - و بعد تقریر[3] موعظت مذکور جمشید با پسران خود گفت که اگر بادشاه را اعوان و انصار و حشم و جمعیت هم چنین باشد که گفتم مصالح جهانبانی بر وفق مطلوب بپایان رسد و عاقبت کار او در امر[4] پادشاهی وخیم نه گردد - و این پند ما از کیومرث، که جد اعلی ماست، بمیراث رسیده است-و در آنچه وزرا و حکما در پیش کیومرث شرایط پادشاهی صحیح کرده‌اند سر جمله شرایط پادشاه، که بی این شرط از روی انصاف او را پادشاه نگویند و پادشاهی او بر هرزه و عبث گذرد، شرط مذکور نوشته اند - و جمشید فرمود که تا امروز، که من پادشاه شده‌ام، شرط مذکور معمول شده است و چندین داب و دارات و داروگیر رسم و رسوم[5] کوکبه و دبدبه و طرق و طرایق بر گفتهٔ کیومرث برمزید شده - و مراد کیومرث از پند مذکور آنست که بی مقدار جمعیت و حیثیت، که در پند مذکور است، بادشاه بادشاه[6] نباشد - فاما اگر زیادت ازین و بهتر ازین باشد، نور'' علی نور- و مصالح جهانداری آراسته تر و زیبا تر بسر رود و هیچ مهمی از مهمات جهانداری در پرده نماند - و بعد تقریر پند جمشیدی سلطان ناصرالدین با سلطان معزالدین گفت: ای فرزند که تو نور دیده و چشم و چراغ منی و از جان من نزدیک من تو[7] عزیز تری، ترا از عیش و عشرت و کامرانی و هوا پرستی[8] کجا سر آن باشد که گوش جانب[9] پندهای بادشاهان بزرگ نهی - و آنچه جهانداران[10] و جهانبانان

۱—ب : 'و سپه سالاران' ندارد
۲—ا،ب : فروسیت
۳—ب : تقدیر
۴—ب : 'امر' ندارد
۵—ب: 'و رسم و رسوم' ندارد
۶—ج : 'بادشاه' ندارد
۷—ب : 'تو' ندارد
۸—ب : 'و هوا پرستی' ندارد
۹—ج : در
۱۰—ا : جهانداری

گفته اند بران کار کنی و الا همین یک پند، که ما در اول باب آداب السلاطین خوانده ایم، بادشاهان عاقل و هوشیار را که نیک بخت ازل و ابد بوند تا قیامت[1] کافی و شافیست - و هم در ذنابهٔ تقریر پند مذکور سلطان ناصرالدین با پسر گفت که من در ذنابهٔ این پند هم در اول ۱۳۷
باب کتاب آداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که بادشاه را جهاندار و جهانبان نگیرند و نگویند که اگر در خزانهٔ او آن مقدار مال نباشد که در حادثهٔ خصمان موازی و غلبهٔ دشمنان مخالف او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب حمله خصمان بگوید و یا اهالی ممالک او در بلای قحط در مانند- پس بر بادشاه، که از جمله رعایا مال می ستاند، آن قدر مال بباید که در حادثهٔ قحط و در در ماندگی، چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید، رعایا را هم فریاد رسد - او چه بادشاه باشد که دعوی بادشاهی کند و خود را خداوندگار و مخدوم و آمر و حاکم رعایای ملک[2] خود داند و گویاند و در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرسد و روا دارد که رعایای او از گرسنگی هلاک شود - بلکه بادشاه از راه انصاف و حق گذاری او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در بادشاهی او گرسنه و برهنه نخسپد و ضابطهای، پیدا آرد و موازینی بندد که از محافظت آن ضوابط و موازین هیچ کدامی از رعایای او را در ماندگی، که او را ازان درماندگی هلاک جان بار آرد، رو ننماید - و سلطان ناصرالدین بعد از رسانیدن پندهای مذکور در گوش پسر خواست که باز گردد - سلطان معزالدین او را گفت که بادشاهی بر ما رسیده است و می دانم که از دولت خواهان دانا و تجربه یافتهٔ جد من در سرای من چنان بزرگی نمانده است که هر[3]چند گهی مرا نصیحت و موعظت کند و از خواب غفلت بیدار گرداند، که اگر بادشاه از راه شفقت پدری

۱—ب : 'تا قیامت' ندارد ۲—ج : مذکور
۳—ب : 'هر' ندارد

۱۴۸ چند پندی، که صلاح دین و ملک من دران باشد، با من بگوید از شفقت پدری او غریب و عجیب نبود - سلطان ناصرالدین گفت ای فرزند بجای پدر من نشستهٔ و میراث من بحیات من بتو رسیده است، بدان و آگاه باش که منکه چندین زحمت دیده ام و ترا اینجا آورده و من[1] بر تو آمده ام، مقصود همین داشتم و دارم که چند پندی در گوش رسانم و از تلخی کلمات پند عیش ترا تلخ گردانم - روزی که ترا وداع کنم آنچه در دل دارم گفتنی ام - و روزی که میان پدر و پسر وداع معین[2] گشت سلطان ناصرالدین پیش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و او را گفت: بفرما تا مائدهٔ نهاری را تا چاشتگاه فراغ[3] در توقف دارند و من[4] چند سخنی با تو دارم، می خواهم که امروز در مجلس خلوت با تو بگویم - بفرما تا نظام‌الدین و قوام‌الدین که امروز عمدهٔ[5] امور ملکی ایشانند در مجلس حاضر شوند تا آنچه گویم[6] بحضور ایشان بگویم، ایشان را در دل گمانی دیگر نیفتد - سلطان معزالدین فرمود که در مجلس نامحرمی را نگذارند - و ملک نظام‌الدین امیر داد و ملک قوام‌الدین ملاقه را دران مجلس طلب شد و فرمان داد[7] که هر دو در پیش پدر و پسر[8] بنشینند - و سلطان ناصرالدین در آن[9] مجلس خلوت که چند پندی بسمع پسر خواست رسانید - اول زار زار[10] بگریست و گفت: ای فرزند اگرچه تو[11] زادهٔ منی قاما امروز که تو[12] بر جای پدر من نشستهٔ محل پدر من شدهٔ و هیچ کس از آدمیان[13] بهتر از خود دیگری[14] را نخواهد مگر پدر که پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از خود می خواهم - و دران ایام که من شنیدم

۱-ب : 'و ترا اینجا آورده و من' ندارد
۲-ب : 'معین' ندارد
۳-ب : 'فراغ' ندارد
۴-ب : 'و من' ندارد
۵-ب : عهدهٔ
۶-ب : 'گویم' ندارد
۷-ب : فرمود
۸-ب : 'در پیش پدر و پسر' ندارد
۹-ب : 'آن' ندارد
۱۰-ب : 'زار' مکرر ندارد
۱۱-ب : 'تو' ندارد
۱۲-ب : 'که تو' ندارد
۱۳-ب : آدمی
۱۴-ج : کسی

که ترا کوتوالیان بر تخت بنشاندند و دست و بازوی تو شدند بغایت
خوش شدم و دانستم که مملکت لکهنوتی داشتم مملکت[۱] دهلی هم
درخانهٔ من آمد و قوت و شوکت من یکی به هزار شد و از قوت بادشاهی
۱۴۹ تو سکه و خطبهٔ این دیار بنام خود کردم - بعد آن دو سال شد که حکایت
عیش و عشرت و غفلت و بیخبری تو چندان شنیدم که حیرانم چگونه
ترا تا این زمان بر تخت ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در
بادشاهی هشیار شوی و چگونه بادشاهی و ولایت عمال و حشم و خدم
و لشکر و رعیت و خزانه و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل
و احسان تو باشد و همه کس خود را تابع امر تو گردانند -
و تو مگر نمی دانی که خدای عز و جل[۲] شیرین تر و عزیز تر از دنیا
هیچ چیزی در جهان نیافریده است - و از تمامی دنیا[۳] شیرین تر و
عزیز تر از ملک، که نیابت[۴] خدای است، چیزی دیگر پیدا نیاورده -
و از غایت و نهایت شیرینی ملک است که رحم پدری و فرزندی
از میان منقطع میشود - و از وفور شیرینی ملک پدر مر پسر را می
کشد و پسر مر پدر را گردن می زند و زهر می دهد و می دهاند و شب
و روز در آرزوی مردن پدر می باشد - و هیچ سری که او را سر توان
گفت و سر توان دانست در جهان نباشد که او را هوای سری
در سر نبود - و ازان تاریخ که حال غفلت و دوام عیش و عشرت تو
تو شنیده‌ام تعزیت ملک پدر خود می دارم و ترا و خود را و ملک
ترا و ملک خود را بر شرف زوال می بینم - و ازان گاه که بمن رسیده
که تو چند کس را از بندگان و بر کشیدگان پدر من کشتی و هر آئینه
از کشتن آنچنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست خواب از
سر من رفته است - و تو نمیدانی اما من می دانم که پدر من در
دست آوردن ملک دهلی چند خونها خورده است و چند کرت در معرض

۱ـ ب : 'مملکت' ندارد ۲ـ ج : تعالی
۳ـ ب : 'دنیا' ندارد ۴ـ ب: نهایت

هلاکت افتاده و چند سال درپی این ملک بوده و از دست چگونه مستولیان[1] و پرمایه‌گان و ناموران، که ملک شمسی را قسمت کرده
۱۵۰ بودند و بوده و از هر جانبی بادشاهی بر آمده، پدر من آن چنان مخالفان و مزاحمان را بچند حیله و تدبیر دفع کرده ملک بدست آورد - و لیکن چون ملک ترا رایگان و آسان آمده است تو[2] قدر آن نمیدانی و این قدر هم نمی اندیشی که برادر مهتر من (که) شایسته و بایسته جهانداری بود هم در حیات پدر من شهادت یافت[3] و پسر او را تو تلف کردی و من گرفتار ملک لکهنوتی شدم و تو به عیش مستغرق گشتی[4] - و جز ما چهار کس در ملک بلبنی وارث دیگر نبود - بمجرد آنکه ترا از میان بر خواهند داشت این ملک بدست اصلی دیگر و قومی دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما بروی زمین نخواهند گذاشت - و خدا داند و بس که اصل دیگر از نیک نفس و بد نفس باتباع و اشیاع و خیل و تبع و غلام و کنیزک ما درین ملک چه خواهد باخت و چگونه حرمهاي ما را رسوا و فضیحت خواهند کرد و بدست کیان خواهند افتاد[5] - و پدر ما سلطان بلبن که در تجارب ملکی و خانی و بادشاهی پیر شده بود بارها بگفتی که من می توانم که از زنان و کنیزکان پسران و دختران بسیار بزایم، و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که بادشاه را پسران و دختران بسیار نشایند چه اگر ملک بدست یک پسر افتد همان پسر برادران و برادرزادگان را شریک ملک[6] خود داند - یا هر همه را بکشد و یا در اقلیم‌های دور دست جلا[7] کند ایمن نشود[8] - و دامادان بادشاه را از جهت دختران بادشاه بوی بادشاهی در دماغ افتد و همان بوی ایشان را زنده بودن نگزارد - و هر بادشاه که

۱ـب : متولیان
۲ـب 'تو' ندارد
۳ـا،ب : شهید شد
۴ـب : 'و تو به عیش مستغرق گشتی' ندارد
۵ـب : 'و بدست کیان خواهند افتاد' ندارد ۶ـا،ب : 'ملک' ندارد
۷ـب،ج : جدا
۸ـا،ب : 'ایمن نشود' ندارد

خود را بدست شهوت دهد و فرزندان بسیار بزاید پس گوئی بدست خود فرزندان خود را بسمل کرده باشد - و اگر ملک بدست پسر بادشاه نیفتد و به دست بیگانه افتد او را خواب[1] نباشد و قرار نبود تا آن اعوان و انصار و اتباع و اشیاع بادشاه گذشته را تلف نه کند و آثار او ۱۵۱
در جهان نگذارد[2] - و ای فرزند بدان و آگاه باش، دو سالی که ملک پس تو مانده است از رعب پدر من مانده است که بیخهای پادشاهی در باغ ملک چنان فرو برده بود که بهر بادی در جنبش نه آید[3] و الا چنان که تو می باشی یک روز بودن در بادشاهی کسی را میسر نه گردد- و ای فرزند ترا از نفس خود خبر نیست، مگر در آئینه نمی بینی که رنگ تو که از گل لعل تر بود از زعفران زرد تر شده است - و کسی را که از نفس خود خبر نباشد آن را از مصالح جهانداری و جهانبانی چه خبر باشد[4] - و آن را که غم جان خود نبود غم هیچ آفریده دامن او نگیرد - این چنین بیخبری و بی غمی غم جهانیان[5]، که سرمایهٔ سروری[6] و جهانبانی است، چگونه تواند خورد - و من سوختهٔ افعال و اقوال تو ام و پدر تو ام، آن گاه می توانم که از دلسوزی سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ آفریده، با آنکه بر تو مشفق تر و مهربان باشد، نتواند که اصلاح تو پیش تو گوید - و می دانم که از نخوت بادشاهی چند روزه، که بر سر تو رسته[7] است و همه خلق محتاج خود دیده، شنیدن سخنان من ترا دشوار می آید و لیکن روزی چند اگر هشیار توانی بود در هشیاری[8] بیندیشی که من چه گفتم و تدر سخنان من ترا معلوم شود - و ای فرزند[9] پدر من بگفتی که جهانداری پنج چیز است که اگر در معاملات ورزیده نشود بادشاهی

۱—ب : 'خود کار' بجای 'خواب'
۲—ب : 'و آثار او در جهان نگزارد' ندارد
۳—ب : نشود
۴—ب : 'باشد' ندارد
۵—ب : جهان
۶—ج : 'سروری و' ندارد
۷—ا : راست
۸—ا : هشیارگی
۹—ا' ج : پسر

برقرار نماند - اول عدل و احسان ورزیدن است (و) دویم استقامت دادن حشم و پرورش رعیت است و سویم جمع آوردن خزاین است و چهارم پرورش کردن در حق[1] اعوان و انصار دولت است و پنجم با خبر بودن از نزدیکان و دوران اهل مملکت است - و تو که از هر پنج معاملهٔ جهانداری خبری و اثری نداری چگونه سری و جهانداری[2] بر تو قرار
۱۵۲ ماند- و ای پسر طریقه‌های که من در تو دیده ام و عادتهای بد که درین دو سال بادشاهی تو بدان خو گرفتهٔ هرگز از سخنان من بیزار نشوی - و کسانی را که از عیاشان و خوشباشان و دلجویان و خرافات گویان در مجلس تو مشاهده کردم ترا نه گذارند که یک ساعت از استیفای هوای نفس باز آئی و بکار بادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزائن پردازی، که همه خوشی‌ها بعد ازین موقوف برین است - اما شفقت پدری مرا بران داشت که چند سخن در صلاح کار تو، که در خاطر من[3] خلد، بسمع تو رسانم و ترا کنار بگیرم و بوسه بر چشم و رخسارهٔ تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز گردم - و سخن اول پدر تو آنست که بادشاهی را عزیز دار و جان خود را ازان عزیز تر شمار - چند گهی اگرچه از خدا و خلق نترسی از برای بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان و خوبان و مطربان، که ترا در عیش و طرب میدارند، از خود دور کن و دنبالهٔ تداوی نفس خود شو - و کاری که مرا از گفتن آن شوم می آید و کار تو از افراط آن کار تا اینجا رسیده است بکلی ترک آن کار[4] گیر و بر جان خود ببخشای که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان آنکه جهان - و هرگاه که جان در خلل افتد جهان چه کار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده است و تو نمی دانی - سخن دویمی[5] پدر تو

۱- ج : 'در حق' ندارد
۲- ا ب : بادشاهی
۳- ب ج : باطن
۴- ب ج : 'کار' ندارد
۵- ب : سخن دویم

آنست، که کشتن ملوک را در باقی کن و بگفت هر کسی اعوان و
انصار ملک را تلف مکن - وچون اعوان و انصار خود را بدست خود[1]
هلاک کنی کسی را در ملک تو بر تو اعتمادی نماند- چون[2] اعتماد
رعیت از بادشاه در باقی شود ملک بادشاه[3] را بقای نماند بلکه
از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را دوست و نیکو
خواه خود گردان و هشیاری خود فرو مگذار، در هر حال که باشد - و ۱۵۳
این دوکس، که پیش تو نشسته اند، اعنی نظام‌الدین و قوام‌الدین در درگاه
تو نیکو اند و کاردان و کار گزاران اند- دو دیگر را همچو ایشان از
درگاه خود و از دارالملک خود بگزین و هرچهار را چهار رکن
مملکت خود ساز و قصر مملکت خود به چهار رکن وثیق مستحکم
گردان و امور[4] ملک رانی در عهدهٔ ایشان کن - و یکی را ازین چهار
کس دیوان وزارت بسپار و درجهٔ او عالی تر از دیگران کن - دویم
را دیوان رسالت بده و بر گفت او و عرضداشت او اعتماد کن - و سوم را
دیوان عرض حواله کن و کار و بار[5] حشم پس او بگذار - و چهارم را
دیوان انشا بده و سوال و جواب عرضداشت های ولایت[6] و مقطعان
و عمال بر رای و رویت او و مصلحت او حوالت کن - و هر چهار
کس را در موازنه[7] و قرب برابر دار - و رای زنان ملک خود که در
عجر و بجر ملکی ایشان را وقوف خواهد افتاد هم ایشان را
ساز و کار های ملک داری را خلط مکن - و بدست یکی تمامی[8]
کارها مده و[9] هیچ یکی را ازین چهار کس و از نزدیکان و مقربان

۱- ب : 'بدست خود' ندارد
۲- ج : هرگاه
۳- اب : 'بادشاه' ندارد
۴- اب : مصالح
۵- ب : کارمصالح
۶- ا : وارث
۷- اب : موازنهٔ قرب
۸- ب : هم
۹- ب : کلا

دیگر بر خود استیلا مده و بر خلق مسلط مگردان و هم چنان مکن که کار[1] خلق به یک در[2] باز گردد - و سخن سوم[3] پدر تو آنست که چون چهار کس چیده و گزیده' کاردان و کار گزار و حق شناس و وفادار در پرداخت مصالح ملک رانی خود برگزیده باشی و محرم اسرار ملکی کرده و اصول امور ملکی بدست ایشان سپرده' هر حکمی که بکنی و هر رای که بزنی و هر کاری که دران چهار دیوان بفرمای و هر سوی که از اسرار ملکی بر کشای باید که بحضور هر چهار کس باشد - و اگرچه درجهٔ وزیر بلند تر بود فاما مصلحت ملکی[4] آن است که یکی را ازین چهار کس' که ارکان ملک خود ساخته باشی' چنان

۱۵۴ اختصاص ندهی که آن سه‌گان[5] دل از تو گران کنند و متنفر شوند - و از احوال نیک و بد کارفرمایان خود باخبر باش - و از ضابطه‌های که جد تو گزیده است و در آن ضابطه‌ها[6] ملک راندی' مگذر - و حکم هائی ملک جد[7] خود را[8] در پرداخت مصالح ملک دهلی[9] مگردان و داد و ستد آن بادشاه دوربین را کم و بیش مکن- و با خلق چنان شیرین مباش که هیچ خوفی و رعبی و هراسی از تو در دل کسی نگذرد که اگر خوف و هراس و سطوت بادشاه[10] از دلهای رعیت برود تو با رعیت برابر باشی و امر تو هرگز نفاذ نیابد- و این جمله' که گفتیم' ممکن نه گردد تا تو دست از شراب خوردن بافراط بر نداری - و سخن چهارم پدر تو آن است که شنیده ام که نماز نمی گذاری و روزهٔ ماه رمضان نمیداری - و حیله گیری از دانشمندان بی دیانت' نا مسلمان از برای[11] طمع تنکهٔ زر[12] و جیتل مرده ریگ که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و گفته: هر روزه که بخوری یا برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام

۱—ب : 'کار' ندارد
۲—ا'ب : دیگر
۳—ا : باز
۴—ا : کلی
۵—ا'ب : سه دیگر
۶—ا'ب : 'گزیده است و دران ضابطه ها' ندارد
۷—ا'ب : 'جد' ندارد
۸—ا'ب : 'را' ندارد
۹—ب : ملکی
۱۰—ا'ب : بادشاهی
۱۱—ب : 'برای' ندارد
۱۲—ا'ب : 'زر' ندارد

دهی - این سخن تو ازان بدبختان شنیدهٔ و در گوش کردهٔ و از مردم معتقد نشنیدهٔ که هر که روزهٔ ماه[1] رمضان بخورد جوان میرد- و ای فرزند جد تو، که پدر من بود[2]، بسیار گفتی که بادشاهان را و سائر مسلمان را برقول علمای آخرت اعتقاد و عمل باید کرد - و دانشمندان حیله گو و بدآموز را بادشاهان دین‌دار[3] پیش خود آمدن نباید گذاشت (و اگر) بر حیله و تاویل و بی‌دیانتی ایشان کار کند یک روز مسلمان نباشد[4]- و من از پدر خود بارها شنیده‌ام که علما بر دو نوع اند، یکی علمای دنیا، دوم علمای آخرت- آنکه[5] علمای آخرت اند، که ایشان را خدا[6] از دنیا و محبت دنیا و حرص دنیا نگاه می دارد - و علمای دنیا آن اند که ایشان از حرص و دوستی دنیا و طمع دنیا همچو سگ سر[7] و پاسوخته در سراها می روند، در خلا و ملا حیله‌ها و تاویلهای زبان کار پیشه و حرفت ایشان باشد- پس بادشاه بینا و دین دار او را توان گفت که بگفت علمای دنیا ۱۵۵
کاری نکند و علمای که دنیا نزدیک ایشان از جان عزیز تر است گرد گشتن اوامر[8] و احکام شرع نگذارد - و شرع حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به سری ایشان بی آب نه گرداند و احکام شرع مصطفی به چنین دنیا پرستان نه دهد[9] و مسئلهٔ دین از چنین حریصان و طماعان که دنیا معبود ایشان باشد نپرسد - و اگر نجات دین و دنیای خود طلبد احکام شرع مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به علمای حواله کند که رو از دنیا گردانیده باشند و تنکه و جیتل ایشان را همچو مار و کژدم نماید- و مسئلهٔ دین خود از چنین علمای پرسد و بر فتوای خدا ترسان کار کند- اکنون ای فرزند تو جد خود را خدمت

۱- ب : 'ماه' ندارد ۲- ب : 'که پدر من بود' ندارد
۳- ب : 'پادشاهان دین دار' ندارد ۴- ب : 'و بی دیانتی ایشان... مسلمان نباشد' ندارد
۵- اب : 'یکی علمای دنیا' و دوم علمای آخرت آنکه' ندارد ۶- ب : که خدای ایشا نرا
۷- ا : 'سر' ندارد - ب : تاخته
۸- اج : امرت ۹- ب : 'و احکام شرع... دنیا پرستان نه دهد' ندارد

کردهٔ و دیدهٔ که در روزه و نماز فرض و نوافل تا چه حد مشغولی داشت- هیچ دانشمندی و شیخی را آن مقدار طاعت[۱] و عبادت[۲] و صیام و قیام نبود که سلطان بلبن جد ترا بود[۳] - اگر جد تو بودی[۴] و بشنیدی که از ما دو برادر یک وقت[۵] نماز فوت شده است، و یا خفته مانده ایم و نماز بامداد بجماعت نه گذارده ایم، یک ماه با ما سخن نه کردی- و آن که ازو یک وقت نماز فوت شده شنیدی هربار که او خدمت کردی روی ازو بگردانیدی - و ما نیز[۶] از بیشتر[۷] پیران شنیده ایم: هرکه روزهٔ ماه رمضان بخورد جوان بمیرد و آن که نماز نگزارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند و ریختن خون او مباح باشد - ای فرزند بدان که مردن سخت مشکل چیز[۸] است فکیف[۹] پادشاه را که با چندین نعمت‌های گوناگون می گزارد- و ازان مشکل تر مردن پادشاه جوان است که از زمین تا آسمان حسرت با خود می برد- آخرین پند[۱۰] پدر تواین است که روزهٔ ماه[۱۱] رمضان مخور و بهر طریق که دانی و توانی نماز بگزار- و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک خود دور مکن که چندین هزار آدمی غم دنیای تو می خورند او
۱۵۶ غم دین تو خورد- سلطان ناصرالدین بعد گفتن نصائح همه[۱۲] مذکور های‌های بگریست و سلطان معزالدین را در کنار گرفت و وداع کرد- و دران حالت که پدر بر چشم و رخساره پسر بوسه می داد و بار بار کنار می گرفت خفیه تری پسر را گفت که نظام‌الدین را زود تر از میان بر گیری که اگر او بعد ازین فرصت یابد یک روز ترا بر تخت

۱- ب: طاقت
۲- ب: 'و عبادت' ندارد
۳- ب: 'ترا بود' ندارد
۴- اب: 'جد تو بودی و' ندارد
۵- اب 'وقت' ندارد
۶- اب: 'نیز' ندارد
۷- ج: بیشتر
۸- ب: 'چیز' ندارد
۹- ب: خاصه
۱۰- ب: سخن
۱۱- اب: 'ماه' ندارد
۱۲- ب: 'همه' ندارد

نگذارد - این بگفت و گریان گریان باز گشت و در وقت باز گشتن[1] دوسه کرت این بیت بر زبان راند -

بگزار تا بگریم چون ابر نو بهاران : کز سنگ گریه آید روز وداع یاران

و آنان که آن رقت و آن گریه و آن سوز رقت وداع پدر و پسر مشاهده می کردند خون می گریستند، و روزها هیئت رقت ایشان در سر معائنه کنندگان[2] بماند - و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصرالدین نعره برد و سوار شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم - می دانم و نیکو در یافتم که هم[3] درین نزدیکی نه این پسر ماند نه ملک دهلی - و سلطان معزالدین از اوده طرف[4] دهلی مراجعت کرد و چند روز معدود وصیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و شراب نخورد و سماع نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید - و ازان که صیت بخشش و استغراق عیش و طرب[5] و عشرت و لطافت مزاج و موزونی طبع او در بلادممالک منتشر شده بود و بدور و نزدیک رسیده بود و جمال پرستی و عشقبازی او عامهٔ خلایق را روشن گشته گدا غازیان نامدار و زالان بدکاره بر نیت پیش‌کشی و خدمتی سلطان دختران خوبرو با تنگ و شنگ و ناز و کرشمه و شوخ و زه دیده و کان نمک را سرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمده و لطیفه گفتن و نرد 157
و شطرنج[6] باختن آموخته بودند - و هر مه پاره را، که آفت شهری و آشوب عالمی بودند، به پرورشهای گوناگون پرورده و پیش ازان که شگوفهٔ پستان در بستان جوانی ایشان[7] سر برآرد اسپ تاختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن با صد[8] هزار چستی[9] و چالاکی آموخته -

---

۱—ا،ب : باز گشت
۲—ب : سینهٔ نظران
۳—ب : 'هم' ندارد
۴—ب : سمت
۵—ا،ج : 'طرب' ندارد
۶—ج : کرده
۷—ب : 'ایشان' ندارد
۸—ا 'صد' ندارد
۹—ج : حسن

و انواع هنرهای دلفریب، جان نواز، که زاهدان را زنار بندانند و عابدان را سوی خمار کشانند[۱]، آن فتنه کاران را تعلیم کرده - و جلب کشان هندوستان غلام‌بچگان سرو قامت و کنیزک بچگان ماه پیکر را پارسی و سرود آموخته و بزر و زیور و جامهای زردوزی و زربفت آراسته و آن لعبتان جان نواز را آداب و داب خدمت و طریق و طرائق بندگی درگاه تعلیم کرده - و غلامان امرد بی بدل را درها در گوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیر را مثل و مانند[۲] عروسان جلوه‌گاه آراسته - و مطربان استاد و پرکاران ماهر سرود پارسی و هندوی در هر پرده ساخته و مدائح سلطان در قول و غزل و حب و کیلانی در آورده و مسخران و بهندان، که بیک مسخرگی و بهندائی[۳] پرغمان را در خنده و قهقهه درآرند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند، در هوای بخشش سلطانی از دیار دوردست رسیده - و خماران کول و میرتهه عرق مشکبوی بی خماری چکانیده تاهو[۴] کهنه دو ساله سه ساله در باردانها پر کرده پیش آورده - و هم چنین که سلطان معزالدین را از اوده جانب دهلی مراجعت افتاد[۵] و چهار پنج منزل قطع کرد هر روز قومی از مهوشان سرو قد و از سروقدان گل عذار، که عابدان[۶] را بت پرستانند و دینداران را زنار بندانند، بر سر راه می استادند - و بوقت آن که کوکبهٔ سلطان می رسید خود را نمودار می کردند[۷] و عرض داشتها می دادند و مطربان[۸] سرود می گفتند و طوائف
۱۵۸ دیگر خود را نمودار می کردند[۹] - سلطان معزالدین را با آن که دل جانب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن ناز نینان می دوید[۱۰]

۱—ج : بر سر دهند
۲—ب : 'و مانند' ندارد
۳—ا' ب : 'بهندائی' ندارد
۴—ا' ب : 'تا هو' ندارد
۵—ب : فرمود
۶—ب : پرهیزگار
۷—ج : 'نمودار می کردند' ندارد
۸—ب : 'و عرضداشتها می دادند و مطربان' ندارد
۹—ب : و 'طوائف دیگر خودرا نمودار می کردند' ندارد
۱۰—ب : رفت

و لیکن از شوم وصایای پدر، که مضمون آن بخاص و عام لشکر رسیده بود، برخود زور می آورد و بر شکنی‌ها می داد - و دزدیده از گوشهٔ چشم بجانب آن دلربایان میدید و ساعتاً فساعتاً[۱] شوق ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان می رست - تا روزی در اثنای سواری گدا غازی بچهٔ مهپاره، شنگی و شوخی، بلای، آفتی بی بدلی قبای زر نگاری[۲] پوشیده ترکش زراندود به کمر بسته و دم شیر در ترکش آویخته و کلاه شاهانه تا نیمه بناگوش[۳] بر سر نهاده بر اسپی سبز خنگ دم بر افراشته پا ساخت ملمع و زرهٔ هزارمیخی برنگ شکاراندازان چابک سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسپ[۴] آویخته آن شهسوار میدان خوبی از میان فوج خاسته[۵] بیرون آمد- و اسپ را بتاخت و به پیچانید و پیش کوکبهٔ سلطان بدوانید - و نزدیکان سلطان[۶] و آنان را که در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر[۷] ملک زادهٔ دنبال شکاری دوانیده است که از تنگ و شنگ و چستی و چالاکی و تاخت و باخت او دیدهٔ نظارگیان خیره می شود - و آن آشوب جانها و بلای سینه ها از میان[۸] تیر واری برفت[۹] و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطانی در آمده- و جانداران و چاوشان و نقیبان، که پیش کوکبهٔ سلطانی چقماقها و گرزها بر دست گرفته می رفتند، چنان از جمال آن جان پرور[۱۰] مه پیکر مدهوش گشتند که از در آمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد- و تا چشم بر چشم زنند آن چشم و چراغ خوبی نزدیک چتر سلطان در آمد[۱۱] و از اسپ فرود آمد و پیش اسپ سلطان بغلطید و این بیت بالحان نازنینان و آهنگ جان ربایان[۱۲] خواند :

۱- ب : و زمان زمان　　۲-ا : زرکاری

۳- ب : گوش　　۴- ج : آئینه

۵-ا، ب : خاص　　۶-ا، ب : 'سلطان' ندارد

۷-ا : 'مگر' ندارد　　۸- ب، ج : میدان

۹-ا، ج : 'برفت' ندارد　　۱۰- ب : 'جان پرور' ندارد

۱۱-ا، ب : رسید　　۱۲- ب : دلربایان

۱۵۹ گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد : دیده در[1] ره می نهم تا می روی

و با سلطان گفت که شاه جهان مطلع این غزل در بندگی حضرت مناسب تر است، می ترسم نمی توانم خواند - سلطان در مشاهدهٔ او واله گشت و از کلام او مدهوش شد، و اسپ را ایستانید و بزبان خود با او گفت که بخوان و مترس - آن توبه شکن پرهیزگاران بر زبان راند - بیت :

سر و سیمینا به صحرا میروی : نیک بد عهدی که بی‌ما میروی

و بعد خواندن مطلع مذکور با هزار ناز و کرشمه با سلطان گفت که ما چندین خوبان غمزه زن در آرزوی جمال بادشاه از کجاها آمده ایم و بادشاه از ما برشکنان کرده می رود - آخر به تماشای هم نمی ارزیم- سلطان از جمال[2] آن بر اندازگو خانمانها[3] و از[4] کلام و کرشمهٔ آن مایهٔ[5] آسایش جانها آشفته و دیوانهٔ او شد - در نیک شنگ[6] و چستی و چالاکی و شوخی و سخن گوئی او چنان[7] متحیر ماند و از نهایت مدهوشی خواست که از اسپ فرود آید و او را در کنار گیرد - و ولولهٔ مشاهده آن توبه شکن چنان غلبه کرد و آواز جان‌نواز و الحان خوش او سلطان را از طاقت ببرد- و از غایت بی طاقتی توبه بشکست و هم در زمان شراب طلبید و جام شاهی بر دست گرفت و بر روی آن ماهرو سرو قامت نوش کرد - و در حالت توبه شکستن این بیت بر زبان راند :

شب ز می توبه کنم از بیم ناز شاهدان
بامدادان روی ساقی باز در کار آورد

و آن آفت دین مسلمانی چون از زبان سلطانی بیت مذکور شنید بیتی دیگر بالحان خوشتر و آوازی جان نواز تر بر خواند :

۱۶۰ غمزهٔ عابد فریبم زاهد صد ساله را : موئی پیشانی گرفته پیش خمار آورد

و او بیت ها می خواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می نمود -

---

۱- ب : بر - ج : دیده بر دیده
۲- ج : ملاقات
۳- ب : خانها و
۴- ب : 'از' ندارد
۵- ب : 'مایهٔ' ندارد
۶- ب : 'شنگ' ندارد
۷- ب، ج : 'چنان' ندارد

و نظارگیان از مشاهدهٔ او و آواز او و از لطافت کلام او حیران و متحیر
۱۲۱ می گشتند، و بصد آرزو می خواستند که خود را بر سر او بگردانند
و مادر و پدر او را خط بندگی بدهند[1]- و او اسپ را می جهانید و کمان را بر
دست گرفته و تیر گز[2] را با کمان وصل کرده در زیر پنکهای[3] دراج می جست-
و از[4] تماشای خوبی و نظارهٔ چالاکی او فوج خاص را بی هوشی بار آورده
بود و عنانها از دست رفته و دو نظر بر[5] او داشته در زه می رفتند-
و جان و روان نظارگیان بر سر آن مایهٔ ناز طواف می کرد - و بمجرد آن
که سلطان در بارگاه دولت[6] نزول فرمود[7] مجلس عیش بیاراستند -
و آن فتنه انگیز بلاآشوب را پیش طلبید و بصد آرزوی دل او را
گفت که امروز ما می خواهیم که شراب از دست تو خوریم و ساقی
مجلس ما تو باشی و آن مایهٔ ناز کرشمه کنان سلطان را جواب داد،
که بیت :

ما گرچه خوب تر ز ماهیم : هم بندهٔ بندگان شاهیم

این بیت بگفت و جامی پر کرد و بدست سلطان داد - سلطان پیالهٔ از
دست او بستد و پیاله در دست گرفته[8] در نظارهٔ جمال جهان افروز او
حیران گشته این بیت بگفت :

قدح چون دور من آید[9] به هشیاران[10] مجلس ده
مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی

و آن ساقی سرو قد سیم اندام کرشمه کنان سر بر زمین نهاد و بشوخی
و طنازی گره در ابرو انداخته و به تندی و تفتی غمزه زنان عربده

۱—ب : 'و مادر و پدر ... بندگی بدهند' ندارد
۲—ب : 'گز' ندارد
۳—ب : سنگها
۴—ب : 'و از' ندارد
۵—ب : 'براو' ندارد
۶—ب : 'دولت' ندارد
۷—ا'ب : 'نزول کرد و فرود آمد' بجای 'نزول فرمود'
۸—ب : 'او دست او...در دست گرفته' ندارد
۹—ج : باشد
۱۰—ا'ب : نزدیکان

درمیان آورده و بانگ نوم تری بر آورد و دو بار گفت : شاه جهان بنوش !
۱۶۱ شاه جهان بنوش ! سلطان فرمود - بیت :
اگر ساقی تو خواهی بود ما را : که میگوید که می خوردن حرام است
و سلطان در این معرض که سلطان ساقیان بانگ نوشا نوش می زد جانب
ضیاء جهجی دید و خندید و فرمود که تحکم ساقیان بد نیست -
ضیاءالدین جهجی سر بر زمین نهاد و گفت - بیت :

تحکم کردن ساقی جهان نیست
جهان اینست این خود در جهان نیست

سلطان فرمود تا دو[1] هزار تنکهٔ نقره آوردند و بر سر آن سرو نگارستان
جمال نثار کردند - و آن طناز طنز کنان و خنده زنان پیش تخت
عرضداشت کرد و گفت که این نثار حق کسانی است که همچو من مهی را
بجهت همچون تو شهی پرورده اند و پیش درگاه منتظر در آمدن دو چشم
باز کرده - سلطان فرمان داد که میان ایشان همچون تو کسی است - او گفت
شاهجهان همچون من مادر نزاید ولی جمع من همه پروین صفتانند
که ماه آسمان را فرزین طرح میدهند و از بسکه سرود خوب می گویند
زهره را در پا کوفتن در می آرند - اگر ایشان را در بیت السعادت
شاهجهان در آرند از آواز[2] سرود ایشان مرغ از هوا فرود آید و در و دیوار
در رقص شود - فرمان شد تا آن طائفه را پیش آوردند - چون در جمال
ایشان نظر در انداختند یکی از یکی خوب تر و زیبا تر و نغز تر[3] و
شیرین تر بودند - چون ایشان[4] در سرود گفتن[5] و پا کوفتن در آمدند
حاضران مجلس را از نظاره آن مهوشان حور پیکر و از کرشمه آن خوبان
ماه منظر و از شوخی[6] آن سرو قامتان مایهٔ ناز و از شنگ آن گل
عذاران جان نواز حیرت روی نمود - و سلطان را از شوخی آن زه دیدگان

۱—ا'ب : 'تا دو' ندارد
۲—ا'ب : 'آواز' ندارد
۳—ب : 'تر' ندارد
۴—ا'ب : 'ایشان' ندارد
۵—ا'ب 'گفتن' ندار
۶—ا'ب : نیک روی

عجب[۱] آمده گو و از لطیفه گفتن آن نرد بازان عربده جو و از پا کوفتن
آن دلربایان سیمین ساق و از رباب زدن آن جان نوازان نگیسا آواز پند پدر ۱۶۲
فراموش گشت[۲] و رشتهٔ نصیحت برید و تختهٔ موعظت در گوشه نهاد
و شب و روز با آن توبه شکنان در عیش و عشرت مشغول شد - مصرع :

پند پدر مانع نه شد در عیش و عشرت شاه را

و از ملاقات نازنینان سایه پرورده و از مشاهدهٔ آن سیمین تنان
توبه شکن[۳] زنار عیش در گردن نهاد[۴] و بت پرستی از سر گرفت و
بتمامی خود را به عیش و عشرت داد - و داد طرب می داد و انصاف از
کامرانی می ستید - و از نرد و شطرنج باختن آن مه پیکران و کوده[۵]
بازی و کعبتین غلطانیدن آن سیم بران آشفته تر و مدهوش تر می شد -
و هر روز در هر منزلی مجلس نو می‌آراستند و ایشان را حاضر می
داشتند و طائفهٔ دیگر را بنوبت پیش می‌طلبیدند - و سلطان چنان
فریفتهٔ ایشان می‌شد که بیست‌گان، سی گان هزار تنکه آن طائفه را می
بخشید - و آنان که ازان مهوشان حریف و جلیس مجلس
سلطان می شدند، و با سلطان و حریفان مجلس سلطان نرد و
شطرنج می باختند و با ندیمان و صحبتیان سلطان آمده و لطیفه
می گفتند و در زمان لعب شوخی و زه دیدگی و عربده جوئی درمیان
می آوردند و دلها می ربودند و جانها می نواختند از عطایای
سلطانی چند نفر خاص و خلاصه و چیده چیده را در زر و زیور[۶] و
جواهر و مروارید غرق کرده بودند- و در هر منزلی، که سرا پردهٔ سلطانی بر
می‌آوردند، از هر چهار جانب سرایچها بانگ خوبرویان خوش آواز صوت‌های
زیر[۷] بر می آمد و از صوت نازنینان دلنواز نواها درگوشها می رسید و[۸] زهره

۱—ا'ج : 'عجب' ندارد
۲—ا'ب : 'گشت' ندارد
۳—ا'ب : ناز پرورده
۴—ا'ب : انداخت
۵—ب : گره بازی
۶—ب : زرینه
۷—ا' ب : 'صوتهای زیر' ندارد
۸—ب : و از صوت ناز دلنواز شان

در سویم آسمان معلق میزد و فلک گرد سر ایشان می گشت – و از نظارهٔ آن شکر لبان شیرین نوش و از تماشای آن گل رخان[1] سیمین بناگوش نظارگیان و تماشان گیران[2] مست و مدهوش می شدند – و از زاریدن چنگ
۱۶۳ و رباب و نالش کمانچهٔ و نالهٔ[3] مسکک[4] و نای و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می آمد و وحوش مدهوش می گشت و در خیمه ها[5] می رفت – و از سرود آن ساده پسران چهار ابرو و از رقص آن پاکوبان عربده جو و از کرشمهٔ آن پرنمکان دل ربا و از غمزهٔ آن پر جفایان بی‌وفا خوب طبعان لشکر و سر بازان دلاور دیوانه و عاشق می شدند و در وصف[6] آن خوبان تازه و تر غزلهای جدید می گفتند – و جوانان آشفته خوی و آشفتگان دیوانه سر و پیراهنها ضرب می‌کردند و جعدها می بریدند و زنارها می بستند[7] – و قرار و سکون از دلهای بیدلان می پرید و فریاد عاشقان دل بباد داده بآسمان می‌رسید – و جمال پرستان در هوای خوبان ناقوس بر دست می گرفتند و خوب رویان را هم چو بت می پرستیدند – و هر خرچی[8] که عاشق پیشگان بی سر و سامان در کیسه و همیان داشتند در تماشای آن جان نوازان دل ربا بر سر ایشان نثار کردند – و دل پای دادگان بیخان و مان اسپ و سلاح و غلام و کنیزک و خیمه و ستور می فروختند و در زیر پای خوبان[9] می ریختند – و چون هیچ نمانده کلاه در سر و میزر در کمر می بستند و هرچه در دست ایشان می افتاد فدای سگان آن دلربایان می کردند – مسکین[9] عاشقان مستمند را از غلبهٔ هوای بتان آدمی رو و از شوق لقای ساده پسران بد خو خواب و خور فراموش گشته بود – روز همه روز بی هوش می بودند و شب همه شب مدهوش ماندند – و از سخن مسخرگان و بهندائی بهندان و بوالعجبی بازیگران و بی

۱– ج : گل چنان
۲– ب : 'تماشه گیران' ندارد
۳– ج : نای
۴– ب : مسکل
۵– ج : چشمها
۶– ب : صفت
۷– ب' ج : 'و زنار ها می بستند' ندارد
۸– ج : خرقی
۹– ج : مساکین

شرمی ناداشتنان، که از اطراف ممالک بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سرایچهائی سلطانی بازیها می‌کردند و هنرهای خود می‌نمودند و داد سخن می دادند و ناداشتی و بهنداُئی را بنهایت می رسانیدند، از هر طرفی خندهای قهقهه بر می‌آمد و تماشائیان[1] را حیرت رو نمود - ۱۶۴
و انچه ملک نظام‌الدین داد بک از وجوه فواضل اقطاعات هندوستان و غنائم و نهوب و خدمتئی رایان آن سمت و قسمت نثار چتر و بقایای سنوات ماضیه حاصل کرده بود و در خزانهٔ لشکر گرد آورده بود سلطان معزالدین آن مالها را بطوائف اهل طرب، که گروه گروه تا اوده بدرگاه رسیده بودند، صرف فرمود - و از اوده تا دهلی همه ره عیش کنان و سرود شنوان و شراب خواران و انعام دهان و کام‌دل رانان[2] در قصر کیلوگهری رسید - و در دهلی از شادی رسیدن سلطان قبها بستند و گلها آراستند - و سرودگویان خوبرو و پاکوبان صاحب جمال از قدیم و جدید از سرود گفتن و پاکوفتن در قبها بلای بر آوردند و خلق شهر بر جمال ایشان عاشق تر و دیوانه تر گشته - و شهریان را در هوای آن افتان و در عیش آن سرو قامتان مالها[3] صرف شد، ملک ها در گرو افتاد و خانها و سرایها از دست رفت و وام ها بر گردن بر آمد - و ملک زادگان دیوانه شدند و خواجه زادگان آشفته گشتند - ملتانی بچگان از سود و سودا بر افتادند و توانگر زادگان را افلاس روی نمود و بی خانمان شدگان راه لکهنوتی گرفتند - و عاقلان شیدا شدند و عالمان در معصیت اُفتادند - و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان درهای[4] خمار خانها[5] گرفتند - و ننگ و نام از میان برفت و آبرو ریخته شد و رسوائی منتشر گشت و فضیحت در و دیوار گرفت - و در قبها شراب سبیل کرده بودند و خمهای خمر فرو برده - و قبها را از اسباب عیش

۱- ب : نظارگیان
۲- ب : کامرانان
۳- ب : ماه ها
۴- ب : 'های' ندارد
۵- ج : خماران

چنان آراستند که هم چنان آراستگی قبه نه پیش ازان مشاهده شده
بود و نه بعد ازان معائنه[1] خواهد شد[2] - و عیشها و خوشی ها، که در
عهد معزی معاصران آن عصر دیدند، و نه آنچنان دیده اند و نه بعد ازان ۱۶۵
آنچنان دیده شد، و نه آنچنان ذوق و راحت و آسایش و بی غمی نه
چشمی دیده است و نه گوشی شنیده - و بعد آراستن قبها سلطان
معزالدین در شهر در آمد و قبها را تماشه کرد و در دولت خانه نزول
فرمود و از شهر باز در کیلوگهری رفت و در عیش و کامرانی مستغرق[3]
گشت - و من، که بعد از دو قرن بلکه زیادت تاریخ معزی نوشته ام و ذکر
عیش و عشرت آن بادشاه و هم عصران آن بادشاه کرده، در مطالعه نوشته
خویش از استیفای لذت عیش آن بادشاه و عیاشان عصر آن بادشاه
و خوبان و صاحب جمالان عهد آن بادشاه و خوش گویان و سرود
سازان آن بادشاه[4] و عاشق پیشگان و دل دادگان عصر آن بادشاه مدهوش
می شوم - و در چنین هنگامی که از پیری و ضعیفی یک دندان در دهنم
نمانده است و پریشان خاطر و دشمن کام گشته ام و در زیر لکد کوب
دشمنان و حاسدان پست شده جوانیها از سر یاد می آید - و مجلسها
و عیشهای گزشته، که درمیان عالی همتان و بزرگ منشان گذرانیده
ام و در مجلس من خوب طبعان نادره[5] و ظریفان بی بدل و
خوبرویان طاق و گل عذاران سیمین ساق و ساقیان سرو قد و امردان
شکر لب و مطربان مستثنی و غزلخوانان ممتاز بسیار بودندی، در دل
من می خلد - و امروز چه از قحط طوائف مذکور و چه از بی سیمی و بی
زری در کنج محنت و گوشهٔ مذلت خوار و زار و بی مقدار و بی خریدار
مانده ام - چه کنم و این تاریخ را بر که برم و از که انصاف خواهم-
و الا همین چند ورقی، که در اخبار و آثار معزی نوشته ام و اوراق اخبار

۱- ب: مشاهده
۲- ا' ب: گشت
۳- ب: مشغول
۴- ب: 'وخوش گویان ... آن بادشاه' ندارد
۵- ا' ب: 'نادره' ندارد

عیش و عشرت او و هم‌عصران او را قبتة التاریخ نام کرده و معانی غزلها
دیوانی در وصف جمال خوبرویان درج گردانیده ام، که اگر در نظر سخن
دانایان پیشینه آمدی و در نظر مخترعان سلف بگذشتی از تحسین ۱۶۶
و انصاف ایشان غبار اندوه از سینهٔ من برفتی و زنگ غم از دلم زدوده
شدی- و هم بروح آن صاحب سخنان بی بدل که یاران و هم صحبتیان
من بودند- در تمامی عرصه بلاد[1] ممالک هندوستان سخندانی سر
آمده[2] و سخن سازی استاد در خاطرم نمی گذرد، که تالیفات خود را در
نظر او برم و از تحسین و انصاف او تسلیتی و تسکینی در باطن خراب
و بی آب شدهٔ خود احساس کنم - و اگر می‌خواهم که اوراق مذکور را،
که از هر کلمهٔ از کلمات این اوراق عیشی می چکد و از هر لفظی از الفاظ
این تسوید عشرتی می زاید، در خدمت صاحب دولتی فرستم که او را
از عیش و عشرت خوب طبعان و از شوق ذوق نازک مزاجان و از بزرگی
همت عالی همتان خبری و اثری و تمنای و آرزوی بود، بدان خدای که از
اول و آخر عزیز و خوار کرده اویم، هم چنین خوب طبعی و موزون طبعی
و صاحب همتی و عالی نژادی در پیش نظرم نمی آید - و اگر درین در
ماندگی و بیچارگی خواهم که خان‌زاده[3] و ملک زاده را، که هوسناک
و خوب طبع و عیاش[4] و راحت رسان بود و لذت خزعبیلات عاشقانه
و عیاشانه کلمات مذکور را به طبع‌موزون و مزاج لطیف دریابد، بکلمات
مذکور بفریبم، زری و نقدی ازو توقع کنم - چون روی[5] نازنینان و نیاز و
کرشمهٔ مه جبینان نمی بینم[6] و نه نشان می‌یابم پس چار و ناچار
نوحهٔ روزگار خود می‌کنم و میگذارم - و هر نومیدی که در سینه ام می
آید از چشم خون می تراود و موجی از دریای خون از دیدها ام
روان می شود و از زبان قلم می چکد و بروی کاغذ متنقش می شود -

۱ـب : 'بلاد' ندارد ۲ـب : درآمده

۳ـج : شاه زاده ۴ـب : عیش

۵ـب : بغوی ۶ـب : یابم

باز گشتم از تحریر حسرتهای گوناگون خود[1] در بیان عیش و
١٦٧ عشرت عهد و عصر معزی که در خواص و عوام اهالی مملکت او پیدا
آمده بود و جهانی در عیش و عشرت مستغرق گشته - و منجمان اوستاد
دارالملک دهلی به یک زبان[2] می گفتند که در عهد دولت معزی اگرچه
سه سال بود زهره در اوج است و زحل در احتراق - و مورخان ایام معزی
از ایام بهرام گور می شمرند که در هر سه سال عصر معزی خلق را کار
نبود مگر در عیش و طرب و خوشی و خوشدلی مشغول بودن، و مجلس
عشرت ساختن و شراب خوردن و سرود گفتن و شنیدن و عشقبازی
کردن و باخوبان در آمیختن و شطرنج و نرد باختن و لطیفه و آمده
گفتن- در هر سه سال عهد آن بادشاه غمی و اندوهی در سینه مزاحم نه
گشت و قحطی و بلای هم از آسمان نبارید- و مردمان میاش داد عیش
و کامرانی دادند و از تلذذ و تنعم متنوعه هوا پرستان انصافها ستدند - و
چه درست و پرمایه سخنی است که قدما گفته اند که در هرچه از خیر و
شر و طاعت و معصیت و محاسن و مقابح که رعایا در بادشاه بینند راغب
و مائل آن چیز شوند - و هیچ سیاستی و امری و غلظتی و خشونتی از
بادشاهان در باب رعایا آن اثر نکند که اعمال و افعال بادشاهان اثر کند-
و البته بالخاصه رعیت فضائل و رزائل بادشاه را اقتدا و اتباع نماید-
و سلطان معزالدین بادشاهی خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل گیر و
آسان گذار بود - و قهر سطوت بادشاهی، که در انقیاد آرندهٔ متمردان و
توت‌ناکان است، در طبیعت او نه بود - و در بادشاهی خود همه
آسانی و سهل گیری را کار فرمود و نخواست که کسی[3] ازو آزرده گردد -
و چنان که خود در عیش و عشرت مشغول بودی همه خلق را همچنان
در عیش و عشرت خواستی که مشغول باشند و ایلامی و ایذای بکسی
١٦٨ نرسد - و نمی دانست که مجموع معاملات[4] بادشاهی قهر[5] و لطف

١- ب : 'خود' ندارد
٢- ب : 'به یک زبان' ندارد
٣- ب : مورچه
٤- ب : معامله
٥- ب : 'سطوت' بعداز 'قهر' دارد

۱۹۱

است و بادشاهی باوصاف متضاده قائم میماند و به لطف بی قهر هرگز بادشاهی نتوان راند - و بزرگان دین و دولت در قدیم الایام باز گفته و نوشته اند[1] که جهانداری در اصل خلافت خدائیست و مرتبهٔ امر[2] الوالامری ردیف امر خدا و رسول خدا است - هم چنین امری معظم مبجل بی مباشرت لطف و قهر و نوازش و مالش و نواختن و گداختن[3] و عفو و سیاست و حلم و غضب و اخذ و عطا بر نتابد - و تا مطیعان و منقادان به لطف و مهربانی در زیر سایه به امن و امان نه گذارند و سر تابان و متمردان به قهر و عنف مالش و کوبش نیابند آبروی بادشاهی و رونق اولوالامری پیدا نیاید و احکام شرع جاری نه گردد[4] و شعار اسلام بلندی نه گیرد - تا بهفتاد دو ملت باوصاف متضاده معاملت نورزند هرگز مصالح جهانبانی راست نه ایستد و کار بادشاهی استقامت نه پذیرد - و کاروبار جهانیان نه بلطف صرف مستقیم شود و نه بقهر محض فراهم گردد - لطف بجای لطف باید و قهر بجائی قهر باید - و من' که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم' در وصف ملک نظام الدین و ملک قوام الدین' که عمده ملک معزی بوده اند' از قاضی شرف الدین سرپائین شنیده ام که ملک معزی بدان استغراق عیش و عشرت و تفرقه و تشتت ارکان[5] ملک یک هفته برقرار نماندی اگر ملک نظام الدین داد بک[6] و ملک قوام الدین علاقه دبیر عمده ملک او نبودی - و هر دو ملک مذکور از ملوک شمسی و بلبنی درمیان خلق[7] یادگاری مانده بودند و در رای و تدبیر و کاردانی و کارکشائی[8] نظیر خود نداشتند - هنرمندان و هنر پرور بودند و هم معرفت خلق و موازین هر طائفه ایشان را حاصل بود - و ملک نظام الدین مذکور بس عالی همت بوده است و هر روز صد تنکه بوقت رفتن در ۱۹۹

۱—ب : 'اند' ندارد
۲—ب : 'امر' ندارد
۳—ب : 'نواختن و گداختن' ندارد
۴—ب : 'نه گردد' ندارد
۵—ب : بزرگان
۶—امیرداد
۷—پ : 'درمیان خلق' ندارد
۸—ب : 'کار کشائی' ندارد

سرا و صد تنکه بوقت باز گشتن صدقه دادی - و آنان که در شهر از علما و فضلا[1] و منجمان و طبیبان و مقربان و قوالان و هنرمندان ممتاز و مستثنی و چیده و گزیده[2] بودند در مجلس او بودندی - و در باب هر یکی، باندازهٔ هر یکی از دانش و هنر او کرم کردی و بنواختی و خواستی که هر که در هنرمندی نادره تر باشد بدو مخصوص گردد - و آدمی شناسی همچو او در عصرها و قرنها پیدا نیاید - هزار افسوس که آنچنان آصف رای و برز چهری را غلبهٔ هوای ملک و شدت طمع تخت بباد داد - و او فراستی داشت که در لقیهٔ اول و مجلس نخست فضائل و رزائل شخصی دریافتی - و اگر دویست آدمی پیش او ایستاده بودندی، بدانستی که از هر یکی کدام کار خوب آید، همان کار او را فرمودی- و در هیچ چیزی شترگربه روا نداشتی و خر را بر کرسی و عیسی را بر زمین نه پسندیدی - و هیچ فضولی و خود نمای و تعبیه گری و مزوری و خرافاتیئی و باد پیمای گرد او نتوانست گشت- و هیچ سخنی ناسنجیده از زبان او بیرون نیامدی - و داب و آداب ملوک و سلاطین را نیکو بدانستی - و دوم[3] ملک قوام‌الدین علاقه دبیر که هم عمدة‌الملک و هم مشرف ممالک[4] بود - و در کار فضل و بلاغت و دبیری و انشاء[5] آیتی بوده است و در کاردانی و کارکشائی معروف و مشهور گشته - و در کار[6] دبیری و هنر دبیری مهارتی داشت که اگر بهاءالدین بغدادی و رشید وطواط و معین‌اصم، که دبیران و منشیان آثار گذشته بوده اند، مراسلات ملک قوام‌الدین[7] را بدیدندی انگشت حیرت بدندان تعجب[8] گرفتندی- و تاچه ساحریها که او در فتحنامه لکهنوتی کرده است -

آمدم در بیان تتمهٔ ملک معزی که چگونه بوده است - بعد آن
که سلطان معزالدین از اوده در دهلی آمد و چند مهی نگذشت که ۱۷۰

۱—ا : عقلا
۲—ب : 'چیده و گزیده' ندارد
۳—ب : 'دوم' ندارد
۴—ب : 'ممالک' ندارد
۵—ب : 'انشاء' ندارد
۶—ب : 'کار' ندارد
۷—ب : 'الدین' ندارد
۸—ب : 'تعجب' ندارد

نفس او در تخلل شد و کثرت وقاع او را ضعیف و زرد گردانید - و خواست که بر حکم وصیت پدر نظام‌الدین را از میان بردارد و اندیشه نکرد که تا جای او دیگری عمدة‌الملک نشود دفع کردن نظام‌الدین خلل و زلل بسیار بار آرد - و ازین جهت[1] نظام‌الدین را گفت که تو در ملتان برو و ترتیب کار ملتان بکن- نظام‌الدین دریافت که او را پدر چیزی وصیت کرده است که مرا از پیش دور می‌کند و بترسید که در غیبت او ارکان ملک، که دشمنان اویند، فرصت خواهند یافت و او را تلف خواهند کنانید - در رفتن ملتان[2] تعلل می کرد - مقربان و نزدیکان سلطان معزالدین دریافتند که سلطان در بند دفع او ست - آن روز را چراغ پر کرده می‌طلبیدند و از سلطان در هشیاری و خلوت رخصت ستیدند[3] که نظام‌الدین را درمیان شراب زهر هلاهل دهند - همچنان کردند و نظام‌الدین را زهر دادند و او در روز نقل کرد - و جمله اهل دهلی دریافت که او را زهر داده اند - و بعد نقل نظام‌الدین اندک استقامتی که در ملک معزی بوده است آن هم در خلل افتاد و خلقی بیکار مانده در در سرای در آمد - و چون کارگذاری مستقیم‌الحال در در سرای نمانده بود در هیچ کاری استقامت روی نمی نمود - و دران ایام که نظام‌الدین را از میان برداشتند سلطان جلال‌الدین نائب سامانه و سرجاندار درگاه بود، او را از سامانه آوردند تا عرض ممالک و اقطاع برن بدو تفویض کنند- و او را شایست[4] خان خطاب شد - ملک ایتمر کهچن باربکی و ملک ایتمر سرخه وکیلدری یافت - و ایشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند - و اشغال در سرا درمیان امرا[5] قسمت شد - هر کسی را به واسطهٔ مرض سلطان معزالدین هوای[6] در سر افتاد - و بعضی بندگان بلبنی که از نظام‌الدین خسته بودند ۱۷۱

۱—ب : در جمله
۲—ب : 'ملتان' ندارد
۳—ا : شدند
۴—ب : سیاست
۵—ب : 'امرا' ندارد
۶—ب : 'به واسطهٔ مرض...هوای' ندارد

در کارها درآمدند و پیش تخت معزی درخیز کردند - و کارها در سرا خلولیا شد و در هیچ کاری استقامت نماند- و هم دران نزدیکی سلطان معزالدین صاحب فراش گشت و بزحمت فالج و لقوه در مانده گشت[۱] و روز بروز زحمت او بر مزید می شد - و در چندگاه چنان شد که از کارها بماند - و هرکس از ملوک صاحب اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکی شود- و هر یکی را با دیگری در مراتب مساوات بود، نمی توانست که یکی بر همه غلبه کند و مطلق‌العنان گردد - و چون در زحمت سلطان را امید صحت نماند بندگان بلبنی از ملوک و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان جمع شدند و اتفاق کردند که پسر سلطان معزالدین را، با آنکه خورد سال بود[۲]، از حرم بیرون آرند و بر تخت نشانند و نائبی باتفاق همه در ملک رانی تعین شود - ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و در قومی و اصلی دیگر نیفتد و از اصل ترکان نرود - هم برین اتفاق پسر سلطان معزالدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس‌الدین خطاب کردند و بر تخت نشاندند - و بندگان بلبنی اعوان و انصار[۳] دولت او شدند و بهر یکی شغلی و خطابی و اقطاعی معین گشت - و سرا پردهٔ سلطانی در چبوتره ناصری بر آوردند و سلطان شمس‌الدین مذکور را آنجا بداشتند و ملوک و امرا گرد[۴] سرا پردهٔ سلطانی فرو آمدند - و سلطان معزالدین رنجور و بیتاب را در کوشک کیلوکهری تداوی می کردند - و سلطان جلال‌الدین، که عارض ممالک بود، با جمعیت خلجیان[۵] و انبوهی ترابتان در بهار پور فرود آمده بود و تفحص لشکر و عرض لشکر می‌کرد - و چون اصلی دیگر داشت او[۶] با ترکان نمی آمیخت[۶] و نه ترکان او را از بطانهٔ خود میدانستند - و ایتمر کهچن باربک و ایتمر سرخه وکیلدر اتفاق کردند

۱۷۲

۱ـــب : 'گشت' ندارد
۲ـــب : است
۳ـــا : ارکان
۴ـــا : گرد بر گرد
۵ـــب : خیل خانه
۶ـــب : نه اورا با ترکان استواری بود

که چند امرا را که[١] بیگانه می نمایند از میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند و در سر آن تذکره نام سلطان جلال‌الدین نوشتند - و آن[٢] تذکره به دست سلطان جلال‌الدین افتاد[٢] - سلطان جلال‌الدین هشیار گشت و خود را گرد آورد و ملوک و امرای خلج را یک جا کرد و لشکرگاه در بهار پور ساخت - و بعضی امرای بزرگ[٣] با او یار شدند - و ایتمر کهچن باسواری چند در بهارپور[٤] رفت تا از بهارپور سلطان جلال‌الدین را بفریبد و بیارد و در سرای شمسی کار او بآخر رساند- سلطان جلال‌الدین را حال روشن شده بود، هشیار شده بمجرد آنکه ایتمر کهچن باربک بطلب او پیش در او رفت در زمان او را از اسپ فرود آوردند و تیغ در حلق او راندند - و فتنه[٥] قایم شد و پسران سلطان (جلال‌الدین) یعنی خان خانان پسر مهتر و ارکلی خان پسر میانگی و قدرخان پسر کهتر[٥]، که هر یک شیر شرزه بودند، با پنجاه شصت سوار آشکارا در بارگاه سلطانی در آمدند و پسر سلطان معزالدین را از تخت بردند و بر پدر رسانیدند - و شیعهٔ او[٦] ایتمر سرخه[٧] دنبال پسران سلطان جلال‌الدین گرفت - او را درمیان راه به تیر زدند و بغلطا نیدند - و پسران ملک‌الامرا در بهار پور بردند و کردگان داشتند و در تمامی شهر صیحه[٨] شد - و خواص و عوام، خورد و بزرگ شهریان[٩] از دوازده دروازهٔ به نصرت پسر سلطان معزالدین[١٠] بیرون آمدند و راه بهار پور گرفتند - جمله شهر را سری خلجیان بغایت دشوار نمود و از بادشاهی سلطان جلال‌الدین متنفر شدند[١١]- کوتوال از واسطهٔ پسران خود صیحهٔ عام شهر را فرو نشاند

١- ب 'را کلا' ندارد
٢- ب : 'و آن تذکره...افتاد' ندارد
٣- ج : 'و در سرا' بعد از 'بزرگ' دارد
٤- ب : 'بهارپور' ندارد
٥- ا' ب : و فتنهٔ قایم شد و پسران... قدرخان پسر کهتر' ندارد
٦- ب : 'شیعهٔ او' ندارد
٧- ب : کهچن
٨- ب : شعبده
٩- ا' ب : شهر
١٠- ب : 'معزالدین' ندارد
١١- ا'ب : تنفر کردند

و شهریان را باز گردانید - و جمعیت پیش دروازهٔ بداؤن تفرقه شد - و بسیاران از ملوک و امرا که از اصل ترکان[1] نبودند با سلطان جلال‌الدین یارشدند و در لشکر گاه او[2] رفتند و فرود آمدند - و جمعیت
۱۷۳ خلج انبوه شد - و بعد دو روز از ماجرای مذکور، ملکی را، که پدر او را سلطان معزالدین کشته بود، در کیلوکهری فرستادند - او را بدفع کردن سلطان معزالدین اشارت کردند - او در قصر کیلوکهری رفت و سلطان معزالدین را، که نفسی و دمی مانده بود، در جامخانه بپیچید و لکدی چند بزد و در آب جون روان کرد - و ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن را، که وارث ملک بود، اقطاع کره دادند و جانب کره روان کردند - و مخالفان و موافقان با سلطان جلال‌الدین بیعت ملک کردند و از بهارپور سلطان جلال‌الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزی در کیلوکهری فرود آمد و آنجا برتخت بادشاهی نشست - و در استعداد قوت و شوکت بادشاهی و در امور پادشاهی[3] و دادن اشغال و در آوردن اقربا مشغول گشت - و عامهٔ خلق شهر را بادشاهی او دشوار نمود و او از هراس شهریان درون دهلی نرفت و بر رسم سلاطین ماضیه در دولتخانه فرود نیامد و بر تخت قدیم نه نشست - و چندگاه نه او درون شهر میرفت نه شهریان از دل و جان بمبارکبادی بادشاهی او در کیلوکهری می آمدند - و ملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار می‌نمود و ایشان را در نظر نمی آوردند - و دران ایام معارف و اکابر و خیل خانهای قدیم و خانواد های بزرگ در دهلی بسیار بوده است - و از روز نقل سلطان معزالدین ملک از خاندان ترکان برفت و در اصل خلجیان افتاد -

---

۱- ب : ایشان ۲- ب : 'او' ندارد
۳- ا، ب : 'و در امور پادشاهی' ندارد

و قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء، و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر- انک علی کل شیء قدیر[۱] -

و در نظر صاحب بصیرتان جلوه کرد و تا قیامت جلوه کردنی است -

"والحمدلله رب العالمین والصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیماً کثیراً - [۲]برحمتک یا ارحم الراحمین[۲]-

---

۱- ق، س : آل عمران

۲-۲ب : برحمتک یا ارحم الراحمین، ندارد

فهرست اسم های رجال

الف

ق

ک

م

م

ن

ن

و

ه

ی

نام های بلاد و امکنه و دریا کوه

الف

ب

پ

ت

مصطلحات

الف

ب

پ

ت

د

س

ش

ص

ط

ع

ف

ق

ک

ل

م

PUBLICATION OF THE DEPARTMENT OF HISTORY,
MUSLIM UNIVERSITY, ALIGARH. No.

Text printed at the Hira Lal Printing Works Aligarh.
Cover and Contents printed at the Akhtar Printing Works, Aligarh.
Published by Prof. Sh. A. Rashid. Director of Historical Research, Muslim University, Aligarh.

TARIKH-I-FIRUZ SHAHI
ZIA-U'D-DIN BARANI

VOL. I

Edited by

SHAIKH ABDUR RASHID

Professor and Head of the Department of History
and
Director of Historical Research,
MUSLIM UNIVERSITY,
ALIGARH.

DEPARTMENT OF HISTORY,
MUSLIM UNIVERSITY, ALIGARH.
1957